

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک اللهم یا قدوس و یا طبیب النفوس انعم لنا انوار معرفتک وارزقنا حلاوة مغز تک سکر شیرین شربت حیوة حکیمی را که بسبب نصیبان ذاتی عرصه امکان مانده وجودش رسیده و ظلمتیان نهان خانه نیستی را از روایح وجود جان در تن هستی دمید محرران متعلق درسرادقات خدمتش قائم متائم قائم بذات ولباس پوشان عوارض دربارگاه حضرتش متلون بشئون صفات بزم سازان پیشگاه طاق علوی از لیعنیت لطف نهائی در خروش و بیسر و پایان محفل سفلی از کمیت مانده ظهور در جوش از حکمت محکمش آبای علوی را با امهات سفلی نهایت ارتباط و روح مقدس را با جسم درنش غایت اختلاط از دار الشفاء وجودش خاک کالبد معلول انسان سلزار رها رایج و اجزاء هر گل و خار و تراکیب هر برگ و بار از رحمت نژاد باغ سایه پروران سحاب فیضش ثمرهای امید بیار رودشت خاک نشین از بهار لطفش گلهای رنگارنگ حبیب و کلنار مدبران کشور ناسوت در دهقانی روزگار از قدرتش صاحب اقتدار خطه خاک و نایب مناب امر کل که خاتم انبیا و سرور رسل است از قرب سرمدیش صاحب لوای افتخار لولاک و امیر الامراء بارگاه کبریا که صاحب سرلو کشف الغطاء است ارتباط از لیش مسند نشین دستگاه وصایت و والیان ولایات ارض و سما که ائمه هدا بیند از غرابد بیش امین امانت و لایت فروغ خطی کشیده در تکلم نی که بیرون نیست از ها خوبروئی و بعد برنا ظران حقایق رس مکشوف میدارند که والدین فرهمند میرزا محمد زمان تنکابنی دیلمی طاب الله ثراه با وجود حدث صایب و ذهن ثابت مدتی در امر معالجات بدستور اجداد و استادان امجاد کوشیده و مجربات چندی از آن مخلف گشته خواست که در سلک جمع و ترتیب آورده با آنچه اینجا دم خادم کتب محمد مؤمن حسینی طبیب مجرب یافته و از صاحبان تجربه اقتباس نموده مجموعه سازد بنابراین لازم دانست که بقدر امکان در تشخیص ادویه باعث اختصار بپردازد و باعث دیگر آنکه چون مؤلف اختیارات بدیعی باقه فارسی نوشته و مساهله در تحقیق ادویه و بیان خواص نموده و عطاران بی بضاعت بآن اکتفاء کرده کتب معتبره متروک گشته و از جهت اشتباهات او اکثر ادویه مؤثره مبتذل بعدیم الخاصیه شده خواست که بقدر امکان آنچه محققین این فن تحقیق نموده اند و هر چه صاحب اختیارات ذکر ننموده در سلک تحریر آورده لهذا کتاب مالاسع الطبیب جمله مشهور بجامع بغدادیرا

که اکثر

که اکثر امور مناط اعتبار دانسته و فی الواقع مؤلف آن جزاه الله خیرا نهایت بدل جهد نموده و هر چه از جامع ابن بیطار و غیره از کتب نقل آن ضروری و باعث انتفاع بوده استخراج کرده و دقیقه نا مرعی نگذاشته و هر چه از کتاب تذکره اولو الالباب مشهور بجامع انطاکی که شیخ داود انطاکی بعد از جامع بغدادی تالیف نموده و در بعضی از امور مزیدی داشته الحاق او را واجب دیده و بدستور هر چه ابن تلمیذ مؤلف مغنی و مصنف شامل و مصنف جامع الادویه امین الدوله و غیره هم ایراد نموده اند و در جامع بغدادی بنظر رسیده بیان آنرا لازم دانسته و هر چه از کتب معتبره مثل قانون و معالجات بقراطی و اختیارات ابن مبل و حاوی کبیر و صغیر و شفاء الاسقام و معالجات ایلاقی و کناش فاخر و ساهر و بختیشوع و منقذ السموم جالینوس و کامل الصناعه و مصنفات محمد بن زکریا و سایر کتب که فهرست اسامی آن جهة اختصار دیباچه در خلیج کتاب مرقوم است و منقولات حسین بن اسحق و مصنفات حکمای هند مثل ترجمه با هر و کتاب جوک و مسنجوک و بهوجدیو و نیر و نرشاهی و سسرت اقتباس آن لازم بود ملحق ساخت و بجهة اقتصار اسامی قائلین هر اثر را و دواء مجهول الماهیة که در کتب ملاحظه شده و بقید تحریر در نیاورده و در ذکر درجات کیفیات آنچه بتجربه و قیاس آمنست دانسته بهمان اکتفاء نموده مگر در بعضی که اشاره بآن لازم بوده ذکر کرده و در یافت زیادتی اینمجموعه بر اختیارات بدیعی و سایر کتب انصاف و دانش و استقراء پوشیده نخواهد بود چون والد والا جد این بی بضاعت منتسب بخادمی درگاه خواقین نامکار و سلاطین عالیمقدار و خاندان بهیه مرتضویه و دودمان علیه صفویه بوده اند و این بیمقدار نیز بمیامن اخلاص موروثی بملازمت رکاب سپهر انتساب خلاصه ذریه پیغمبر نام چاکران ائمه اثنی عشر حافظ ملت بیضا خاتم الانبیاء ناشر مذهب حق اعنه هدی شاهنشاه پادشاهان خاقان بن خاقان بن خاقان سلطان خواقین جهان سکندر حشمت صاحبقران سلیمان شان بالقدر و الاسم و المکان لا زال مؤیدا بالتائیدات السبحانیه و مؤبدا بابدیه الجلال الربانیه معتز و سر افراز بود لهذا این مجموعه مسمی به تحفة المؤمنین را مسمی باسم سامی و نام گرامی آنمالک الرقاب موشح ساخت و با وجود عدم لیاقت این اراده از آنست که خدمتی از این لایقتر بدرگاه شاهنشاه نمیدانست پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن هنر است از موری التماس از ناظران که این نسخه سقیم آنکه اگر خطائی مشاهده نمایند لباس اصلاح

پوشند و بجهة کتابت کتاب لفظ آفرین بدون مقابله و تصحیح صاحب دردان پیرامون کتب
طبی نگردند و این مجموعه مشتملست بر تشخیصات و دستورات و تشخیصات مبنی است بر پنج.
تشخیص منقسم اول در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در ماهیات و قوة و قدر شربت ادویه
و شروط اخذ هر دوا و ذکر درجات و انقسام قوتها باقسامه تشخیص ثانی در ذکر صفات افعال
ادویه و بیان افعال تحلیه و مثابه آن و تفسیر اسامی و معانی لغاتیکه در طی انشاء این مجموعه مذکور
میشود و در کتب ادویه مفرده مدار علیها است تشخیص ثالث در بیان ماهیة و خواص و کیفیت
ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و بدل و قدر شربة و آنچه بدان مناسبت
تشخیص رابع در مداوای سموم. تشخیص خامس در بیان اوزان و آنچه بآن متعلق است
و دستورات منقسم است بسه قسم قسم اول در بیان اعمالیکه متعلق است بادویه مفرده
مثل شستن و سوختن ادویه و تحمیص و تشویه و امثال آن و طریق آشامیدن عشبه و چوب
چینی و ماء الجبن و مانند آن و اعمال غریبه قسم دوم در بیان اعمالیکه متعلق است بادویه
مرکبه و ذکر معاجین و حبوب و سایر مرکبات قسم سیم در معالجات با رعایت اختصار اللهم
وفقنی لاتمامه فانک علی کل شیء قدیر و بعونک تیسیر کل عسیر. تشخیص اول در بیان سبب
اختلاف اقوال اطباء در ماهیت و خواص و قدر شربت ادویه و شروط اخذ آن و ذکر درجات
و قوتها بحسب مراتب بر ارباب فطانت پوشیده نماند که چون اکثر ادویه بحسب اماکن و
فصول اربعه و بجهة خشکی و تری و تازگی و امثال آن مختلفة الصورة و الماهیة میباشند هر
گاه مشخصی آنرا در بلدی دون بلدی یا در فصلی دون فصلی یا در حین تازگی یا در هنگام
خشکی یا در وقتیکه تازه بوده و مثلا مشاهده کرده باشند بموجب محسوس خود بیان
شکل و رنگ و طعم و غیر آن نموده و دیگری که در غیر احوال و اوقات مذکوره ملاحظه کرده بیان
ماهیة آنرا موافق اول ننموده و احاطه بر جمیع احوال هر چیز متعذر و متعسر و اجب نیست و بدستور
هر یک از خاصیت و نفع و ضرر آنرا بحسب اطلاع خود ذکر کرده و ظاهر است که منجم در آن نیست
بحسب اختلاف اوضاع فلکی و امزجه مختلفه تغیرات بسیار واقع شده و میشود لهذا باعث
اشتباه در ماهیة و قوة و خاصیت اکثر ادویه گردیده و ظاهر است که قدر شربت را بعضی
نسبت بامزجه ساذجه داده و جمعی قیاس بمعتدل المزاج و بعضی قدر یرا منظور داشته اندکه
کمتر از آن موثر نداشته اند و بعضی اکثر مقدار را اعتبار نموده اند که زیاده از آن استعمال نتوان

نمود و

نمود و جمعی نسبت بضعیف المزاج و قومی موافق قوی المزاج قدری معین ساخته اند و اولی
مراعات حد وسط و احتیاط است اما شرط اخذ ادویه آنستکه هر چه حیوانی باشد از حیوان
صحیح الجسم جوان در فصل بهار در حین حیوة یا فاصله بعد از ذبح باید گرفت و آنچه معدنی
باشد در اوایل زمستان و باید مشوش بخاک و سایر کثافات نبوده باشد و در رنگ
و بو و جوهر معیوب نباشد و از معادن مشهوره آن بلد بهتر است و از نباتات ثمر را بعد از
تمامی و قبل از سقوط مگر آنچه تازه آن مطلوب باشد در آن صورت قبل از تمامی نمو بر آن
شدن باید گرفت برگ را بعد از تمامی نمو قبل از زرد شدن و تخمها را بعد از استحکام و
اعتدال خشکی و گلها و شکوفه ها را بعد از شکفتن و قبل از ریختن برگ مگر گل سرخ را که قبل از تمام
شکفتن بهتر است و شاخها را بعد از تمامی نمو و قبل از خشک شدن و بیخها را بعد از استحکام
ثمر تا وقت ریختن برگ مثلا آخر فصل خریف و صمغ و عصاره را در اول ریختن شکوفه میباید گرفت
و باید وقت اخذ آخر روز و قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب نبوده و هوا صاف باشد و حفظ
ادویه در مکان نمناک و جای بسیار گرم و در آفتاب نباید نمود مگر مطلب خشکی او باشد و
هر چه از آفتاب تو تش زایل شود در سایه خشک باید کرد بدانکه تاثیر دوا بالذات
بکیفیه است و غذا تاثیرش بکمیة و تاثیر دوا در مزاج معتدل بالذات منحصر است بچهار مرتبه
هر چه بقدر اعتدال بعد از ورود ببدن معتدل و متغیر شدن اولا از کیفیت بدنی اگر بدن ثانیا
تغیر محسوس از اثر و بنیاد بدوا از تکرار و زیادتی مقدار اثرا و بقدر سهلی محسوس شود آنرا معتدل
گویند و اگر تغیر خفی دهد و از تکرار استعمال و زیادتی مقدار بحد ظهور رسد درجه اول نامند و هر
گاه تغیری ظاهری غیر خفی دهد درجه ثانی و اگر بنهایت تغیر دهد و بمرتبه فساد طبیعت
نرسد درجه ثالث و هر گاه طبیعت را فاسد سازد و بحد هلاک رساند درجه رابع نامند و
هر یک از درجات را عرضی میباشد که اول و وسط و آخر آن درجه گویند و تقسیم درجات بنحو
دیگر که در کتب قدما و متاخرین ملاحظه شده و ذکر آن لایق ندانسته برهان ثابت شده که
معتدل حقیقی ممتنع است و مادامیکه کیفیتی بحد علمیه و محسوس نرسد در عرض معتدل مجاز خواهد
بود و غلبه آن بحدیکه یکچند زیاده بر سایر کیفیات باشد که اول مرتبه احساس است درجه اول
نامیده اند و غلبه دو چندان را درجه دوم و علی هذا القیاس تا درجه چهارم که مرتبه افراط است
پس در حار مثلا درجه دوم دو جزء حار غالب خواهد بود و در سیوم سه چندان و در چهارم چهار چندان

وشدت وضعف کیفیات در مرکبات امر بدیهی است چنانچه در فلفل و حنظل مشاهده
میشود و آن منوط بر کثرت و قلت اجزاء حاره هر یک است بر سایر اجزاء و قدر شدت بعض
یک منوط است بر اثر مثل جزو غالب در مزاج مندل که تجربه و قیاس مقتضی آنست پس
اگر بحسب زیادتی و کمی مقدار شدت هر یک از ادویه در کیفیات محسوسه مشتبه باشد
کیفیت دیر ما فوق و ما تحت آن شود سبب اشتباه مذکور قلت و کثرت مقدار کمیت
خواهد بود نه نفس کیفیت و مع هذا اشتباه محسوسه سبب قلت و کثرت کمیت باعث
اشتباه سایر خواص مزاجی مرکبات نمیتواند شد و بجهة تبیین مراتب اربعه تأثیر کیفیت غالبه
بنهج دیگر غیر آنچه اولا مذکور شد بیان نموده اند که چون بدن مشتملست بر ادخنه مثل معده و
بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبت ثانیه محصوره در عروق شعریه و
فرجات سواقی و بر اعضاء و روح در جمیع اجزاء مذکورات ساریست پس هر چه بتدریج خالی
از افق الموتمز بیط وارد بدن شود خالی از آن نخواهد بود که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی
تأثیر در هوای شاغل ادخنه کرده مفقود الاثر خواهد شد که معدله عباده از وست یا اثر
آن باقی خواهد بود پس اگر تأثیر منحصر در روح مجاور مجاری بیست و تجاوز از آن در شان آن نیست
درجه اول است و اگر در روح و اخلاط تأثیر کند درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبه ثانیه تأثیر نماید
درجه سیوم و اگر تأثیر آن در روح و خلط و رطوبت ثانیه و اعضاء را شامل گردد که نهایت تأثیر است درجه
چهارم و اکثر آنچه تأثیر او بمرتبه چهارم باشد سم قاتلست مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقیه با
او باشد و مراتب قوای ادویه منحصر است بسه مرتبه و قوه عبارتست از سبب موجب افعال
محسوسه او و است در موضع ملاقی مرتبه اول مثل محسوس ادویه است سبب کیفیت متشابه
که در سبد ایجاد از عناصر حاصل شده و مزاج اولی نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی
دیزاج ثانویست در ملاقی و آن از لوازم مرتبه اولست چه آن دیزاج ثانوی مرکب است
از اجزائیکه هر یک را کیفیت مزاجی اولی مختلف الاثر است مثل تسخین بعضی و تبرید بعضی و
ترطیب بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل شده و اثر آن غیر آثار
مزاج اجزاء خواهد بود چون ردع و قبض مثلا و هر چه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی
نامند و آنچه صناعی باشد اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزاء مفرده او است آن مرکب
را متوافقه القوه گویند و اگر مخالف باشد مثلا هم تسخین و هم تبرید کند متضاده القوی نامند

وطبیعت باذن خالق هر یک از قوه متضاده را در مکان خود استعمال مینماید در صورتیکه مایق
نداشته باشد مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اول و ثانیست بواسطه افعال صورت نوعیه
و بالخاصیه عبارت از واست مثل حجر حجر الیهود در تفتیت حصاة که لوازم کیفیت مزاج او است
که تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم حرارت مزاجی
اوست که تلطیف اخلاط خاصه دماغی بواسطه صورت نوعیه میکند و مثل تریاق که از لوازم مزاج
ثانوی او است که بوسطه صورت نوعیه رفع سم مینماید بدانکه بنابر مذهب شیخ الرئیس
قدس سره و محققین که ببقای صور عنصری در مرکبات قایلند باین مراتب قوی چهار باشند چه تصریح
نموده اند که مرکب را مزاج اولی از کیفیت اجزاء متفاعله بمماسه میباشد و تأثیر او بمزاج
ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب قوتها چهار باشند چه تصریح نموده اند که مرکب را
مزاج اولی از کیفیت اجزاء متفاعل بمماسه میباشد و تأثیر او مرتبه ایست از مراتب
و بعد مستقر مزاج ثانوی را هم اثر بیست غیر آن مثل شیر که مرکبست از مائیه و دهنیت و جبنیت
و تأثیر او بمزاج ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب و هم چنین صورت نوعی ترکیبی
را اثر بیست غیر آثار مذکوره و تأثیر اجزاء غیر متفاعله مرکبات را مرتبه از مراتب -
شمرده اند و قیاس مقتضی است که قوتها بقدر فواعل باشند و اندماج مرتبه اثر
صورت نوعیه اجزاء غیر متفاعله و غیر مماسه در تحت مرتبه اثر صور نوعیه ترکیبی نا حر نیست
مخفی نماند که بعضی از مرکبات مصور نوعیه اند مثل خاک مخلوط با آب و گلی که مرکب
است از آب و هوا و سیاهی که مؤلف است از آب و آتش و هر چه با صورت
نوعیه است یا محکم الترکیب میباشد بحدیکه تحلیل اجزاء عنصری او ممکن نباشد
مثل طلا یا تحلیل او بسیار دشوار باشد مانند سایر منطرقات و آهنا دن سبعه
است و گویند بسایط منطرقات زیبق و گوگرد است چه هرگاه هر دو خوب و در نهایت
خوبی جوهر بوده گوگرد و قوه ناریه صافیه غالب باشد صورت ذهبی پذیرد
و اگر زیبق غالب باشد با قوه باروه صورت فضی گیرد و چون اجزاء ارضی
الجوهر بوده کبریت کم باشد با قوه مائیه صورت قلعی یا بدو هر دو
جرم بیشتر باشد سرب متکون گردد و اگر زیبق جید الجوهر بوده اسباب
صبغ و قوه داشته بدی جوهر کبریت مانع باشد صورت نحاسی پذیرد و

چون با اینحال یبوست شدید غالب باشد صورت روحی توتیا
که خارصینی نامند فایض شود و اگر کبریت جبتی الجوهر و زیبق ردی الجوهر
باشد با عدم اسباب صبغ صورت حدیدی عارض شود و انقلاب بعضی
ببعض با عمال مخصوصه که رفع بدی جوهر هر یک شود ممکن است و غیر محکم
المرکیب را هم مراتب میباشد چو بعضیرا تفریق اجزاء بسیار سهلست مانند
لوکی چو نمک و بعضیرا بسیار دشوار است و قدما فرموده اند که هرگاه مزاج دوا
را اندانند از تحلیل اجزاء و استنباط میتوان نمود چه هرگاه قدر معین او را بقرع و انبیق
کنند سایل آن اجزاء مائی و زبد آن اجزاء هوائی و صاعدش اجزاء ناری و ثفلش اجزاء
ارضی خواهد بود پس مزاج او را نسبت شدرا غلب اجزاء متفرقه استنباط نمایند
واما آنچه تشخیص امزجه توان نمود طعوم است چه حدوث طعم از اثر کیفیت حار و بار
- رده و معتدله است در ماده لطیفه و غلیظه و متوسطه بینهما و از فعل حار در لطیف
حراقه ظاهر میشود و در غلیظ مرارة و در متوسط ملوحة و از فعل بارد در لطیف حموضة
و در غلیظ عفوصة و در متوسط قبوضة و از فعل حار در لطیف حراقة ظاهر میشود و در
وسوته و در غلیظ حلاوة و در متوسط از لطیف و غلیظ تفاهة و تفریع هر یک و
بیان افعال آن بعد از این مذکور خواهد شد تشخیص ثانی در ذکر صفات ادویه
مدار علیها است پوشیده نماند که ادویه و اغذیه را افعالی کلی میباشد
تسخین و تبرید حار و بارد و تکثیف بارد و نرم کردن و رسیدن فرمودن رطب
و خشک کردن و امساک نمودن یابس و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه
میباشد که مشابه افعال کلی است مانند تفتیح و تشدید و ردع و تحلیل و امثال
آن و اغذیه مفرده را صفات منحصر است و بهجده قسم اول لطیف صالح الکیموس
کثیر الغذاء مانند گوشت گوسفند و زرده تخم مرغ که زیاده بخته شده باشد ششم غلیظ
ردی الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت گاو و اسب و کبش هفتم غلیظ صالح
الکیموس قلیل الغذاء مانند امرود و به هشتم غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذاء
مثل گوشت قاق که قدید گویند و مانند کومه هم متوسط الطاقه و الکثافه که صالح الکیموس
کثیر الغذا باشد مثل گوشت بره یکساله که نغلی نامند دهم متوسط ردی الکیموس کثیر الغذا

۵

و امساک نمودن یابس و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه میباشد که مشابه افعال کلی است
مانند تفتیح و تشدید و ردع و تحلیل و امثال آن و اغذیه مفرده را صفات منحصر است در هجده
قسم اول لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبک و شراب و زرده تخم نیم برشت قسم دوم
لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کبوتر بچه قسم سیم لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انار
و سیب و کاهو قسم چهارم لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تلخ و شور
باشد قسم پنجم غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گوسفند و زرده تخم که زیاده بخته شده
باشد قسم ششم غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت گاو و اسب و کبش هفتم غلیظ صالح الکیموس
قلیل الغذا مانند امرود و به قسم هشتم غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذاء مثل گوشت قاق که قدید گویند
و مانند کرمه نهم متوسط اللطافه و الکثافه که صالح الکیموس کثیر الغذا باشد گوشت بره یکساله که نغلی
نامند قسم دهم متوسط ردی الکیموس کثیر الغذاء مانند کلم رومی که قنبیط عبارت از وست قسم یازدهم متوسط
صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انگور قسم دوازدهم متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک سیزدهم
متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب بخته باشند قسم چهاردهم متوسط ردی الکیمو
س متوسط الغذاء مانند جوجه که خوب نپخته باشند قسم پانزدهم لطیف الکیموس متوسط الغذاء مثل
نان گندم لباب که خوب بخته باشند شانزدهم غلیظ صالح الکیموس متوسط الغذاء مانند گوشت گوره
ساله هفدهم لطیف ردی الکیموس متوسط الغذاء مثل نان بد بخته هجدهم غلیظ ردی الکیموس
متوسط الغذاء مانند کلم بوته دار که کرنب عبارت از وست و تفسیر اسامی و بیان فعل هر یک
و صفات آن به ترتیب حروف بدین نهج است حرف الالف الاکال بسبب افراط تحلیل و جلا و تفریق و نفوذ ده
نقصان جوهر عضو [illegible] این اسم نامند اصل بمعنی بیخ است اعم از انکه از شجر یا از گیاه باشد
اغصان بمعنی شاخهاست و مخصوص شجر و گیاه ساقدار است اکلیل بمعنی تاج و ابر تاریک
و غیر ان امده و در ادویه مراد از و جزوی بودن شکوفه و بار نباتات است اکمام و اکالیل جمع آن
اجام بمعنی نیزار است افواه جمع بمعنی کنار رود و دهانهاست الکباب مراد از و نگاه داشتن عضو
است به بخار ادویه که جوشانیده باشند یا گرم کرده باشند اکحال بچشم کشیدن چیزی استنشاق
بمعنی کشیدن چیز نافع که بسیار سایل باشد باب الباء بمعنی بمزه است و هر چه باطعم مرکب از مرارت بشع
قبض باشد باین اسم خوانند بعیلی نوائی [illegible] خشنده بطایح زمینها که آب دران جمع شده
باشد و بفارسی مرداب نامند بخور هر چه دود او را استعمال نمایند بنگ گیاهی که در ساق نبک

گاده مانع و [illegible]
[illegible]
١٢٩٥

انثی رمنکون شود با دزهر اسم فارسی تریاقست و گویند هرچه رفع سم کند و مصنوع نباشد حقو
بین اسم است بزبور بفارسی بلغور نامند بزرانجه از بار نباتات در غلاف باشد مثل حشیش باقور
جمع بقر است باکوره نخستین میوه که برسد بزربدل بصاق و براق آب دهن بعربفتح اول
کلی بکر نشتر جران و بکسر اول دوشیزه تفه بمعنی بی مزه است و مراد ازو طعمی است که نه
لذیذ باشد و نه کریه و تأثیر او ترطیب و تلیین و ارخای بسیار و تولید بلغم است تریاق بفارسی
تریاک نامند هرچه در شان او باشد که حفظ قوة و صحة مزاج و روح بجای کند که رفع ضرر سم نماید
باین اسم نامند و گویند بخصوص صناعیست و آنکه افیون را تریاک نامند بجهة حفظ قوة است که در
بین امر با تریاق اشتراک دارد تصفیق آمیختن شراب با آب تعلیق آویختن چیزی بگردن و بر اعضا
تکرج بفارسی بی ور گویند و آن متغیر شدن طعم است با بوی باهرد و تقشیر بمعنی صاروج کردن و سیراب
نمودن و بهره برداشتن آمده و مراد از دهن ساختن بعضی از ادویه است بجهة نفوذ و سعت
تأثیر و رفع کردن ثقل و کثافت آن خواه با حراق باشد یا بعمل دیگر تصعید آنچه با نشاء اجزاء او را صعود
فرمایند و لطیف او را اخذ کنند باب الثاء ثمنش لغة یونانیست و مراد ازو هرچه از نباتات مابین درخت ث
و گیاه باشد ثمر بار نباتست مثل خربزه و میوه و امثال آن ثقیل بمعنی گران آمدن بر طبع و در فعل
بوده بطیء الزوال نباشد باب ج جریش نیم کوفته که بلغور نامند جبه براء مهمله زمینی سنگلاخ جبیره
که عضو شکسته را بستن جالی بمعنی پاک کننده است فعل او رفع کردن رطوبات لزجه و جامده است
از سطح عضو مانند انزروت و هر جالی ملین طبع است اگرچه بی قوة مسهل باشد جاذب بمعنی کشنده
است بطرف خود و فعل او تحریک فضلات است بسبب حرارت از مکان آن بجانب خود مثل
نافی و آنچه شدید الجذب باشد پیکان و خار را از عمق بدن میکشد مثل گوشت حلزون جامد
بمعنی بسته شده است که در شان او سیلان باشد و بالفعل سایل نباشد مثل موم جمه بفتح اول
و ثانی آب گرد آمده و جمع شده و جزو جزر جذاب جلی باب ح حامض بمعنی ترش است و فعل او تلطیف
و تفتیح و تقطیع و تنقیه مجاری و تبرید و تجفیف و تسکین صفرا و اطفاء شدت خون و تولید سداح
ضرر اعضا است و هرچه زبان را اندکی بگزد با قلیل جلا و غذا دهد و تقطیع باشد حامض نامند
حکاله آنچه از سائیدن دو چیز جدا شود حلو هرچه زبان را منبسط سازد و اندک حرارت در و احداث
کند و لذیذ باشد شیرین نامند و فعل او نضج و تلیین و جلا است و کثیر الغذا و محبوب قوتها
[illegible]
و معطش میباشد حریف بمعنی گزنده است که اجزاء آن در زبان فرو رفته و بسیار بگزد و تفریق
اجزاء او نماید و فعل آن تحلیل و تنقیه و تعفین و احراق و تلطیف است بجهة شدت حرارت

حرارت حاد
حاد

تحفة المؤمنين
تألیف حکیم مؤمن

٦

حاد بمعنی تند است و آن مرکب از تلخی و حرافت است و فعل آن مثل افعال اجزاء او است حلاق
سترنده حمول اعم از فتیله و فرزجه است حب آنچه در ثمر بار باشد و در غلاف مثل گندم و جو حمل بار
نبات اعم از ثمر و مساوی به ثمر است حلیب شیره تخمها و غیر آن و شیر تازه دوشیده است حشیش گیاه
خشک و شبیه بخشک شده و گویند بخصوص نباتی است که بر روی زمین پهن بوده با ساق باشد و بحد
نمش نرسد باب خ خاثر آنچه اجزاء خلط را بهم آورد خفیف بمعنی سبک و آنچه بر طبع احتمال او آسان
بوده سریع الزوال باشد خمل بمعنی پرز است و مراد در ادویه هرچه شبیه به پرز بر سطح ظاهر او باشد مثل
آنچه بر روی پیه بیاشد خاتم بمعنی تمام کننده و عبارت از دوائیست که بسبب تجفیف و سطح جراحت
تفرق نگذاشته پوست برویاند مخلخل خلع بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود خلیع سست
خلغلغ اسم ضبع است خروء سرکین طیور باب الدال دسم هر چرب باشد و فعل او ترطیب و تلیین
و ارخای احداث سخونه است دواء مطلق آنکه تأثیر بکیفیة کند و جزو بدن نشود دوائی غذائی
آنکه تأثیر بکیفیة باشد دواء سمی آنکه بکیفیة تأثیر او موافق مزاج بوده باخاصیه کشنده باشد مثل افیون
دابغ آنکه بجهة لزوجه کثیفه بدست چسبد مثل دبق دهنی آنکه در جوهر او چربی موجود باشد و با علت سرعت
اشتعال او گردد مثل مغزها و تخمها دلوک له بمعنی مالیدنیست و مراد از دلوک آنچه از سنونات بانگشت
بر دندان بمالند باب الذال ذفر بد بوی ذرور آنچه سائیده بی مایعی بر عضو بپاشند ذو الخاصیه آنکه تأثیر بصورت
نوعیه کند اعم از آنکه زهر باشد یا رفع زهر کند باب الراء رض کوفتن رخو نرم و سست رخص بفتح اول
و ثانی پیاز پرورده و مراد در ادویه هرچه نازک و زود شکن باشد رزین آرامیده و مرد بردبار و
در ادویه آنچه در منافذ درشتی جوهری تمام باشد رادع آنکه مواد را مانع ریختن بعضو شده اعضا را
قابل ورود آن نسازد و رادع مقابل جاذب است رمص رطوبت غلیظ که در اطراف پلک چشم
جمع شده چسبیده باشد ردی الکیموس آنچه از او اخلاط غیر معتدل القوام والکیفیه متکون شود رجیع فضله
هضم اول انسان رسوب ته نشین مایعات و آنچه در مایعات ته نشین شود و بر روی آن نه ایستد راست
نامند روث سرکین حیوانات باب الزاء زعوقه طعم بسیار کریه و مرکب از مرارة و ملوحة
است زهر شکوفه زغب اول موی که در حیوانات بر آید و اسم کیجنت است که ساطری باشد و در ادویه
آنچه بر سطح او چیزی شبیه بموی تازه باشد مزغب نامند باب السین سائل آنچه اجزاء او در جهات حرکت
کند اعم از آنکه اتصال اجزاء او منقطع شود یا نشود مثل آب و روغنها سباخ شوره زار شط لب کره
ساحل کنار دریا سم آنچه بفارسی زهر نامند و بسبب ضدیه کیفیه و خاصیه مزاج را فاسد سازد مانند بیش

سترون الخ به دندان بیاشند و بالند و مقوی جوهر او باشد سحیق الخ بسیار نرم ساییده باشند
سهک بد بو شدن گوشت و بوی عرق که از بدن آید سهل زمینی نرم باب الشین: شطب بضم اول
و ثانی از قانون لادب جوهر شمشیر و بفتح اول و سکون ثانی از قاموس اللغه جدا گردیدن و دور
شدن و پوست باز کردن و در ادویه هرچه باین صفات باشد منطبق گردد شجر نباتی که ساق
خشبی باشد و کامل او آنکه با اجزاء اربعه نباتی باشد و آن ثمر و ورق و لیف و صمغ و بذر و قشر و اصل
و عصاره و حب است مثل درخت خرما شرف بضم اول و فتح ثانی کنگرهای کوشک و در ادویه آنچه در اطراف
او برآمدگی باد داشته باشد شرفه مانند شمه الخ بو کنند شتر بفتح اول و ثانی دریدن پلک زیرین چشم
شامخ کوه بلند شدق بفتح اول و سکون ثانی فراخی کوشه دهان شدخ سرشکستن و فراخی و سفیدی
بر روی اسب و شدخ عضل یعنی از هم باز شدن باب الصاد: صفیق پوست درشت صخریه زمین
سنگستان صفق بفتح اول و ثانی آنچه برادیم با مشک نور بربندند پس زر کرد و یعنی طرف و کنار
و در نباتات آنچه حبی دار و یا برزوی و میل بطرف داشته مستقیم نباشد مصفوف مانند صالح ا
لکموس الخ از خونی متولد گردد بهمه جهات اعتدال داشته سایر اخلاط مخلوط باد بقدر طبیعی باشد
و خلط بد از و بهم نرسد باب الضاد: ضماد الخ از غلیظ القوام که نابع و نرم باشد بر عضوی ببندند و
بر بندند اعم از آنکه موم و روغن داشته یا نداشته باب الطاء: طلا الخ از رقیق القوام بر عضو
مالند طبیخ الخ جوشانیده آب او را استعمال کنند طیب بسکون ثانی خوشبو و مشد و آن پاکیزه طری
تازه طحن خورد کردن و طاحونه که آسیا باشد مسمی باسم لازم اوست طافی الخ بر روی آب ایستد
باب العین: عفص بکسر فا طعم زمخت که زیاده از درشت سازد اجزا او را به برودت بهم آورده
و فعل او تبرید و تکثیف و تصلیب و تخونه و ردع است عاصر الخ با وجود بهم آوردن اجزاء عضو
عصیر او افشارد مانند ضماد دانه تمر هندی در رمل و بفارسی نار نده گویند عنب بضم اول و سکون
ثانی گیاه است عصارات المعتصره از نباتات که منجمد نشده باشد عصاره یعنی عصیر است اما در
آنچه باتش و یا فتاب منعقد کرده باشند استعمال نمایند عنقود خوشه نباتات و عناقید جمع است
عطر بوی خوش باب الغین: غرغر یعنی آواز مختلف است که از حلق آید و مراد از و حرکت دادن
مایعات است در حلق و فرو نبردن آن غض بضا و معجمه رسی از نباتات غسال یعنی شست شو
دهنده الخ جلای سطح عضو با علانه رطوبة مایعه دهد مانند ماء الشعیر غلیظ یعنی کثیف است
و در اغذیه بیشتر مستعمل و متداول است و استعمال لفظ کثیف در ادویه فی فتیله یعنی شافه که

مخصوص

مخصوص و هر باشد فرزجه شافه که قبل و رحم را مخصوص باشد فرفیری یعنی رنگ بنفش است فاتر
نیم گرم فسخ بهم جدا شدن باب القاف: قابض گیرنده را مانند که اجزاء را بهم آورد و درشت نسازد
و فعل او تبرید و تجفیف و تغلیظ و تقویه اشتها است و در غیر طعم مراد از و حابس است که سبب
بهم آوردن اجزاء عضو حبس و استمساک نماید قطور آنچه در گوشی و اعف چکانند قاشر هرچه
جالی باشد که چرک از سطح استخوان تواند زدود و جلد تقشر نمود قاتل آنچه از ضدیه هلاک سازد
و مراد سم است یعنی کشنده زهر حیوانی مخصوص باسم سم و غیر حیوانی مخصوص بقاتل است قضبان
شاخهای کنده بی ساق و قضیب واحد اوست قنبعه بضم اول و ثالث و سکون ثانی قبای خوشه
باب الکاف
کنف کیلوس کشک آبی است که از هضم معدی بهم رسد شبیه بکشک محلول کیموس اخلاط متولده از
هضم کبدیست کثیر الغذا آنچه اکثر مقدار او جزو بدن شود کماد آنچه گرم کرده بر عضو ببندند مثل
بکمید سبوس گندم کثیف بخلاف لطیف الخبر است که اجزاء او بدشواری قبول انفعال از کیفیت
بدنی کند و نفوذ در اجزاء بدن بسرعت ننماید کاسر الریاح آنچه قوام ریاح غلیظ بحرارت رقیق
ساخته دفع نماید مانند تخم سداب کاوی یعنی داغ کننده و مراد از آن آنچه جلد را بجهة احراق
و تجفیف بهم آورد و مجاری خلط سایل را مسدود سازد مثل زاج در دفع نزف الدم جراحة
باب اللام: لطوخ یعنی اندودن و چرب بر عضو که از طلا غلیظ و از ضما رقیق تر باشد لصوق و نزاق آنچه
بر عضو چسبانند و باحسیدگی باشد لعوق یعنی انگشت بنج است که از مجموعی رقیق تر باشد لعابی آنچه
از خیسانیدن او در آب اجزاء آن مخلوط با رطوبه شده چیزی لزج بهم رسد و چون بر شسته کنند ازاق
او رفع میشود لطیف آنچه در شأن او باشد بعد از ورود به بدن منقسم گردیدن باجزاء بسیار صغیر
و نفوذ در جمیع اجزاء بدن بسرعه کند مثل زعفران لزج آنچه در شأن او بوده باشد بالفعل یا
بالقوه در حبس تأثیر حرارت مزاجی دراد که قابل امتداد گشته منقطع نگردد مثل ضاری لحار
شبهای باریک نباتات لخلخه آنچه از مایعات در ظرف کرده بهم زده بو کنند لیف آنچه از اصول
نباتات روید باریکتر از لی باشد لاذع هرچه بکیفیه حاره لطیفه نفوذ در اجزاء عضو نموده
تفرق اتصال در منافذ کثیر قریب بهم احداث کند و نفوذ هر جزء آن بانفراده محسوس نباشد
مثل ضماد خردل با سرکه باب المیم: مالح شور آنچه در زبان نفوذ کند بدون گزندگی و جلا دهد و فعل
او تفتیح و تحلیل و تلطیف و تسخین و جلا و غسل ماعند است مرتلغ هرچه بطعم ظاهر زمان نفوذ
نکند و درشت سازد و با کراهة بوده طبع را بهم زند و فعل او تسخین و جلا و منع تعفن است ملطف

الخ به حرارت معتدله رقیق کردن خلط غلیظ در شان او باشد مثل جلنشا مغلظ الخ به بخلاف او باشد
محلل هرچه در شان او باشد که تفریق خلط بحرارت مبخره اخراج اجزاء آن بعد جزء آن از موضع ا
النتیا کند خلط کند مانند جند مجمد هرچه ضد محلل باشد و گویند مخصوص بارد قابض است مخشن
هرچه عضو را درشت کند و اجزاء او را در بلندی و پستی مختلف سازد اعم از آنکه بسبب تکثیف او باشد
مثل عفص یا بجهة تفریق اجزاء مانند خردل مملس الخ به سطح عضو را نرم و یکسان سازد و او ضد مخشن
است مفتح الخ منافذ عضو را از مواد دور سازد تا آسان شود اخراج خلط مجتمع از مسالک آن
مانند فقل اسانیوم هرچه حریق باشد و مرطب رقیق و سیال لطیف بل بحرارت مایل باعتدال و هرچه حامض
لطیف باشد مفتح است مرخی هرچه عضو را سست کند بحرارت و رطوبت مزاجی و قابل تمدید
سازد مثل لحم کتان مقشب الخ ضد مرخی باشد منفج الخ به خلط راق بل دفع سازد اعم از آنکه
رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا عکس آن مانند طبخ حاث منجمد را نرم سازد چون حلیه مقطع
الخ به بسبب حرارت لطیف نفوذ کند مابین خلط لزج و سطح عضو ملاصق آن وضع ادنی بد بدون
تصرف در قوام خلط مانند سکنجبین مفشی هرچه ریاح مجتمع را متفرق ساخته قابل دفع کند محلک
هرچه بسبب قوه نافذه حاره تحریک اجزا لذاعه نماید کند مثل الجره مقرح الخ به بقوة
حرا... نافذه تفریق اجزاء عضو نموده اخلاط او را بسبب حدت فاسد و واجب الدفع رشح
طبیعه رفع اجزا فاسد کند مثل بلادر محمر الخ به بسبب حرارت جذابه جذب خون بظاهر جلد کند
مثل ضماد انجیر خردل عرق هرچه بقوه نافذ تحلیل اجزاء لطیفه در طبر کرده احداث ... نماید
بد مثل فرفیون مفتت الخ به تفریق اجزا خلط منجمد کند مثل زجاج عرق معفن هرچه رطوبه
عضو را فاسد سازد بنوعیکه بدل ما یتحلل او نتواند شد بدون احداث احراق و تاکل مانند زرنیخ
مقوی هرچه تعدیل مزاج و قوام اعضا بحدی کند که قبول ریختن فضول ننموده ممانعت تواند نمود
خواه بالخاصیه باشد مثل گل مختوم یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند روغن گل سرخ مرقق الخ به
بخلاف منضج باشد و تغلیظ مفتح هرچه در راهها جهنده و ضم باشد مفرح هرچه روح حیوانی و
نفسانی را منبسط ساخته تعدیل مزاج او کند و حزن را رفع نماید مثل شراب مشهی الخ به
تحریک طبع بخواستن غذا کند منبه الخ به سبب تحلیله ریاح لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات
اعضا تناسل گردیده محرک المولود باعث تکون ماده منوی گردد مثل بوب مدر الخ به اخراج مائیه
اغذیه و فضول سیاله مانند بول و حیض و عرق و شیر نماید مسهل هرچه اخراج فضول اعضا

اعضا از طریق

اعضا از طریق امعا نماید معرق الخ به سبب تلطیف رطوبات محتبسه تحت جلد را از مسامات او بطریق
عرق اخراج کند مقئی هرچه اخراج فضول از طریق مری کند ملین اعم از منضج و مزلق و مخرج ما فی
المعده و امعا است مسکن هرچه اخلاط و روح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد مطفی الخ به اخلاط
حاره را کسر حدت نماید مخدر الخ به تکثیف روح حساس که نفسانی باشد و روح محرکه که حیوانی
است بنوعی کند که مانع حس و حرکت گردد مثلا افیون و اکثر مخدرات سرد و خشک میباشد مزلق
هرچه ترطیب و تلیین سطح عضو بحد لغزندگی کند تا الخ به در آن محتبس باشد حرکت کند مثل آلوی بخارا
مجفف الخ به افنای رطوبات را یا تقلیل آن کند مانند سندروس مسدد الخ به بسبب کثافت و لزوجت
در مجاری محتبس شده منع دفع مواد واجب الدفع کند مثل سفیداب یا بسبب لزوجه باعث تسدید
گردد مانند لعاب مغری الخ به بالفعل یابس بوده و در رطوبت لزجه باشد که بسبب حبس سیلان مواد
گردد مثل آهک نشسته معطش الخ به طبیعت را مشتاق ترویج سازد اعم از آنکه ترویج او با آب شود
مثل معده و جگر یا بهواء مثل دل و ریه معطس هرچه بقوه نافذه تحریک مواد دماغی بجانب خیشوم
کند و بسبب دفع آن عطسه حادث گردد مصلح الخ به اصلاح حال ماکول و مشروب نماید از آنکه ر
قمع ضرر آن کند یا معاونت بر فعل ادویه بدیا حفظ قوه یا کسر حدت او کند یا بدرقه بجهة وصول
او باعضا گردد موسخ هرچه منع خشک شدن جراحت کند و رطوبت او را زیاد سازد مثل موم
روغن مدمل هرچه بسبب تجفیف و تکثیف رطوبه سطح جراحت را لزج و چسبنده کرده دو دهن زخم را
بهم آورد مانند دم الاخوین ملحم الخ به سبب تجفیف لطیف و تعدیل مزاج خونیکه دارد موضع
جراحت شود منعقد ساخته مستحیل بگوشت کند و او را منبت اللحم نیز گویند منبخ نیز و با نفع مرادف
است مانع الخ به ضد جاذب باشد و سیلان کند و رقیق القوام باشد مزواه پراکنده معرق بفتح
اول و کسر ثالث تارک سرد را انجارو گلها هرچه سر او هموار نبوده نرو آید داشته متفرق
گویند معقف خمیده و کج شده مقطع خاییدن چیزی مضوغ هرچه را خاییده باشند حبب
الخ به خواب آورد با منوم مرادف است مسکر هرچه مستی آورد اعم از آنکه با تفریح باشد یا با
نشد مضمضه هر مایعی که در دهن حرکت دهند مروخ مالیدن چیزی بر اعضا مسوح الخ به در مالیدن
آن بر بدن بسیار مبالغه در دلک عضو نکند مرود الخ به سوهان خورد کرده باشد متخلخل الخ به
بیخته باشند مثل ... مغسول الخ به در شستن او مبالغه کرده باشد محرق الخ به در سوختن بحد ر
ماده نرسیدن باب نون ناشف انکه جذب رطوبه شیاله کند اعم از آنکه منافذ او مرئی باشد مثل

اهک آب ندیده یا مری باشد چون سفنج ناشیرا نخل بنز مانند تخم نبات بی ساق منطی در لغات
مراد از لغة قومی است و در ادویه مراد نودری که شکسته باشد نفاخ هرچه در رطوبة غریبه
باشد واز حرارت بدنی تحلیل نیافته مستحیل بریاح شود خواه در معده وامعا مثل میوها وخواه در
عرق مانند مغزها واکثر تخمها و قسم ثانی را نعل تقویه باه است نفوح آنچه از ادویه یابسه
سائیده را هایع در بینی دهند نقوع ونقیع خیسانیده که بجوش نشده صاف نموده استعمال کنند
آنچه کوبیدن در دم ارده ریزه شده باشد نطول هرچه را جوشانیده واب آن را بر اعضا ریزند ویا
شویه قسمی از دا است نشوق آنچه به بینی کشند باب الواو وعین معجمه زمینی سخت وهن سستی وشب
جنبی از جای وثی کزنده وقود برافروخته آتش باب الهاء هاضم آنچه اعانة طبیعت بر طبخ وکذرا
نیدن غذا خلط کند لسبب قبول هضم او شود مثل مصطکی هش آنچه جرم او سست و ریزنده باشد
وبا ندک افشردن ریزه شود مثل صبر خوب و فاریقون هنک پاره شدن تلخیص ثالث در بیان
مهیة وکیفیة وخواص ادویه مفرده واغذیه مفرده ومرکبه وذکر مصلح وبدل وقدر شربت بر
تیب حروف و ذکر اسای ادویه بلغه یونانی وسریانی وعربی وفارسی وهندی وترکی وامثال
آن مخفی نماند که هرچه مجرب دیگران است بلفظ کویند مجرب است یا مجرب دانسته اند دالی
می شود دوای که حقیر تجربه نموده بلفظ مجربست مذکور میسازد و در هر دوا افعال کلیه او او
لا بیان میشود مثل آنکه مفتح است یا رادع است وامثال آن تا اثار او را منحصر بافعال مذکوره
که با فلان جز فلان عمل میکند و در فلان مرض فلان اثر دارد ندانسته با جزای سوای غیر
مذکوره در امراض غیر مسطوره توانند استعمال نمود و تجارب دیگر حاصل کردد والتزام نموده که
خواص ثمر و بیخ و صمغ و روغن و برگ وغیره را در ضمن اصل آن دوا بیان نموده متفرق مذکور
نسازد مگر در بعضی که قابل ذکر بانفراده باشد وبدستور تا جمیع خواص بر کرا مثلا ذکر نماید مرتکب
بیان خاصیة جزو دیگر آن نمیشود بخلاف سایر کتب که مشوش ذکر کرده اند بلکه خاصیتی از بیخ
جزی مثلا بیان نموده اند وخاصیتی از برگ در بار دیگر ذکر سایر اثار بیخ او نشده اند وعلی هذا
القیاس وچون بدادای چندی از سموم بیک نسق است وهر یک را بانفراده دوای منحصر نیست
بنا بر مراعات اختصار علاج هر یک را در جای ذکر بهیئه آن بیان ننموده در تلخیص رابع که مخصوص
آنست ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد از مطول کتب ظاهر میشود که اول کسی که تالیف در ادویه
مفرده نموده وبستوریدس یونانیست ونزد بعضی بقمس عبارت از وست وتالیف مزبور مسمی

بمقالات

٩
بمقالات الستة فی الحشایش است وثانی بولس که ادویه عین را جمع نموده است وثالث اندر
وماخس اصغر که ادویه تریاق کبیر را تحریر کرده ورابع جالینوس ملقب براس البغل که منافع
ادویه مفرده را بیان نموده ومتعرض بدل ومصلح وسایر احوال نگشته واول کسی که از یونانی به
نقل نموده وبذروتس نصاری بابلی است وزیاده بر ترجمه چیزی بیان نکرده پس اسحق ابن حنین
نیشابوری از یونانی وسریانی نقل بعربی کرده با مزید افادات وتالیف مزبور مسمی بمنقولات
اسحق کشته و حنین وله او اغذیه را از ادویه جدا کردانیده پس بختیشوع در این باب تالیفات
نموده اند واول کسی که اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد بن زکریاست که کتاب کامل الادویه
وکتب مشتمل تحریر فرموده اند پس شیخ الرئیس وابن اشعث وابو حنیفه دینوری وشریف
وحجی ابن جزله صاحب منهاج وجرجیس بن بوحنا وصابغ واحیاء الدوله وابن تلمیذ مولف
مغنی وابن بیطار ومولف مالایسع که مشهور بجامع بغدادیست پس شیخ داود مصری تذکره
را تالیف نموده ومولف اختیارات بدیع بعضی را بفارسی نقل کرده وبعد از آن حکیم علی
کیلانی شارح قانون سطری در ادویه مفرده بدون تحقیق داده وتا این زمان که سنه ۱۰۸ الف
وثمانین است بنظر نرسیده که بلغه فارسی کتاب مبسوطی تالیف شده باشد حرف الالف
مع الالف اطریلال بلغه بربری وبعضی رجل الطیر است وترکی غازایاغی نامند بجهة مشابهت
شاخ کیاه او بچنگال مرغ و مراد از دو تخمیست لسیار ریزه و تیره مایل بکبودی وطو
لانی وبنبات تخ و باتراقه دکیاه او شبیه بنبت وکلش سفید وبرکلش مفرق وساقش
مربع و در آخر بهار میرسد وآنچه سبز تره و شیرا از آن باشد دقیق وقسمی از دو جو ست
وتخم خلالدان کویند در آخر سیم کرم وخشک و محلل ریاح و جالی الات نفس ومدر فضلات
ومفتح شده و منقی کرده ومثانه وچون با زجاج بسوزانند با عسل بیاشامند مفتت
حصاة ویکدرهم او را با عسل جهة دفع ریاح وایلاوس رالغالب مجرب دانسته اند وضماد او
مخفف قروح وزایل کننده اثار جلد ونفوح او در بینی وبدستور شرب او مسقط جنین
ومفتح مقطع بلغم ومفرکرده مصلحش کثیرا وبدلش در اطلیه برص کندش دفعه شربتش
بتنش از یکدرهم تا سه درهم است با عسل با شراب چون در فصل گرمی هوا یکدرهم او را با ما
قرقرحا وتربد وزنجبیل از هر یک دانکی با عسل سرشته بعد از تنقیه بمسهلات در ین ایام بخورد
با نجر دل وتخم ترفس بلغنی کند بیاشامند و در آفتاب نشسته موضع برص را نکنوق دارند تا

افتاب بر دارند و آب بنوشند و عرق کنند در روز اول نهایت تا روز سیم موضع برص البته
بعد از رفع زرداب بالکلیه برطرف میشود مجربست و گفته اند که هرگاه از مفرد او هر روز سه
درهم با عسل تا پانزده روز بنوشند یا از مرکب او بدستور مذکور در مدت مزبور استعمال
نمایند یقین رفع برص میشود السن لغت یونانی و بمعنی مرارة الکلب است جهة رفع کردن او از
هر سگ دیوانه را و آن نباتیست ساقش بقدر ذرعی و شبیه بساق رازیانه و برگش شبیه برگ
فراسیون و از آن درشت‌تر و خاردار و مایل بسرخی و سیاهی و تخم او مایل بپهنی و سبز تیره
و در غلاف دو طبقه و از ترمس کوچکتر و در طعم تلخ و تندی و تلخی ناخواه کلش سرخ
مایل بزردی و از زیر برگها روید و در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و محلل و جالی و مقطع
و مدر فضلات و هاضم و منقی بلغم و ریاح معده و گرده و مفاصل و دورکین و مجفف با اعتدال
والشربة او جهة جمود و برودت مفرط سود دارد آن جهة زکام و ضیق النفس و بلغم مجتمع در قصبه
ریه نافع و تخم او در اطعمه شخصی که سگ دیوانه گزیده باشد بازهران و ضمادش جهة کلف و با
عسل جهة جوششهای سرکه در داء الثعلب زاید مفید و قدر شربتش تا دو درهم و مضر جگر حار و مصلحش
کتیرا و بدلش نصف وزنش حب الغار یا دو وزن آن ناخواه است و جالینوس فرموده
که چون آن را در وسط تابستان خشک کرده کوبیده نگاه دارند و با سی و سه مثقال عسل بخورانند
یا به دو دفعه یکروز در میان سگ دیوانه گزیده بنوشند بغایت مفید است و دو درهم از بیخ
او که با شیر تازه بیاشامند ملحق به رفع زهر سگ دیوانه گزنده نماید هرچند که از آب نیز ترسد
و گویند چون گیاه او را بجمیع اجزا با ریسمان سرخی بسته بر اعضای دردناک مواشی بیاویزند رفع
الم میکند و صاحب جامع البغدادی مخصوص درد سر انسان میداند و گویند تعلیق او بر در خانه
موجب حفظ صحت اهل آن خانه است و مؤلف جامع الادویه از محمد بن احمد نقل میکند که
این گیاه در شام بسیار است و حشیشة السلحفات نامند و خوردن او بغایت مقوی باه و نگاه
داشتن منی او بغایت مورث تعقیم زنان است مجربست که مانعت بحامل او نکنند ارغیس حنین بن
اسحاق در الف مع الراء ذکر کرده و آن پوست بیخ درخت زرشک است در اول گرم و در دوم
خشک و با قوه بارده و قابض و مانع تعفن اخلاط و طبیخ او مقوی جگر بارد و مفتح و با قوه زائده
و جرم او با شراب جهة درد جگر اگر بی تب باشد و با آب سرد با وجود تب نیز مفید و بد
ستور شراب و سرکه که در آن جوشیده باشد همین خاصیت دارد و طبیخ او در رفع کرم جگر گوسفندان

بجربست

مجربست و حلو طبیخ او منقی جگر و قرحه امعا و مضمضه او بجهة قلاع و خشونت و درد دندان و تقویه
لثه و اکتحال او مقوی باصره در جمیع افعال مثل مامیران و بخور بخار جوشیدن او در گلاب
جهة تجفیف رطوبة و حفظ صحت چشم و رفع بقایای رمد مزمن بغایت مفید
و عصاره مطبوخ منعقد او در افعال مانند حضض و قدر شربت از جرم او دو مثقال
و از طبیخش تا سی درهم و مضر صاحب سعال و مصلحش عسل است املیلس بلغة بربری و معرب
نباتیست شوکی و در بلاد مغرب بهم میرسد طول او بقدر قامتی و زیاده از آن و برگش
مانند مورد و نرم و ثمرش بقدر بار سرو و سبز و چون برسد سیاه و نرم شود و چوب او بسیار
صلب و اندرون او سفید و زرد مایل بسرخی و مستعمل از آن پوستهای باریک اوست مرکب
القوی و برودة و یبوست در دوم غالب و بسیار قابض و آب خیسانیده او که رنگ آب بگردد جهة
استسقا و زردی رخسار مجرب دانسته اند و بدستور چوب او گوشت طبخ نمایند و گوشت
آب را بیاشامند همین عمل کند و جرم طبیخ او مقوی جگر و سپرز و مفتح سده آن و قدر شربت
از جرم او دو درهم است البارود عربی و آن سرب سوخته است و طریق احراق او در دستورات
مذکور است در دوم سرد و خشک و مغسول او جهة قرحه چشم و جوشش ان و جراحات خبیثه
و اعضا و بواسیر و زخمهای کهنه و نزف الدم و سیلان رطوبات و با روغن گل سرخ جهة قروح
مقعده و با سرکه جهة تحلیل ورمها و استسقا نافع و بدلش سرنج و خوردنش کشنده است
اآبزرون بلغة یونانی اسم سماقست اصولی یونانی و اسم نباتیست که تنها مانند اغلیس لعه
طاهر یونانی اسم فنجنگشت است الکس یونانی اسم لیمون است ارمن بلغة یونانی
لوف الکبیر است ارن ماریسو لوف الصغیر است اشقی یونانی دو کلم است ابونیس یونانی
اشراسی است اکحی یونانی ناخواه است ابنوس بعربی ابانس یونانی درختیست شبیه بدرخت
عناب و ثمرش مثل انگور فرد با حلاوة و برگش شبیه برگ صنوبر و عریض‌تر از آن و خزان
نمیکند و چوبش مانند چوب قسم هندی با خطوط سفید و حبشی سیاه و صلب و املس و بهترین
اقسام است در اول سیم گرم و در آخر دوم خشک و ملطف و مدر بول و مفتت حصاة و محلل ریاح
و محلل نفخ معده و مفتح سده سپرز و اکتحال بحکوکه او با آب و در دوشی جهة بیاض رقیق
و قرحه و بثور و دمعه و موی زیاده و جرب و حکه در بدیابس و حفظ صحت چشم و در ریختن مژگان
و نشاره او جهة حبس خون زخمهای تازه نافع و عرق مغسول نشاره او لطیف‌تر در افعال

مذکوره اثر آن سریع تر و طلای مسحوق مطبوخ او در شراب جهت علل خنازیر است و گویند بالخاصیه
اطفا خون جاری میکند و با سفیدی تخم مرغ جهت سوختگی آتش و با لقراده جهت تخفیف گوشت آورد
ن قروح خبیثه و منع جوششهای بثرات و آبله کردن اعضا مجربست و قدر شربتش تا سه درهم
و مضر معده و مصلحش عسل و بدلش نجرب کن راست ازاردار و لغه فارسی و آن سلیق حلبی است
الوی بخارا اسم فارسی اجاص است الوچه اسم فارسی ادرکت ایدار و مومیائی است و محمد بن
زکریا دوای دیگر را باین اسم خوانده است خجا اسم فارسی جند است آهن اسم فارسی حدید است اسپریا
اسم فارسی مقناطیس است ارمید بفارسی اسم اسمید است ارسوس اسم فارسی خشکار است
ارد جو بریان کرده اسم سویق الشعیر است ارد کنار سویق النبق است الوی سیاه اسم شاهلوج است
الو بالو فارسی قراسیاست آهو اسم فارسی غزال است آلک اسم فارسی الکج است ارد جو دقیق
شعیر است اب انجبار اسم فارسی عسل القطب است اب باران ماء المطر است اب چکیده از کوزه و غیره ماء القطار است
اب جوش داده اسم ماء الشعیر است اب جو افشرده اسم فارسی کشک الشعیر است اب بر اسم فارسی ماء الجبن است
اب آهن تافته اسم فارسی ماء الحدید است اب تمر هندی اسم فارسی ماء التمر است اب رخت اسم ماء الکافور
است آبگینه اسم فارسی مرتک است امکب اسم فارسی نوره است بابا نهاد اسم اذخر اسم فارسی سفرجل است
البنه برابر اسم فارسی حجر است ابگینه مینا موحده باصطلاح اهل کیمیا زیبق است انکه بود رصاص
اسود است اش بوان از اغذیه است و در منزد و ره مذکور است اشکی اسم فارسی اغذیه مطبوخه
تابع است و بعضی در مزدر است و در سایر مواضع مذکور میشود و ابنیه جنی الجه از مس و نقره
و برنج سازند اذاری و بلغه ترکی اسم درخت السیهل است اغو بترکی اسم دقلیست اغوذ بترکی اسم کبابت
و اغاج دلیو بترکی اسم سودانیا نست املوج بفارسی قند مکرر است ارزه بویه بفارسی کل شنان با هند
ابق باصطلاح اکسیریان زیبق است اوری اسم فارسی اسیهل است و ابرس نیز گویند الک و له
اسم فارسی سنبل الطیب است ابوزی بهندی حزول است اکلیطه بهندی اسم الشی است انکه بهندی اسم
ملح است سولیقت ابقر بفارسی شوره گویند و از بخار مائی بر روی زمینی شوره زار بهم میرسد
و بعد از تصفیه آن باتش شبیه بنمک میشود در افر سیم گرم و خشک و مفتح سده و منقی بلغم و او
ساخ بدن و مسهل و در نهایت حدت و قوی تر از نمک و بوره در افعال و جهة علل پیرزدو در
دیگر نافع و مجرب دانسته اند و مضر سری و کرده و مصلحش کثیرا و عسل و قدر شربتش تا نیم درهم و بد
لش ملح اندرانی و ربع درهم او و دو درهم با شکر جهة احتباس بول که از هیچ چیز رفع نشود مجربست

داروخواصی

دار خواص او سرد کردن آتست بعمل مخصوص که ابرا در ظرف روح توتیا کرده در آب شوره حرکت
دهند و او جزء اعظم باروت است ابل بهندی لال است ابر بفارسی اسم اسفنج است آبوخلس
بفارسی موجوبه نامند و اصناف میباشد قسم اول نباتیست شبیه به برگ کاهو و باریکتر و خشونه
و سیاه لون و ملاصق زمین و شاخش مزغب و گلش اشقر و دانه او سیاه و بیخش بقدر انگشت
و بسیار سرخ و قوتش تا چهار سال باقی میماند در اول دوم گرم و خشک و محلل اخلاط مراری
و مالحه و قابض اسهال و مدر حیض و دافع معده و مجفف طبیخ او جهة درد سپرز و جگر و نقرس
و درد گرده و حصاة و یرقان و تبهای کهنه و طلاء او جهة بهق و سوختگی آتش و جراحات و تحلیل
خنازیر و بارد جو جهة حمره که باد سرخ گویند نافع و مصدع و مصلحش روغن بنفشه دکد و قدر
شربتش دو درهم است و چون بیخ او را در روغن بجوشانند و قیروطی ترتیب دهند جهة سوختگی آتش
و حمول آن دبه سفوف حمول بیخش با ماء العسل مخرج جنین و در جمیع افعال بیخ او قوی تر است
و قسم ثانی را برگ بزرگتر و خشن تر و ساقش دراز و خشن و پر شعبه و گلش مایل به بنفشی و ریزه
و قابضتر از قسم اول و ضمادش جهة حمره و منع عرق النفع و لسع رطیلا طبع است و قسم سیم
را برگ ریزه تر از اول و خشونه کمتر و شاخهای او ریزه و گلش بنفش و بیخش دراز تر و سرخ
و شدید طعم تر از همه و جهة گزیدن افعی دو مثقال از بیخ او با شراب بهترین اشیاست و تعلیق
او مانع گزیدن هوام و قسم چهارم شبیه بثالث و از آن گلش ریزه تر و لعابش سرخ در آخر دوم گرم
و خشک و یکمثقال و نیم او با مثل او زوفا و فودنج جهة حب القرع و سایر کرم امعا لعوبست نافعه
و ضمادش با پیه بز با پیه خوک جهة خنازیر و نقرس و اورام صلبه و عصاره او با عسل جهة قلاع و حمول
و جلوس در طبیخ او جهة ورم صلب رحم و احتباس حیض و اخراج جنین و سعوط او جهة تنقیه دماغ و رفع
آثار و غلظ طبقات چشم و با سرکه شربا و ضمادا جهة سپرز مفید و قطور روغنی که در آن جوشانیده
باشند جهة درد گوش و ثقل سامعه بهترین ادویه و جالی بیاض چشم و محلل ورمهاست و گلش در جمیع
افعال قوی تر از برگ او و آشامیدن بیخ گل و تخم آن بقدر یکمثقال لعابست مدر حیض و مخرج
جنین مرده و زنده است ابریشم بکسر اول و ثالث و فتح سین مهمله ابریشم است و گویند مراد از او
فیله است که کرم ابریشم سوراخ نکرده بیرون نیامده باشد چه سوراخ کرده او را قز نامند و آنچه
در آب بجوشانند از و کشیده باشند از قسم ابریشم خام نیست بلکه حریر عبارت از دست در اول
گرم و خشک و با تقطیع و تشویق و لعابست مقوی دل و روح طبیعی و باه و مسمن بدن و جهة خفقان

وضعف معده و ریه و آب مطبوخ او با شکر جهت تفتیح سده‌ها و نیکو کردن رنگ رخسار نافع و محرق
او ضعیفتر و جهت قرحه و دمعه و سلاق و جرب چشم و پوشیدن حریر جهت منع بهم رسیدن قمل و
از موده و محرق او مفر کرده و مصلحش اسارون و قدر شربتش تا یکدرهم و دو درهم و بدلش مروارید
سوخته شسته است و بهترین طریق استعمال او بسیار ریزه بمقراض کردن و با جواهر و سایر ادویه
بر روی سنگ سائیدنست ابهل بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و بکسر اول و ثالث نیز آمده است
و آن قسمی از سرو کوهیست و مراد از و بار او است شبیه به نبق تازه او سرخ و رسیده او سیاه
دانه کشمشی و قبض و حدة و عطریه و برگ از بار عرعر که قسم از سرو کوهی باشد و برگش شبیه
به برگ درخت گز در سیم گرم و خشک و لطیف با قوه مجفف و قابض و لذاعه و محلل و مدر حیض
و مسقط جنین و زایل کننده عفونت قروح خبیثه مزمنه و محرق با عسل جهت دبور و بواسیر و مطبوخ او
جهت استسقا و چون دو درهم او را دانه بیرون کرده با روغن گاو تازه بقدر آنکه او را فرا گیرد
و بر آتش بگذارند تا روغن را جذب کند پس سائیده با ده درهم قانید مخلوط نموده هر صبح دو در
هم را با آب گرم بارد المزاج بنوشند جهت دردهای اسافل بدن و بواسیر و با دبور و اسیر و دفع اقسام کرم نها
یت نافع و چون با عسل سرشته هر روز از یکدرهم تا سه درهم او را مداومت نمایند حیض منقطع را جا
ری سازد و جهت دبور و بواسیر مجرب دانسته‌اند و چون در روغن زیتون بجوشانند تا روغن سیاه
شود قطور او جهت کری تازه و کهنه مجرب و ضماد او و بدستور ضماد برگش جهت اورام حاره و سیا
هی جلد و حرکت و آثاری که از فضول بهم رسد و سرخی که بعد از به شدن زخم در عضو بماند
و جهت قروح ساعیه و اکله و نمله و امثال جراحات مفید و طلاء او با سرکه جهت داء الثعلب مجرب
و با خبز جهت جمود اعضا و با عسل جهت جراحت بن دندان و نغفص الاکله آن [illegible] یک وقیه او
با نصف اوقیه روغن تازه گاوی و مثل هر دو عسل که تا یک هفته مداومت کنند جهت ربو مجرب
دانسته‌اند و مضر جگر و مصلحش خولنجان و مضر معده و مصلحش مامیثا و عسل و بدلش بوزن او جوز
السرو مثل آن سلیخه و در تلطیف بوزن آن دارچینی و قدر شربتش تا سه درهم [illegible] بلغت یونانی
اسم غاسول رومی است و ابو فاروسی و [illegible] نیز گویند و در بلاد شام و مصر و [illegible]
بسیار است نباتیست مابین درخت و گیاه و برگش از برگ زیتون باریکتر و مابین برگها خارها
ی سفید دارد و شکوفه او سفید و شبیه بگل نیلاب و شاخهای او پراکنده و بیخش قوی و بزرگ
رطوبت و تلخ و مستعمل در تداوی بیخ و عصاره و رطوبت او است که بار دیگر [illegible] آمیخته خشک کرده

باشند و برگ

باشند و برگ و شاخ و گل او را سائیده دست بان میشویند و باین سبب غسول نامند و مؤلف
تذکره اولو [illegible] او را اشنان دانسته و مؤلف جامع بغدادی را غالط حمل نموده و ظاهرا غا
سول رومی غیر اشنان باشد چه اشنان مطلقا برگ نمیباشد و عطریه ندارد و مسمی بغاسول فار
سی بود در اکثر صفات مشابه هم نیستند در اول [illegible] گرم و خشک و مقطع و ملطف و جالی و مفتح و سه
قیراط از رطوبت خالص و بدستور دوازده قیراط از مخلوط مجفف مذکور با ماء العسل مسهل مرار
و بلغم و زرد آب و گویند جهت استسقای حاره مجربست و [illegible] سه قیراط زرنیخ و یک مثقال
از عصاره اشنی با ماء العسل [illegible] عمل میکند و مضر احشا و مصلحش عسل و خوردن آب سرد و نشستن
در آن قاطع اسهال او است ابو قیطس نباتیست شبیه با بوقانس و بی ساق و بی شکوفه و
مفروش بر روی زمین و بیخش سبط در سیم گرم و خشک و جهت ضیق النفس و صرع و درد
اعصاب و استسقا نافع و مصلحش عسل است و در مضر معده و قدر شربتش تا یکمثقال است [illegible] ابیل
تیست بیخش شبیه بشلغم و خوش طعم و برگش مثل [illegible] و شاخهای او بسیار و تخمش شبیه بتخم
زردک و در بهار روید و مؤلف اختیارات گوید برگ [illegible] در زمین خشک رسته باشد قاتل است
در دوم گرم و خشک و مدر بول و جهت سپرز آزموده قدر شربتش تا دو درهم است ابرکاکسه دام
عنکبوت است و در حرف عین انشاء الله تعالی مذکور میشود آب [illegible] بیونانی و بمعنی ماء الحیوة
است و بعربی حی العالم و بفارسی همیشه بهار نامند از جمله ریاحین و همیشه سبز است کبار او را
منبت بیشتر کوهها است ساقش بقدر زرعی و زیاده بسطبری انگشت مهایی و بار طوبتی که بدست
چسبد و برگش شبیه بزبان و باریک و بار طوبت و گلش مابین زردی و سفیدی و [illegible] او بهتر
از کوهیست و صغیر او را منبت سنگلاخ و حوطهای و مواضعی که سایه داشته باشد و شاخهای او
ریزه و از یک جا بیرون آمده و برگش ریزه و پرآب و بقدر زرشکی و گلش کوچک و زرد ما
یل بسرخی و تخمش مثل تخم خیار زه و در باغهای اصفهان و غیره بلاد بسیار است در آخر دوم
سرد و در اول خشک و با قوه قابضه و رادع و مفتح سده جگر و زهره و مسهل صفرا و قاتل ا
اقسام کرم امعاء معده و مسکن حدت خون و مقوی معده حاره و مانع نزف الدم و جهت سحج
و اسهال یک اوقیه از آب او با شراب نافع و ضماد او با آرد جو جهت قروح خبیثه و مفاصل
حاره و زخمهای کهنه و سوختگی آتش و نمله و اورام حاره چشم و [illegible] مجرب و نطول
عصاره او جهت گزیدن رتیلا و با روغن گل سرخ جهت درد سر و اکتحال او جهت رمد و حمول او

او جهة قطع رطوبات سائله رحم مفید و طلاء او جهة باد سرخ که تبع زده خون الموضع با آب او
مخلوط کرده مجربست و با حنا جهة خارشتی بدن بدستور آزموده و برگ خشک سائیده او را جهة
رفع اسهال مزمن مجرب دانسته اند و فرزجه برگ او جهة سیلان رحم و قطور روغن زیتون
که برگ با عصاره او در او در ان جوش شده باشند جهة درد گوش حار بسیار نافع و گویند مضر
سپرز است و مصلحش گل ارمنی و قدر شربتش از عصاره او سه مثقال و بیخ تا هفت مثقال و از برگش
تا پنج مثقال و بدلش کاهو است دار البقور بهندسی منقول است منبالبعد که نوعی از حی العالم میباشد
در قد و برگ شبیه بحرفه و مزغب و غبار آلوده و در نهایت گرمی و مقرح جلد و ضماد او با بیخ کهنه
محلل خنازیر است ابزار گیاهیست ساقش باریک و شکننده و در انتهای ساق برگها بهم پیچیده بجای
گل و در بهار رود در بلاد بارده و جای بسایه و مکانیکه نمناک باشد و مواضع که مدتی آب برده
ایستاده باشد هر دید و در بغداد و موصل او را در شیر بخته میخورند با مذکی تلخی و شیره سیر و در
صورت شبیه بهیون در درجه دوم گرم و منهی و دیر هضم و عصاره اش جهة اورام رخوه و ریختن دم کرم
نافع و چون در آب نمک بخیسانند تا تلخی و شوری او زایل شود بغایت محرک باه و مصلحش بجهة
رفع نفخ او نعناع و شونیز و سرکه و کردباست البت بلغت مغربی گوشت بالنگ است و در
اترج مذکور میشود ابن عرس حیوانیست بری و معروف و بفارسی راسو و موش خرما نامند شبیه
بموش و سر و پای او دراز تر از موش است و از و بزرگتر است و موی و مثل افتان و در
مصر بخانهای بسیار الفت میگیرد و در انجا عرسه نامند در سیم گرم و خشک و گوشت او محلل ریاح
غلیظ و مبهی و مقوی جگر و موافق صاحب استسقا بارد المزاج و با ذرهر سموم است چون با شبت
در روغن کنجد یا روغن زیتون نارس پاک بخته باشد و چون پوست او را کنده جوفش را بعد از
پاک کردن بنمک انباشته و در سایه خشک کنند دو مثقال او با شراب جهة سموم هوام و رفع
زهر طلسیفون و چون بجای نمک گشنیز پر کرده خشک نموده باشند جهة صرع و گزیدن هوام بهترین
ادویه است و چون مجموع او را در ظرفی بسوزانند ضماد خاکستر او با سرکه جهة نقرس بسیار
مفید و خوردن دو مثقال از خون او با آب و عسل جهة صرع و طلای خون او جهة خنازیر و صرع
و ضماد گوشت او جهة درد کمر و مفاصل و جذب سم و پیکان از بدن و مضر محرورین و مصلحش
سرکه و کاسنی و انار رشی و مضر احشا و اصلاح آن در روغن کنجد و زیتون بخته است و گویند
چون کعب او را در زندگی او بیرون آورده زنان تعلیق نمایند وضع حمل نماید و چون او طعام

نمر ۱۶

زهر دار را ساهده کند بلرزد و موی بدن او راست شود ابازیر انچه در طعام ها کنند اعم از انکه
بقول باشد یا ادویه یا بسایم کماجی بترکی اسم غبار است ابتل بهندی فرنجمشک است ابرک
بهندی طلق است ابزار مؤلف مذکوره گوید بلغت نام گیاه سوریحان است برفرده اسم شاه بلوط
طست ابری ادنی کلب بربریست و بفارسی شغال نامند ابوتمرون بلغت روم الحی نغر است
ابزار العرف بلغت مغربی ابرون صغیر است ابولاحناد کبریت است ابولاروح زیبق است ابلیو
بلغت عربی ابرون است ابریز برای مهمله سکون و زای معجمه ذهب خالص است ابریون
بلغت یونانی اسم الشه است المیثون بیونانی ریبح است ابارون بیونانی وج است ابلون
نشاسته است اب سنبل الطیب است ابوقلمون حجر التیس ابلیطی مصر است ابرق شقتن
بحریست ابوعماره صعتر است ابرمیوه برومی اسم ایرساست ابرقلیا برومی اسم اسفاناج
است ابوعلیر برومی کل خیر است ابرلی برومی اسم لوف الصغیر است ابوبوس بیونانی
اسم فقر الیهود است ابرج برج کابلیست ابراهیمیه از جمله اغذیه و ان آشی که با آب غوره
و لیمو و عود و ادویه حاره و بادام و گلاب بترتیب دهند و مقوی معده و دل و جگر و مفرح
است اتوج بفارسی بالنگ و ترنج نامند و پوست او در دوم گرم و خشک و گوشتش در سیم (اول) اترج
گرم و در دوم خشک و برگ و شکوفه او در اخر دوم گرم و مجفف و محلل و ملطف اند و ترشی
او مقوی دل و در اخر دوم سرد و خشک و قابض و مسکن فی صفرای و مقطع مرة الصفراء
و با قوة تریاقیه و ملطف و منهی و صاف کننده روح و خون از صفرا و مانع ریختن صفرا بمعده
و امعا و جهة خفقان حاره و تقویه معده و جگر و تسکین حرارت احشا و یرقان و تشنگی و اسهال
صفرای و کبدی و خمار و جهة گزیدن عقرب پرنده و مار شاخ دار نافع و طلا او جهة کلف
و قوبا و جهة قلع رنگ سیاهی و مرکب از جامه و قطور او جهة یرقان که در چشم باقی مانده
و غرغره بمطبوخ او در سرکه جهة اخراج زلو که در حلق مانده باشد مفید است و مضر سینه
و عصب و مصلحش ترتیب خشخاش و شراب النبی و بدلش آب نارنج و آب لیمو و چون جواهر و مروارید
را در ان بخیسانند کلمضمحل بسازد و رُبَّه در افعال قوی تر از رُب غوره است و جهة غلبه صفرا
و تشنگی مفرط و قطع قی و دفع سموم و اکتحال او جهة بیاض و طلاء او جهة قوبا نافع و گوشت
او که پیه مانند در اول سرد و تر و در دویم هضم و مضر حرارت غریزی معده و مانع صعود بخار
از معده بدماغ و مورث قولنج و مصلحش عسل است و پوست او مقوی دل و دماغ و معده را

واحشا و مفرح و مشهی و با قوه تریاقیه و معطش و مفتح و محلل نفخ معده خصوصا چون عسل پرورده
باشند و طبیخ خشک او مسکن قی غیر صفراوی و مضغ او جهت خوشبو کردن دهان و عصاره پوست
و گوشت او که با هم کوبیده باشند جهت گزیدن افعی نافع و همچنین ضماد آن و همین اثر دارد طلای
پوست محرق او با شراب جهت برص بسیار مفید و غیر محرق او را چون در جامه گذارند نافع کرم زدن
آن و چون پوست یک عدد او را با تمام در شراب اندازند در ساعت ترش کند و مفرح جگر و مصلحش عسل و
مفرد ماء حار و مصدع و مصلحش سفته و قدر شربتش از خشک او پنج درهم و از تر با هشت مثقال است
و تخمش در افعال مانند پوست او با قوه مسهله و دو مثقال از مغز او مقاوم جمیع سموم حیوانی
و قوی تر از تریاق کبیر و با آب گرم یا شراب جهت گزیدن عقرب مجرب و به دستور ضماد او و آشامیدن
یک درهم از مغز مقشر او بغایت مدر حیض و کشنده جنین و مخرج آن و طلاء او جهت تحلیل ورم بلغمی
و سنون او جهت تقویه لثه و روغن تخم او جهت داء الثعلب طلا و شربا بغایت موثر و مفتح سده کو
شی و سریع النفوذ در اعضا و محلل قوی و ملطف و چون کسی آن تدهین کند گویند عقرب نزد
دیک او نکند مجرب است و ضماد مطبوخ مجموع ترنج در سرکه با شراب جهت مفاصل و نقرس و اورام
و دمیلات نافع و برگ او هاضم طعام و مسخن معده و مقوی احشا و مفتح سده و جهت ضیق النفس
بلغمی مفید و شکوفه او در افعال مثل برگ او و از آن لطیف تر و بوئیدن ترنج مقوی دل و مفرح
و جهت رفع ضرر هوای وبائی از موده و همچنین فرش کردن برگ او و همین اثر دارد و [illegible] جامع انطاکی
مروارید محلول در آب ترنج را که در قاروره کرده در حمام گذاشتم تا حل شده باشد و جهت رفع سموم
و امراض اعضاء عصبیه و جهت رفع ضرر مجرب میداند و چون با شراب به مناسبه بنوشند و روغن ترنج که
پوست خالص شش عدد او را در روغن خیری یا از هر یک رطل یا دو رطل روغن کنجد انداخته و بهر سه
شبانه روز بیرون آورده پوست تازه ریخته باشند تا سه دفعه و مسخن گرم و خشک و محلل و تد
هین او جهت امراض بارده و عصبانیه و درد مفاصل و رفع لرزیدن تب ربع و بر اسفل قدم جهت
رفع برد دست و پا در اسفار و بر بدن جهت استرخا و خوشبو کردن عرق و فالج و رعشه و لقوه و
و اختلاج و عرق النسا و درد گرده و مثانه و جهت رویانیدن مو و سقوط آن و جهت درد سر و
علل سوداوی و درد شقیقه و مضمضه او جهت درد دندان نافع است انکس بهندی الحجر است
انزرکت بهندی درونج است اشقیز یونانی و اسم بالونج است [illegible] عربی و چهار شیرده
است [illegible] بهندی اسم امعا است اناطون شراب است که از آب انگور و عسل و ادویه حاره تر

ترنجبین هند

ترنجبین هندی بسیار گرم و ملطف و جالی و موافق مزاج پیران و مرطوب این است اتاوبون یونا
نی اشترغاز است [illegible] یونانی اسم اشق است [illegible] یونانی بنفشه است [illegible]
بلغه زدی موا است اثمد بفارسی سرمه نامند سنگیست سیاه و براق صاحبه و اهل کشمیر را اعتقاد
انست که چون چند روز با صابون بسبک نمایند قلعی خوبی میشود بهترین او اصفهانی است
که از نواحی قهپایه میبرد و در درجه دوم سرد و در سیم خشک و گویند در چهارم خشک است و بعضی در درجات
در واختلاف نموده اند قابض و مجفف قوی و با قوه سمیه و قاطع جریان خون از جمیع اعضا
و مقوی اعصاب و منقی چرک زخمها و گوشت زیاده و جهت تقویه باصره و حفظ صحت چشم
و رفع حرارت و رطوبت و قروح و اندمال آن و التیام سایر قروح اعضا و با اندک مشک
مقوی باصره پیران و حمول او جهت قطع جریان حیض و خروج مقعد و ضماد او بر بینی
و لطف سر جهت قطع رعاف که از حجب دماغ باشد و با پیه تازه جهت سوختگی آتش و با روغنها
چون بر بدن طلا کنند جهت کشتی و رفع قمل و ذرور او جهت جراحت تازه و قطع خون آن و قروح
کر و خفیه و طبقه قرنیه چشم بغایت مفید و محرق او که با پیه گوسفند بر آتش گذاشته باشند تا مشتعله
در کشته سبز و لطیف تر و مغسول او الطف است و با مروارید و سرکه محرق دون و شکر جهت
غشاوه و بیاض چشم مجرب و با حضض و سماق جهت دمعه و جرب به دستور مجرب است و مضر نشس
و مفاصل و خوردن او قاتل است و بدلش اثار و مصلحش شکر و کثیرا [illegible] بلغه اهل بادیه اسم
اثیر باربیس است اثل بلغه عربی اسم نوع بزرگ درخت گز است بقدر درخت سرو عظیم
و برگش مخشی و با زغب اندکی و شکوفه اش بی شکوفه و بقدر نخودی و بزرگتر از آن و تیره رنگ مایل
بزردی و در جوف او دانه‌های ریزه و سیاه چسبیده و گویند ثمر او سرخ است و عذبه و ثمره
او ثل نامند و مولف اختیارات و جامع انطاکی و مغنی و جامع الادویه و منهاج و کامل الا
دویه و صیدنه و قانون اقسام سرو کوهی و درخت گز را مشتبه کرده ذکر کرده اند و از جامع ابن
بیطار و جامع بغدادی ظاهر میشود که ابهل و عرعر از اقسام سرو کوهی و طرفا و اثل از اقسام گزاست
و حب الاثل غیر ثمر العرعر و عذبه غیر ثمره الطرفاست [illegible] در اول سرد و در دوم خشک و با قبض
ضعیف و اندک لطیف و مرارت و جالی و مفتح و مطبوخ بیخ و شاخ و برگ او جهت جذام و سده و
ورم سپرز و منع سفیدی موی در سرکه و شراب مقوی جگر و ملین ورم آن و طبیخ او با آب و
عفص و پوست انار قایم مقام حب بنق است در ازاله قروح خبیثه و آتشک و اکله و نمله و

ومضمضه او جهت درد دندان و ضماد شی جهت تحلیل ورم جگر و بخور او هفت دفعه جهت سقوط [illegible] و انهای
آلبه و بواسیر و جوشانیدن ریزه که آب از او تراود و خاکستر و آب طبیخ او جهت خروج مقعد و
تقویه مو نافع و در قطع خون هم اعضا اکثر او مجرب و قدر شربت از طبیخ او تا [illegible] و طبیخ
مثقال و از عصاره او تا سی مثقال و مضعف معده و بدلش حب الرود و مصلحش صمغ عربی است
و شیخ داود انطاکی فرموده که چون کبریت را با آب اثل ده وزن آن تصفیه نموده هفت
بار تقطیر کنند صبغ الاول رابع و ثمرش در دوم سرد و در سیم خشک و بعضی گرم در دوم
میدانند و اصلی ندارد قاطع اسهال و سیلان خون و رادع مواد و مقوی معده و جگر و سپرز
و اعضا و اش میدان او جهت نفث الدم و ربو و منع انصباب فضلات و اسهال صفراوی و
رطوبی و برداده او با کحل خوردن و بدستور دو درهم و نیم او با یکدرهم گلنار که دو سه دفعه هر
دفعه همین مقدار بنوشند جهت قطع اسهال مجرب و در حبس سیلان خون بسیار مفید و طبیخ بکو
فیه او و خیسانیده آن در آب گرم که با شکر بنوشند جهت یرقان و گزیدن رتیلا و جرب رطب و
رطوبات رحم و در مزاج اطفال جهت دفع رطوبات معفنه نافع و چون نقیع او را سه روز تا
هفت روز بنوشند و از عقب او دوغ و نان میده تناول نمایند باعث فربهی و خوبی رنگ
رخ و تقویه معده و تنقیه رطوبات فاسده آن میشود و چون با صندل و افسنتین جوشا
نیده آب او را با شکر بقوام آورند جهت تقویه اعضای غذا و اعصاب و معده [illegible] عدیل
و جهت [illegible] نافع و چون در گلاب خیسانیده در چشم چکانند جهت ردع مواد و تقویه ا
اجفان و صدر [illegible] مفید و ذرور او جهت قطع خون جراحات و بر دل گوشت زیاد و غسول
او جهت جرب رطب و نیکو کردن رنگ رخسار و رفع قمل و حمول او جهت دفع رطوبت رحم و فرج
و مضمضه بطبیخ او بدستور ضماد آن جهت تقویه لثه و تاکل دندان و ضماد مطبوخ او در
سرکه و آب جهت ورم سپرز نافع و مضر سرد و مصلحش [illegible] و قدر شربت از سائیده او دو
درهم تا چهار درهم و بدلش بوزن آن عفص با پوست انار است اغنوس بعربی اسم بنجنکشت است و بیو
نانی اغنیس نامند [illegible] یعنی طاهر و پاک نبات او ماهیت شجر و گیاه و در مواضع صلب قریب
بآبها میروید شاخهای او قوی و صلب و برگش از برگ زیتون ریزه و کم رنگ تر و در سر هر
شاخی پنج عدد شبیه به پنج انگشت چون بدست کمالند بوی او در عطریه شبیه به [illegible] و گلش
سفید مایل بسرخی و ازرقی و تخمش از فلفل کوچکتر و سفید و بعضی سیاه و شاخ او از انفعی

بنیت ۱۹۰۰۱۸۱

15

نیت و بمداومت تخم او قاطع نسل و کاسر باه است در دوم گرم و خشک و گویند در سیم خشک
است و بعضی در دوم سرد دانسته اند و بعضی در دوم سرد و در اول خشک میدانند با
قوة [illegible] و محلل و ملطف و مفتح و مدر حیض و تخمش لطیف تر و پادزهر سموم و مجفف منی و شکنند
[illegible] شیر و جهت گزیدن مار و هوام و سگ دیوانه و سلاح [illegible] جگر و سپرز و صاحب خنق
و با شراب جهت گشودن حیض بغایت مفید و ضماد او جهت تحلیل ورم صلب و اعیا و ورم سپرز و جرا
حات و التوای جهت عصب و دردسر رطوبی و ورمی مثل قرانیطس و لیثرغس نافع و بدستور طول
مطبوخ او در سرکه با روغن زیتون طلاء او [illegible] جهت درد شقاق مقعد و حمول و بخور تمر و برگ
او مثل آن بود و نه صحرائی جهت ادرار حیض و جلوس در طبیخ او جهت ورم رحم و مقعد و مرهم او با کره
تازه و برگ رز جهت صلابه انثیین و فرش کردن برگ او جهت کسر قوة باه و گریزانیدن هوام و
موش و بخور او نیز باعث گریختن هوام میشود و مصر گرده و مصدع و مصلحش صمغ عربی و قدر شر
بتش یکمثقال و گویند بدلش دو وزن شاه دانه است و هفت عدد از برگ او مسهل قوی مجرب
است و گویند تکیه کردن بر چوب او و در رختخواب فراش کردن مانع احتلام و قاطع نعوظ است
اتاناسیا بیونانی اسم معجونیست یعنی منقذ الامراض و گویند اسم جگر گرگ است و چون معجون
مزبور را یک جزو جگر گرگ است بنابر آن باین اسم موسوم شده بلغت هندی [illegible] خلیست بر
گش از برگ چنار سهی تر و شکوفه او چون ریسمان سرخ کرده زرده او تخم و با دوشی شبیه بهلیله
و چوبش در آتش بسوزد و چون دو درهم پنج او را نیم کوب بجوشانند و با دو درهم نبات یا شهد
بنوشند جهت حبس بول بسیار آزموده است آجر بلغت یونانی و در عربی با الف ممدوده و هم بفتح
الف مستعمل است در دوم گرم و در چهارم خشک و جالی و مقطع و با سرکه فرشی اش میدان مفتت
حصا و ضماد او با [illegible] جهت رفع شری و منع ظهور آن و با نمک و سرکه جهت خراز و با سرکه کاد
جهت اورام و شور بلغمی و استسقاء لحمی و [illegible] و ذرور او جهت قطع خون جراحات تازه
و جلوس بر روی آجر گرم جهت زحیر رطوبی و بارده و در ریح مجرب خصوص وقتی که روغن گل بر آن
ریخته باشند و چون آجر آب ندیده را بسیار تافته در [illegible] انداختند که آب را بجوشاند [illegible]
و سرابه بخار آن بدارند معرق قوی و در تحلیل مواد بارده دماغی و نزلات مزمنه و دردسر کهنه بی
عدیل مجرب است و قدر شربتش یکدرهم و روغن او که اجزای [illegible] یکمثقال ریزه در آتش سرخ
نموده بر روغن زیتون [illegible] بعد از آن کوبیده با قرع معکوس تقطیر کرده باشند بغایت گرم و

وسریع النفوذ و ملطف و محلل و آشامیدن او جهة تفتیت سنگ مثانه مجرب دانسته اند و مدر بول
جهة سایر علل مثانه نافع و کشنده کرم معده و امعا و جهة معض بارده و ریاح و نفخ باطنی و ظاهری
سموم بارده و گزیدن عقرب و فالج و لقوه و رعشه و عرق النسا و مفاصل و تحلیل خون منجمد و باشر
بت و رفا جهة ضیق النفس و رفع فضلات ریه مفید و اکتحال او جهة تحلیل آب نازل شده بی بدل
و حمول او جهة گشودن خون بواسیر و اسقاط کردن دانه بواسیر و رفع کرمهای مقعد و فرزجه او
جهة گشودن خون حیض و اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه سریع الاثر و سعوط او جهة
صرع و نسیان و دلوک او جهة کشتن کرم دندان و تسکین الم آن و طلاء او جهة زخم انگشت
عدیل و قطور او جهة ثقل سامعه و نشوق او جهة امراض بارده بینی و دماغ و ضماد او با اشق
جهة ورم سپرز بغایت مفید و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال است و مضر معده و مصلحش
سرکه و مضر گرده و مصلح آن کتیرا اجمود بلغة هندی اسم کرفس است اجواین بهندی اسم نانخواه
است اجری بهندی گوشت است اجاصی بفارسی آلوی بخارا نامند اگرچه شامل اقسام آلوی زرد
و سیاه و آلوچه و آلوی ترشی و جنگلی و شبلوج و آلوی سرخ است و مراد از آلوی سیاه
بزرگ است در اول سرد و در دوم تر و ملین و مزلق و مسهل صفرا رقیق و مسکن حرارت
دل و تپ صفراوی و تشنگی وی و جهة تبهای حاره و صداع حار و خارش بدن نافع و طبیخ
نیم رطل او در دو رطل آب که بنصف رسد با قدری شکر مسهلی خوبی و بی اذیت است و موا
فق سینه و مثل سایر ترشیهای مضر سعال است و نقوع او مرطب معده و جهة قی و غثیان حاره
مفید و غرغره بطبیخ برگ و بیخ او جهة ورم لهاة و منع نزلات دماغی و ورم لوزتین و تقویه
بن دندان و آشامیدن او جهة دفع کرم معده و ضماد برگ او با سرکه جهة کشتن کرم امعا
مجرب و مضر دماغ و مصلحش عناب و مضر معده و مصلحش گلقند و در مبرود بین مصطکی و گندم و عسل
و قدر شربتش تا نیم رطل و بدلش تمر هندی و آلوی صحرایی و جنگلی مجفف و مطبوخ او در گلاب
قابض طبع و صمغ او گرمتر از صمغ عربی و بوسته آن کمتر از آن و منفعت حصاة و جهة سرفه نافع
نافع و اکتحال او جهة حدت بصر و ضماد او با سرکه جهة قوبا و جوشش بدن اطفال مفید و رب او سرد
تر ملین طبع و مسکن تشنگی و در تبهای حاره و التهاب مواد و سایر آثار مثل آب او است اجوان
بهندی بنج است [illegible] بهندی صندل ابیض است [illegible] بهندی قوه نخی بر است اجلی کدوی
دلکری بهندی عصاره قثاء الحمار است اجاجی ابیض اورکست اجیون بچاهه بلغة یونانی و

وهو بمعنی الاسی

وهو بمعنی راس الافعی است و آن تخم گیاهی است شبیه بسر افعی و بی ساق و نبات او خشن و باریک
و برگش از برگ اسفاناخ و کاهو ریزه و باریک طولانی که بدست چسپد و خار دارد و در مغرب و شاخهای
او بسیار و مایل بسفیدی و در ریزه و دو جانب او برگ میروید و برگش باریک و ریزه و گلش
بنفش و تخمش شبیه بسر افعی و کجی بقدر انگشت و مایل بسیاهی و باریک و دراز در دوم گرم و در
اول تر و منفعت خصاه و مدر بول و مسقط حیض و مشیر عرق و بیخ او مقاوم جمیع سموم حیوانی
خصوص افعی چون با شراب بنوشند و اگر با شراب و چیزهای مناسب بیاشامند گویند جهة درد کمر
مجرب است و مورث خارش و جوشش و مصلحش شیر و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش [illegible] است
اجریفی بفارسی گل کافشه و رنگ زعفران و بلغة دیلمی کاجیره نامند بستانی او در دوم گرم و در
اول خشک و بری در سیم گرم و قوتش تا سه سال باقی میماند منضج با قوه قابضه و محرک باه و منوم
و محلل و مقوی جگر و گدازنده خون منجمد مطلقا و ضماد آب او با عسل جهة قوبا و بهق است برشانه جهة
احتباس بول مجرب و طلاء او با عسل جهة بهق و برص و قلاع اطفال و با سرکه جهة خارش بدن و اورام
حاره و باد سرخ و ورم جگر مفید و مضر دماغ و مصدع و مسخن و مفسد مرور و مصلحش عسل و قدر شربتش یک مثقال
و چون با گوشت بپزند باعث زودی مهرا شدن آن و لذاذت طعم میشود احدان المرضی بهار است
و آن نوعی از اقحوان و مذکور خواهد شد احداق البقر عنب سود است احلب و با سریانی اسم شبرم است
اخبیا و افعی بیونانی افعی است اخثی البقر بمعجمه سرگین گاو است در اجزا اول گرم و در دوم
خشک و محلل و جاذب و آشامیدن دو مثقال تا سه مثقال او و نیم از سوخته او جهة استسقا دفع
سموم بسیار آزموده و ضماد تازه او که زیر فشرده باشد جهة ورم جراحات عارضه که از کارد و امثال
آن و قطع سیلان خون و منور رحم و اندمال جراحات و درد مفاصل و عرق النسا و رفع الم گزیدن
هوام و دوالی و با آرد جو جهة جوششها و با سرکه جهة ورم حار و با عسل جهة اورام بارده و با بوره کو
کرد و امثال آن جهة استسقا و با زعفران جهة گشودن خراج و با باقلی جهة ورم پستان و با آب
اسفیل جهة قوبا و سعفه و داء الثعلب مجرب و با سرکه جهة خنازیر و اورام صلبه و ثولول و گزیدن
زنبور و ورم در زانو و ذکر از ضماد تحبیه او در روغن زیتون و کذلک اشیاء بریدن تا خشک شود جهة
بریدن او آوردن خار و پیکان و امثال آن از بدن و برزبریان زنان جهة اخراج جنین مرده و
هرگاه مدتی بگذارند باعث کشتن جنین زنده و بر پشت زنان رد نهی گاه جهة رفع قولنج ورمی در
بچی سریع الاثر است و بر مقعد جهة درد ورم آن طلاء سوخته او با سرکه بر پیشانی جهة قطع رعاف

وتفوخ او در بینی بدستور جهة رعاف و با روغن زیتون جهة نقرس و بخور او جهة عسر الولادت و کرم پیله
بیرون بردن مشیمه و فضول رسانیده او با روغن بادام تلخ و شراب جهة الم و ضربان گوش بسیار مفید است
اغرویسی یونانی انار بطلونست اتراحن یونانی کنگر بری است اطیلوس یونانی نانخواه است
اقطه بلغه مصری سنداج است اقبر خردل بری است افیه کراث بری است ابخرمیون کزبره بری است
اخرویس نباتیست غیر گندم صحرایی مثل او گل را بسان تشبیه بگیاه ارزن و ثمرش سیاه و ریزه و کشش
سفید و ثمرش در ادویه چشم و گوش مستعمل و با قوة مجففه و محلله و قابضه است افیوس الجزوکی
است ادرک عربیست بفارسی الوچه سلطانی نامند در اول سرد و در رسیده او در دوم تر و
مسکن حدت صفرا و ملین و رب او قابضی و آب برگ او کشنده کرم معده و نارسی او مسهل و
بلغم و قاطع قی و نفاخ و مضر معده و مصلحش گلقند و آب الوچه رسیده جهة سرفه حاره و صاحب
دق بغایت نافع است ادارا بلغه بربری تخمیست که اسد الارضی عبارت از او باشد اد
قوسی یونانی عرعر است اذراقی اذریون است ادویه حاره عبارت از ابازیر است ادویه
خوشبو عبارت از فاویه است اذرکون بفارسی اسم اذریون است اذرلی بذال معجمه بلغه سریانی و
بفارسی کچوله و در ملک یمن و مازندران کلاج دارو نامند بخیت ... بسیار تلخ و خشک
او بغایت صلب بعد از آن که در آب یا شیر خیسانیده پوست او را گرفته باشند بسوهان ریزه باید کرد
و برگش از برگ بنفشه سبزتر و در غایت سرخی و ساقش از ساق بنفشه سبطتر و سرخ و در آخر سیم
گرم و خشک و سم حیوانات دم دار و بالخاصیه مبدل مزاج بسیار سرد است بمزاج طبیعی بدون اخراج
خلط و جهة فالج و درد کمر و امراض بارده عصبانی مجرب و ضماد او جهة کلف و جرب و قوبا و عرق
النسا و مفاصل و امراض بارده مفید و مشوش ذهن و مسکر و مصلحش شکر و ادویه خوشبو و
قدر شربتش از یک حبه تا دو دانگ و یک مثقال او کشنده است و در کتب هنود از خواص او
بسیار ذکر کرده اند و چون بصحت نپیوسته بود ذکر ننموده و حقیر محمد ... از آن ترکیب نموده
و در دستور نامی مذکور است و در رفع فالج و استرخا و دردهای بارد عجب است و بعد بل
ادنیو یونانی سخت سیاه رنگ و شبیه بشلغم و بر روی او چیزی مثل کره رسته و گیاه او خاردار و
بقدر شبری و بسیار شاخ و برگش شبیه بکرنب و ثمرش شبیه بغلاف نخود و در آن دو عدد یا سه عدد
دانه مایل بزردی و منبت او کشت زارها است و بسریانی عرطنی نامند و بفارسی چوده صباغان
گویند و او غیر جوف کاز ... است و قسمی از بخور مریم است و در پردان ... از پشمینه و جامه مثل

صابون است

۱۷

صابون است در دوم گرم و خشک و جالی و معطش و مفتح و مسکن قواق و مدر بول و حیض و مسقط
و مفتت حصاة و محلل و جاذب فضول دماغی و با قوة تریاقیه و جهة گزیدن هوام و تسکین درد آن
و رفع مواد مفاصل بقوة مسهله و جهة احتباس حیض و ضماد او با سرکه جهة عرق النسا و داء
الثعلب و ورم سپرز و حمول او جهة بواسیر و تنقیه رحم و اعانت بر حمل و دزد او جهة جراحات
خبیثه و سوداء او مفتح سده مصفاة و بغایت معطش و طلاء رخاکستر او جهة مفاصل و درد رگ
نافع و مضر احشا و مصلحش رب انگور و کتیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و سه مثقال او کشنده و بدلش
در رفع سم نوشادر است و ترنج و در دند طویل و قوه دج است اذرقی عزراذ اراقی و در ترجمه باهر
و ست جوک مذکور است که آن شبیه بزبد البحر و در نهایت حدت و بغایت محلل و مسکن درد
های بارده مزمنه است و خوردن آن بقدر دانگی کشنده و در اطلیه مستعمل است و ظاهرا قسم
پنجم زبد البحر باشد اذخر بفارسی کاه مکه و گربه دشتی نامند نباتیست شبیه بکوولان که نوعی از آن
اسلاست بیخش غلیظ و بسیار شاخ و باریک و برگش ریزه تر از کوولان بعربی او را ادخر
و دقه کوچکتر و مایل بسرخی و زردی و ثقیل الرایحه و شکوفه او بسیار رو ابنوه و سفید و با عطریه
و تند طعم و گزنده و دیسقوریدوس فرموده که قسم از آن در انگری میباشد سیاه رنگ در دوم
گرم و خشک و محلل و مفتح و مدر بول و حیض و فضلات و مقطع اخلاط و منضج و مفتت
حصاة و مسکن اوجاع بارده باطنی و مقاوم سموم هوام او جهة ورم جگر و سده آن و ورم فم معده و
رفع نفث الدم و با دبا و جهة استسقا و علل گرده و رحم و تشدید عقل و با مصطکی جهة تنقیه فضلات
دماغی و با سکنجبین جهة سپرز یک مثقال او را با فلفل با سویه جهة رفع غثیان مجرب دانسته اند و
جهة ازاله خون نافع و ضماد او جهة ورم بارده جگر و مثانه و معده و سپرز و رباح جمیع اعضا
و جلوس در طبیخ او جهة ورم رحم و درد مفاصل مطبخه و مضمضه او جهة درد دندان و تقویه
لثه و غرغره در رفع رطوبات و مداومت اش میدان طبیخ او جهة مفاصل بارده بغایت
مفید و با سکنجبین جهة اخراج تپهای بلغمی مجرب و شکوفه او لطیف تر و در افعال ضعیف تر است
و مضر کرده نسب شده او را و مضر محرورین و مصدع و مصلحش گلاب و صندل و قدر شربتش
از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش راسن و قسط و بدل فقاح او قصب الذریره است
دعرق اذخر بغایت لطیف و با قوه تریاقیه و در افعال شبیه بدو است و روغن او که شکوفه اذخر
را در روغن زیتون بقدری که او را بپوشاند گذاشته باشند و دو ماه تابستان در آفتاب

برورده سه چهار مرتبه صاف نموده شکوفه را تازه کرده باشند در سیم گرم و خشک و با قوة قابضه و استشمام بدان
او جهة تحلیل ورم بارد باطنی و طلاء او جهة دردهای بارد و برص و بر روی پاشیدن موی انواع خارشی
العفد و رفع ماندگی و دلوکت او جهة درد دندان و ورم لثه و خوشیدن دهان نافع است اذان
الفیل باعتقاد جالینوس نوع چهارم از زبد البحر است پر سوراخ و بسیار سبک و از فرنگ آرند شبیه
بزهره اسبوسی در افعال بزبد البحر اقوی و از سموم قویه و قدر دو دانگ او کشنده و طلاء او
با به جهة عرق النسا و ورم پستان و جرب و کلف و بثور و اکتحال او جهة رفع بیاض قوی
چشم و دواب بسیار مؤثر است اذان بول بفارسی گل آفتاب پرست نامند بنا نیست باین سجره و گیا
بقدر زرعی برکشی [illegible] زاید و نرم بقدر برگ جرجیر و باندک زغبیه و گلهای او بزرگ دبهی و مدور
و زرد و درخشنده و در وسط او برگهای ریزه سیاه مایل بسرخی و بوی [illegible] خوش منظر و همیشه
رو با آفتاب دارد بحرکت او دور میکند و بری او قوی تر از بستانی است و تشویش اقوال مؤ
لف اختیارات بر ارباب بصر پوشیده نخواهد بود و در دوم گرم و خشک و محلل و جالی و با قوة
تریاقیه و مدر حیض و فضلات و مسقط جنین و مبهی و مفتح و مفتت حصاه و جهة جراحات یابسه و
تقویه معده و جگر و وجع قولنج و بواسیر و گزیدن هوام و گریزانیدن او و تنقیه دماغ و [illegible] و رفع
قولنج و تفتیح سده دماغی و نقصان شم و استسقا و یرقان و ام الصبیان و امراض بارده و چهار
درهم از آب برگ او با آب گرم مقی قوی و یکدرهم او مقوی دل بارد المزاج و مورث غشی در محرور
المزاج و دو درهم از برگ کوبیده او جهة اخراج جنین و رفع احتباس حیض و ضماد او جهة درد
مفاصل و عرق النسا و خنازیر و برگ او کمر جهة نقوط و حمول بیخ او مسقط جنین و معین آبستنی
عاقر و آب بیخ او جهة درد دندان بارد نافع و مضر بسپرز و مصلحش [illegible] و عسل و مضر بمحرورین و
مصلحش سکنجبین و مقدار شربتش از آب گل و برگ و بیخ او تا چهار مثقال و از جرم او یکمثقال و بدلش
مثل و نصف او سلیخه و ربع آن زعفران است و از خواص اوست که مگس بر گل او نمی نشیند
و از دود او موش و جلپاسه میگریزد و چون حامله از او قدری در دست چپ گیرد و دست راست
را بر روی آن بگذارد طفل ضرر عظیم میرسد و اگر مدتها بدستور نگاه دارد باعث اسقاط طفل
میشود اذان الفار آنچه در کتب را آنها و در بیشها و دشتها روید بستانی نامند برگ او مایل بتدویر و
سبز بگوش موشی و کبود او بی ساق و بی گل و بر روی زمین پهن میشود و شاخهای او سه پهلوست
و چون بدست بمالند بوی خیار از او ظاهر میشود این نوع را مزاج در سیم سرد و تر و با قوة قابضه و

وبا اندک

۱۸

و با اندک قوة محلله و ضمادش با آرد جو جهة ورم حار چشم و سایر اعضا و حمره و جمره و قطور آب او
جهة درد گوش و ورم حار او و سعوط او جهة صداع حار نافع است و مسکن التهاب و عطش و مسقط
کرم معده است و بری آن سه قسم است قسمی را شاخهای بسیار باریک از یک اصل میروید و شاخهای
اسفل سرخ و مجوف و برگهای باریکتر و درازتر از نوع بستانی مایل بسیاهی در وسط و پشت برگها
محدب و اطراف برگها [illegible] و در [illegible] و در هرساقی مشتمل بر شاخهای ریزه و گلش لاجوردی
و بعضی را گلش زرد و تخمش بقدر انگشتی و برشعبه و فرق در میان این قسم و اسقولوقندریون آنست
که این را برگ نرم و دراز و ریزه است و اسقولوقندریون بخلاف اوست و در حرارت و برودت
معتدل و در دوم خشک و جهة صرع و لقوه و دوار و جامع بارده و صداع نافع و مقوی معده و محلل و
و مفتح و مدر بول و ضماد او جهة گزیدن افعی و سعوط او جهة لقوه و طلاء بیخ او جهة بواصیر چشم
بسیار مفید و غرغره او با ماء العسل جهة تنقیه رطوبات دماغ نافع و مضر مثانه و مصلحش مویز منقی
و قدر شربتش تا دو مثقال است و گویند مصلح او تخم خرفه است و قسم دیگر را [illegible]
و شاخهای آن بر روی زمین پهن میشود و برگش مایل بتدویر و بی گل و بسیار شبیه به نوعی بستانی
و از آن ریزه تر و با حراقه است و گویند بی گل نیست بلکه بجهة نهایت ریزگی و [illegible] او
شاخهای چند آن مرئی نمیشود در سیم گرم و خشک و جهة سموم و اورام بارده و رفع آثار و جذب
پیکان و خار از بدن نافع و ضماد [illegible] او بر کمر و قضیب برای باعث تحریک عظیم باه حتی بر آن [illegible]
بوسان را [illegible] می آورد و مطبوخ خشک او را چون ضماد کنند در این اثر ضعیف تر است و قسم سیم
را برگ مایل بتدویر و خارناک و مزغب و شاخش شیردار و مفروش بر روی زمین در آخر سیم
گرم و خشک و با قوة سمیة و زبون ترین اقسام و مقی قوی و مسهل و زیاده او کشنده و الصاق
برگ او بر رخسار باعث سرخی بشره و شیر او مقرح جلد و مؤلف مالا ینبغی گوید که چون نیم مثقال و نیم
او را جوشانیده آب او را با نقاع بنوشند و از عقب آن ماهی شور بخورند جمیع کرم معده را دفع
میکند و دیگر مسکون نمیشود و مؤلف گوید که این خاصیت را بجهة نوع بستانی او ذکر کرده است
و این [illegible] در بین معنی میفرماید که اقسام اذان الفار غیر مرزنجوش است و همچنین از سایره
کتب نیز همین معنی ظاهر میشود چه مرزنجوش متصف بصفات دیگر از جمله ریاحین و با عطریه و بر
[illegible] بگوش نیست و مایل بتدویر نیست و گل او سفید مایل بسرخی است و تخمش تخم ریحان
و شفاف میباشد و تشویش قول صاحب اختیارات نهایت ظهور دارد اذان الارنب بلغة

بربری لقبقی است اذان المعز عصی الراعیت اذان الثور لسان ثور است اذریاس بلغه
عبرانی سافیا است اذان العبد بلغه بربری مزمار الراعیت اذان الفیل لوف الکبیر است اذان
الجدی نوع بزرگ لسان الحمل است اذان الشاة و اذان الغزال لقبقی است و گویند لسان
الحمل است و بعضی را اذان الغزال گویند اذان الدب فلومس است اذان القسیس نوعی از ابرون
است اذناب لحیة التیس است ارمالک و ارمالکو بسریانی ازمانی نامند دوائی خشبی است شبیه بقرفه
و با عطریه مناسب او هند و یمن و نبات او بقدر ذرعی و برگش تیره رنگ کلفتی کبود و بی ثمر و
مستعمل پوست او است و مایل بزردی میباشد و در اخر دوم گرم و خشک و نایب مناب قرنفل
و دارچینی و مقوی دل و احشا و معین هضم و جمیع قوتها و حابس طبع و مانع انتشار زخمها و
اکله و مدر فضلات و ضماد او جهت بثور و اورام و اندمال قروح و منع تعفن اعضا و بوییدن
او جهت تقویه دماغ و مضمضه او جهت استحکام لثه و امراض دندان و طلا او جهت اصلاح ناخن و
اثر سیاه او جهت قطع بخارات کریهه و بوی دهان و دفع رمد بارد نافع و مصدع محرور و مصلحش
کزبره و قدر شربتش دو مثقال و بدلش سلیخه و در بوی دهان کبابه ارقیطون معرب اذارقیسون
یونانی و آن نباتیست مزغب ساقش مربع و سست و قریب بذرعی و برگش مایل باستداره و اکلیل
او مایل بسرخی و تخمش بقدر زیره و از آن کوچکتر و سیاه و تند طعم و بیخش نرم و سفید و شیرین
در دوم گرم و خشک و لطیف و جالی و مجفف و در امراض دهان و دندان و درد سینه و نفث
مده و تسکین درد مفاصل بعد یک و نیم رطل از طبیخ او جهت عسر البول و عرق النساء و ضماد او جهت
سوختگی آتش و مفاصل و شقاق و قروح سر انگشتان که از برودت باشد نافع و مضر کلیه و مصلحش
روغنها و قدر شربتش تا شش درهم و بدلش بیخ است و مؤلف بالابیع گوید که صنف دیگر از وی
باشد برگش شبیه ببرگ کدو و از آن بزرگتر و صلب و مایل بسیاهی و مزغب و بیخش بزرگ و سفید
و مجفف و قابض و محلل و ذرور برگ او جهت قروح خبیثه نافع و بدستور ضماد تازه او و طلاء مدق او جهت
درد مفاصل که با حکه باشد و چون دو درهم بیخ او را با مثل او حب صنوبر بنوشند جهت تنقیه حرکت
نفس نافع است اذرون بیونانی اسم نباتیست که بری و بستانی می باشد و بری او غیر مستعمل و بستانی
از او برگش شبیه ببرگ ابهل و ساقش مربع و بقدر نصف ذراع و غلاف تخمش شبیه بغلاف لوبیا
مایل بطرف اسفل و تخمش سیاه و دراز و تخم بری او مستدیر و اغبر و گویند او همین درخت قلقلا است
در سیم گرم و محلل و جذاب و کیدر ... او بشراب بغایت محرک باه و ضماد مطبوخ او محلل اورام بلغمی

و جاذب

19

و جاذب پیکان و خار از بدن و مخرج جنین و قطور او با عسل قرحه چشم نافع است اردقنافی
بلغه یونانی نباتیست شبیه بکرفس بسیار تند رایحه و لاذع و در غایت حرارت و اجتناب از آن
اولی است مگر در اطلیه که با مصلحات استعمال نمایند و مؤلف اختیارات گوید قثاء الحمار است
و سند آن ظاهر نیست و صاحب مغنی گوید ثمر او در اغلاف میباشد اراک درخت مسواک است
شجر او قریب بدرخت انار و برگش عریض و خاردار و گلش مایل بسرخی و ثمرش
بقدر بطم و بعد از رسیدن سیاه میشود و با اندک حلاوت است و او در اول گرم و در اخر ثانی
خشک و جالی و محلل و مقطع و مفتح سده و جهة دفع رطوبات بزرجه در باج غلیظ و ضماد مطبوخ
او در روغن زیتون جهة تحلیل ورم رحم و بواسیر و ضعف و طبیخ او جهة عسر البول و تنقیه مثانه
و تخم او جهة تقویه معده و رفع اسهال لقاتست نافع و ضماد برگ او محلل و مانع نزلات و ما
شیرا و نمله و مسواک کردن بچوب او جالی دندان و مقوی لثه و اکثار او مورث جوشش لبها و سحج
و مصلحش کتیرا و قدر شربت از طبیخش تا نصف رطل و از تخمش تا سه درهم و بدلش صندل است
ارزیز بلغه فارسی سنگریزهای سبک است زرد رنگ و کوچک محرق او لطیف و طلاء آن با آب
کشنیز و ماش ... جهة اورام حاره و با محللات جهة بردن گوشت زاید و با قیروطی جهة رویانیدن
گوشت و با مدرات جهة ریزانیدن حصاة نافع است و اجتناب از خوردن او اولی است ارز
ارزا و ریزا بیونانی است و بفارسی برنج نامند در دوم خشک و در حرارت و برودت معتدل و
با تحقیق در محرور المزاج حرارت و در بارد المزاج برودت احداث میکند و ظاهر این ...
ما و اکثر متاخرین مرضی را مروره از برنج نفرموده اند و مخصوص اصحا دانسته اند چه در مرضی
احداث کیفیه متضاده و در اصحا کیفیت متوافقه شرط است و حکماء هند متفق اند بر اکل او
علت طول عمر و صحت بدنست و در حدیث نیز این معنی ورود یافته و برنج هندی را از وجه
تکثر و اور اجیتا نامند و برنج سرخ فارسی را قبطی نیز و سفید در تغذیه قوی تر و اقرب ...
و فا لبضی و ته نیتهای قلیل الغذاء و جهة زحیر و اسهال دموی و اختناق رحم و امراض کرده و مثانه
مفید و با شیر کثیر الغذاء و مبهی و مسمن بدن و مولد منی و با دوغ تازه و سماق مسکن حرارت
و جهة اسهال صفراوی و تشنگی و غثیان نافع و با شیر جهة زحیر و با پیه کرده بزرد روغن جهة
مغص و الث را و مصلح حال بدن و رنگ رخسار و مولد خلط صالح او مورث دیدن خوابهای خوب و مولد
قولنج و سده و احتقان طبع و مصلحش خیسانیدن آن در آب یک دانه و خوردن او با شکر سرخ و چون در

در اب قرطم بجوش امده دفع شده او میکند و اشامیدن اب مطبوخ او مثل ماء الشعیر مسکن نوع
اخلاط مراری معده و امعا و با شیر تازه بالمناصفه دو روز خوردن جهة تولید منی مجرب است و حقنه
باب مغسول او جهة سحج قرحه امعا نافع و در جلا دادن جواهر بی عدیل و اب نخاله او در بیع قوی
مزد طلاء او با نرگس جهة کلف و اثار و ضماد او با سرکه جهة کشودن دمل و زورش جهة جراحت
تازه و اشامیدن ارز و برنج که بسیار پخته باشند با سرکرده بر جهة افراط اسهال مرضی و اسهال
دواهایی و سحج نعاسیت مجرب و اب مطبوخ شلتوک مسقط جنین و پوست شلتوک که بسیار
نرم صلایه نکرده باشند از جمله سموم است و کویند یکمثقال او کشنده است و مؤلف تذکره منکر این
اثر است و نکرب و مصدع میدانند و سعوط کرد برنج که در حین سفید کردن او بهم رسد جهة قطع
رعاف مجرب و بدل برنج ارد جو مغسول است ارزنیهم اول و سکون را درخت صنوبری با
راست و رفت و طب از ان حاصل میشود ارسطون شراب غلیظ است که از خمر و ادویه حاره
ترتیب دهند قوی تر از خمر و مقوی احشا بارد است ارندبرند بحسب شبیه بهیانر شکافته و از ه
سیناں ارند و مؤلف تذکره کوید که ان بیخ سوسن سفید است که بفارسی او را سوسن ازاد
نامند و ارسی عبارت از وسط لغت کرم و جذاب و جالی و طلا را او جهة قطع خون بواسیر مفید
و اشامیدن او لغایت مدر حیض و قدر شربتش تا یکدرهم است و مؤلف الابیع کوید که او
بیخ سوسن احمر بری است که دلبوث نامند ارجوان معرب ارغوان فارسی است کرم مایل باعتدا
ل و مخرج [illegible] اخلاط لزجه و جهة برودت معده و کلیه و تصفیه لون و طبیخ او مغثی و منقی
الات تنفس و معده و سوخته او حابس نزف الدم و خضاب نیکو است و زنان از دخان ط
میسازند و ریشه بیخ او را چون بقدر دو درهم بجوشانند مقی قوی است و مصلحش برکت عناب
و بدلش صندل سرخ و نصف ان کل سرخ و دانه ارغوان در اداد دیه عینی قایم مقام تشمیزج
است ارافوا یونانی تخمیست سیاه و مدور و تلخ و در میان کندم و عدس میباشد و بفارسی سیهک
نامند ملین و محلل و ضماد او با سرکه جهة اورام صلبه حاره و تسکین درد ان نافع و ردی الغذا و
و نفاخ و مورث قولنج و یحی و مصلحش سرکه ممزوج [illegible] است ارنب بری بفارسی خرکوش
نامند و عربی [illegible] کویند و ارنب معرب از ارنبا سریانی است و ان حیوانی است معروف
و کویند مثل زنان حایض میشود و منقلب میکردد نر او بمادکی و بالعکس و بهترین او سفید است
در اول سیم کرم و در دوم رطب و کویند خشک و پوشیدن پوست او مسخن بدن معدل خلط و

وقاطع

وقاطع بواسیر و مانع تاثیر برودت در بدن و موی محرق و غیر محرق او حابس خون همه اعضا و خون
برشته او جهة اسهال و قرحه امعا و رفع سموم و طلاء خون کرم تازه او جهة کلف و بهق و شوری
که اب سفید از ان ترشح کند و جوشش خشکی که در سر بهم رسد و مسکن دردهای کهنه و مغز سر او که بریان
باشد جهة رعشه مرضی و در لوکت او جهة اصلاح امراض لثه و درد ان و اعانت بر رویانیدن
دندان اطفال و خاکستر دماغ او با پیه فرسی و ماء العسل و با اب پیاز عنصل جهة رفع داء ا
الثعلب و پنیر مایه او را چون بقدر قیراطی تا نیم مثقال با سرکه بنوشند جهة صرع و تحلیل شیر منجمد در
معده و کزیدن افعی و ادویه قتاله و سه قیراط او را بشراب جهة ربع مجرب دانسته اند و طلاء او جهة
سرطان عجیب الفعل و دو مثقال او را چون بنوشند جهة رفع سیلان رطوبات رحم و شکم و اما
و اشامیدن حمول ان بعد از طهر روز هردو نیم مثقال مانع حمل زنان و زهره او را نیز بعکس
نیز مایه است و حلوسی در طبیخ ان جهة نقرس و مفاصل و خوردن کوشت او مولد خون غلیظ
و بهتر از خونی که از کوشت کاو و بردمیشی بهم رسد و جهة بول در فراش و سلس البول و رعشه و فالج
و امراض بارده نافع و اصلاح او بجنبی الحسه بجار ابع با روغن و شبت و مفرحرور المزاج
و مصلحش کاسنی و سرکه و اما رمیخوشی و چون مجموع او را بجوشانند تا نیم شود و آشامند جهة نحار نافع و هر کاه
مجموع او را بسوزانند و سه مثقال از ان بنوشند جهة سنک کرده مفید و جو جوف او را پاک نکرده
در ظرف بسوزانند و با روغن کل سرخ طلاء نمایند جهة رویانیدن بر بسیار موثر و ضماد خاکستر
استخوان و محلل خنازیر و جهة شقاق و منع رحیق [illegible] و بول او جهة حدت باصره و سرکین
او بقدر نیم درهم تا یکدرهم شرباً جهة سلس البول و بول در فراش نافع و تعلیق هردو چشم او
مورث بیخوابی در نظرها و مؤلف تذکره کوید که چون هفت روز هرروز دو حبه از مغز سر او با دو اوقیه
شیر تازه بنوشند منع سفیدی موکند و مجرب است و مؤلف جامع الادویه کوید چون خصیه
او را با نمک ملح و ورسی نمک سود کنند و دو دانک او را سعوط نمایند جهة لقوه مجرب است و خوردن
ان با روغن سداب جهة اخراج مشیمه ازموده است و بلیناس کوید که چون زهره او را بنوشند خواب
بر وی غلبه کند بکسی تا سرکه باو ندهند و استنشاق فرمایند بهوش نیاید و نیز مایه او را با سرکه پادزهر جمیع
سموم میدانند و کویند چون زن فرج او را بخورد و بول نماید در حال آبستن کردد و بعضی حمول سرکین
او را در این باب بسیار موثر دانسته است و نکاه داشتن کعب او را بجهة رفع چشم بد کویند موثر است
ارنب بحری حیوانیست صدفی بشکل مایل بسرخی و ماهی اجزا و جزای سبز مانند برکت اشنون و سر او در

در صلابه مثل سنگ وان سم قتال ودر نهایت حرارت واحراق وضعی دکو میلا او تنبهاس وبلحم الحجره سترنده
موی وهمچنین طلاء روغن طبخ او وسوخته او جالی بصره ودندان وطلاء خون او جهة کلف وبهق
نافع است وخاکستر سرا و با پیه خرس وشحمهای جهة داء الثعلب بغایت مفید است است واین تمهید
طلاء او را جهة کزیدن زنبور رطاء زهر سریع الاثر میدانند ارجیقن معرب ارجیقه یونانی
وان زریر است ارغاموني یونانی قسمی از مامیثا است ارجن بعربی عنکبوت است اراة مصطکی است
ارطاسنا یونانی برنجاسف است ارسطولوخیا یونانی زراوند طویل است ارساسقا یونانی لاجورد
است ارسطو یونانی نبات بزر البنج است ارماط درخت اجی ذی است اربیارنا یونانی دوسر
است ارهان بلغه شام بهار است وان روبیان است که ماهی روبیان کویند اریقس یونانی
فلفل است ارمیا یونانی نوشادر است ارقون حنا است اربون یونانی بزر البنج است ارساتیقی
دارسانیقون یونانی زرنیخ زرد است اوکیم ... یونانی تودری است ارکفی یونانی اربابیس بعرانی
حمص است ارطوبابس یونانی طاهی قیمولیا است بعربی تیس جبلی است اربدا یونانی بمعنی بیخ نبات
است اربطیس یونانی نوره است اردیمس یونانی نوعی از مرد است ارفلس یونانی تمام قبیله
نبت اربعة اربعین سقولوقندریا است ارزیز بفارسی رصاص ابیض است ارقان اسم خیار است
در روغن جلوز رانیز نامند ارجون اسم لوز البو بود روغن او است ارطی یونانی درخت غرب
است اربا دار دشیران ار ... دار در ماهوس است ارطب یونانی عنقود است ارمیافوه
یونانی مشمش است ارعیس یونانی علیق است اروثی یونانی کرسنه است ارقلب ... زبدی
است اردجک بترکی عنکبوت است اردک بترکی مشمش است اربکه بترکی شعیر است ارطیلم اسم عبرانی بقلة الحمقاء
ارغول کافور موتی است اراموني یونانی شقایق النعمان است ارشار مرغشیا است اردم
اذریون است اراقوکس یونانی ابهل است ارموینا یونانی اقاقیا است اراهر بسریانی ابلج است
اروزدا بسریانی ارز است ارخس یونانی خصی الکلب است اروثیا یونانی زغرور است ارند املق است
اردوسم ابو قلس است ارجالو فاتر است ارتقی یونانی خلنج است ارزه بفارسی زفت رومی است
... بفارسی جزری صحرائیست ارندی سهبندی ... است ارزن بفارسی دخن است ارده بفارسی
راهشی است اردک بفارسی بط است ازادرخت بفارسی اسم درختیست عظیم ثمرش شبیه بزعرور و بانواع
وطعمش مثل تخم زعرور در اخر بهار میرسد وندتها در درخت میماند ... کشی سبز املس مایل بسیاهی و
دشبیه به برگ ترنج وخران می کنند ودر شکاکیس جبلی وار نامند ودر طبرستان طاخک نامند ونوعی

اکثر

رانمر شبیه بفندق واین نوع از سموبات است وبعربی سبان وبهندی بکایین نامند وکلش
سرخ شبیه بحری ودر غایت خوشبوی کلش ... درسیم گرم ودر اخر اقل خشک ومفتح سدد دماغی و
برگ او کشنده قمل وجهة دراز کردن موی موثر وثمرش از سموم وعصاره برگ او با عسل جهة ...
نافع ومفتح سدد ومدر حیض وجهة سموم بارده وعرق النساء واحتباس بول وحیض وتحلیل خون
منجمد در مثانه مفید وقدر شربتش تا سه درهم وعصاره شاخهای او با عسل وبا منفعج مقاوم جمیع
سموم وحبر کشتن سم حیوانات وبدلش در دراز کردن موی ... است وچون پوست او را با شبایره و
وهلیله سیاه بجوش شد وطبخ او را بنوشند جهة تبهای بلغمی ازموده دیکر رحم از تخم او کشنده است
ومؤلف تذکره کوید که عصاره او مفتت حصاة ومانع غثیان وضماد برگ وشاخ او محلل خنازیر
وقطول او مسکن صداع بارد است ومؤلف جامع بغدادی کوید که وقت شربت عصاره او بهار و با
تر است ودر دو فصل دیکر ممنوع وثمره ورق او منقی قروح منقیه سر وچون عصاره برگ وثمر او را با قد
ری مرداسنگ سابیده با روغن گل سرخ چند روز بر روی یکدیگر بر سر بمالند وهر روز یکبار تجدید
کنند وهر سه روز یکمرتبه بحمام روند وبعد از حمام بدستور بمالند وسر را بلباسی خفیف بپوشند موی را
برویاند وقروح او را زایل کند ازراد کافور موسی است ازورد بلغه بربری جند بیقوف است ازدری
دار شیشعان است ازوا بترکی ... است اسروع کرمیست که در سبزه زار وریگ زار میباشد ضماد او
عقب مقطوع را در ساعت التیام میدهد اسفیداج بفارسی سفیداب نامند انچه از قلعی ترتیب دهند الغیداج
رومی کویند وبهترین اقسام است چون قلعی را صفایح کرده بانکور کوبیده وبا تخم ان عنبه بر روی
یکدیگر کذاشته در خم سرکه یا ظرفی که سرکه شدید داشته سر ظرف را مستحکم نمایند که بخار سرکه قلعی
... را از هم ... پس از سرکه بیرون اورده خشک کنند پس سائیده به بیزند وهمین عمل مکرر کنند تا
همه قلعی حل شود وغسل اسفیداج را علت بکی زایل شدن تیزی سرکه است وانچه از سرب ترتیب
دهند بکی بهمین دستور است ... احراق او است وان ابار است ... اسفیداج ودر احراق او اکثر
مبالغه شود سرخ حاصل میشود ودر دوم سرد ودر سیم خشک وغسل او شرطست تا لطیف ومجفف
بی لذع شود ومبرد ومسدد ومعری وقالع کوشت زیاد ومدمل قروح وجهة سوختکی اتش با سرکه
در روغن گل سرخ جهة درد سر وبا شیر جهة ورمهای حار ومفاصل حار مجرب وجهة زخمهای دشقاق
ودر چشم وبثوران ... رقیق چشم حیوانات وبا شیر ... وسفیدی تخم جهة رمد حار و
با اب عنب الثعلب ورادع ... جهة باد سرخ وبثور ونزف الدم وحکه ودر مراهم با اقلیمیا واسفیداج

جهة منع روييدن مو مجرب دانسته اند و جهة رفع بدبوی زیر بغل وکنج ران وحمول او جهة منع حمل وقطع سیلان حیض نافع وپاشیدن او مورث خناق و زیاده از یک درهم او کشنده است بو

لشی اباکر دسرنج است السفیداج الجصاصی بفارسی سفیداب برزدی نامند و اکثر او از سنک براق صاف بجای گچ و امثال ان در یزد و نواحی اصفهان بعمل می اکرند جالی و مغری و رافع اثار جرب وصاف کننده

بشره و قاطع نزف الدم جراحات تازه ورعاف وطلاء با ب ادویه با دسرنج در اورام حاره مجرب

است و خوردن او کشنده السل بفتح اول وثانی بلغت عرب اسم نباتیست که از ان حصیر میبافند و در

کنار ابها و زمینهای اب دار میروید و تر و ماده میباشد نر را کولان نامند و دانه او سیاه مایل بسیاه

و بزرکتر از تخم ماده وکیاه او خشن و سبطر تر از ماده و هر دو در امزاج مرکب از برودت غالب و حرارت

قلیل و محلل و رادع و ضماد او جهة استسقا و سوده مالیخولیا و خاکستر بیخ ان قاطع نزف الدم

جمیع اعضا و محلل خنازیر و جهة حکه نافع و شرب ریزه او بقدر سه درهم با شراب جهة اسهال و نزف

الدم و با قوة مدره و ضماد برکهای متصل ببیخ او جهة گزیدن هوام و رتیلا نافع و شربش بیخ

غلیظ او با نبات منوم و ابیخ در هم او مورث سبات و مصلحش کل انکبین عسل و فلافل و فرش قیق

او که باده است جهة ابدان قویه و مستسقی و غلیظ او جهة ابدان با لبر مفید است الشلح کیاهی

است منبت او ریگزارهای و درشت خشن دراز و زرد رنگ و برکش شبیه به برگ تره و مستعمل صباغان

مغرب و برش خشن شبیه بنی و با تجویف و برکش با ریکتر و اغبر در سیم کرم و در دوم خشک و محلل و منضج اخلاط

غلیظه و در دفع اورام و سموم و مقعدی و ریاح بی عدیل و ضماد مطبوخ ورق او را در دفع اورام

بلغمی مجرب دانسته اند و طلاء مطبوخ او با رو جهة حمره نافع و قسمی او را برگ ریزه تر و ساقش برشعبه

و بری زمین پهن میشود و در اطراف شاخهای او غلاف فهای بسیار و مزکم مانند غلافهای

بیخ و از ان کوتاه تر و نرم تر و تخمهای او بسیار ریزه و سیاه و ریشه او سبطری انکشت و رنگش

ماهی سرخی و زردی و بسیار شد طعم و از قسم اول کرم تر و تند تر و در ریگزارها و کوهها میروید

نیم درهم از بیخ و تخمش جهة درد احشا و ریاح غلیظه و کرم معده و قولنج ریحی و یک درهم او را جهة گزیدن عقرب

و سموم قتاله مجرب دانسته اند و گویند ضماد و اکل او انثیان را کوچک میکند و جهة مفاصل مفید

و چون او را با شیخ با تسویه و چند و گندش از هر یک مثل او نصف حب بسازند و هر روز دو درهم بخورند

ریاح انثیین را زایل کند و هر گاه مداومت نمایند و بعضی را با لکلیه رفع نماید و مضر ریه و مصلحش

صمغ و قدر شربتش از نیم مثقال تا دو درهم و بدلش مثل او ثولنجان و نصف او اسارون و سدس

او قرد مانا و در

او قرد مانا و در صباغی بدلش عصفر است و مستعمل از و بیخ و تخم او است الشنج بفارسی ابر

مرده گویند و ان چیزیست که بر ادی سنگهای کنار دریا متکون میشود قسم از و که متخلخل و سبع النقب

است و نرم و شبیه به نمد و پر سوراخ است ماده گویند و قسمی که صلابه و با ثقبهای صغیر نر نامند

در اول کرم و در دوم خشک و مجفف و محلل و با قوة جاذبه و چون تازه او را با سرکه ممزوج با

شراب تر کرده بر جراحات تازه بگذارند التیام دهد و بالخاصیه قاطع نزف الدم و با عسل مطبوخ

و مطبوخ با ب جهة التیام زخمهای کهنه و خشک او مجفف قروح عمیق و سوخته او جهة منع نزف الدم

قوی تر و جهة رمد یا بسی و جلا ء باصره و فتیله تازه او بشهای با بینه و کتان مفتح افواه عروق

مضمومه و جراحات جاسیه و محرق معمول او در ادویه عین نافع تر است و چون قطعه او را

بقدر یکه بتوان فرو برد بجنب طه بسته بلع نمایند و یک سر خیاط را بدست نگاه دارند و مجرح

کنند که جذب رطوبات کرده بالیده گردد بعد از ان خیاط را بکشند تا از گلو او را بیرون اورد

او کرد در اخراج زلو و خار سعدیل است اگر خواهند که جهة زینت اسفنج را سفید را سفید کنند باید

قسم ماده او را با اب تر کرده و مکرر در افتاب بنهند یا مهتاب گذاشته الیسر بکسر اول بلغت مغربی اسم

نبات شجریست منبت او در اربها ایستاده و سواحل دریا خصوصا دریای قلزم و ساحل جده است

و در ابتدا ء روییدن یک ساق بقدر ذرعی و شبیه بحی العالم است و چون مجازی روی اب شود از و

برکت و شکوفه شبیه بمورد ظاهر شود و ثمرش بقدر فندق مستطیل و مزغب و با اندک شاعه و جمع

بخور ند از قلیل او سدر و ار کثیرش سبات عارض میگردد و ان ثمر مرکب القوی و مسخن و دلوک

و بخور او جهة درد دندان و پاشیدن او با شیر تازه در مخرور و با شراب در مبرود و لیب محرکت

باه تازه او محلل صلابات و مفتح سدد و معشی حرارت غریزی و حابس بخارات و قدر شربتش

از نیم مثقال تا یک درهم است و صمغ او بسوج و بعد از خشکی شبیه بکندر و در قوة با رطوبت فضلی و

جهة امراض بارده و دفع رطوبات از مفاصل بسیار مفید است الاسد بفارسی شیر نامند گوشت او د

دیر هضم و مورث شحی و ضماد پیه او بر کمر و کنج ران و انثیین و قضیب مقعد مقوی جماع وقطور

با روغن تخم الجزر در احلیل جهة نعوظ بی عدیل و طلای او جهة کلف و زهره او مقوی باصره و

پاشیدن یکدانگ ان که از نر باشد با زرده تخم نیم برشت جهة کسی که از زنان بسته باشند گویند

مجرب است و وقت استعمال او را در حین هلال ماه شرط دانسته اند و گویند جلوس بر جلد او جهة

رفع نقرس و بواسیر مجرب است و بستن پوست او با موبر کردن اطفال سبب منع جهة ازاله

صرع و بخور موی او جهت گریزانیدن سباع و دفع شب بوی نافع و طلای پیه و زهره او بر بدن باعث
گریختن سباع از آن شخص و ضماد پیه پایهای او و چشم او بر روی موریث نهایت در نقرس و نقطه‌ای
حاجات و کذالک قطعه او در میان جامها مانع کرم زدن او و اگر کرم در جامها موجود باشد
باعث قتل آن و چون یکدرهم سرکین او را در شراب حل نموده بعضی دیگر شراب دهند سبب
رفع حرارت اشتهای ایشان گردد و گویند شیر از او از خروس سفید تاج دار مسکر بود و مؤلف جامع
الادویه از ارسطو نقل میکند که کبد خفاش بشیر بغایت مقوی دل و باه است و چون تنها فند
و با بوره سرخ و مصطکی طبخ نموده خشک کنند و بر روغن زیتون حرب نموده و با آب گرم
ناشتا بنوشند جهت جمیع دردهای درونی مثل قولنج و مغص و بواسیر و زحیر و درد رحم و دردهای دیگر
بغایت مفید است اسطوخودوس یونانی بمعنی حافظ الارواح و آن گیاهی است برگش شبیه ببرگ
صعتر و از آن دراز تر و باریکتر و گلش مایل بسفیدی و سرخی و آنچه باریکتر و بی شاخ و در
قد کمتر از شبری و قبه او متراکم از اجزا اشبه بحبوبی و تخم و مایل بسرخی و تند طعم و باندک تلخی
در اول دوم گرم و خشک و گویند مرکب القوی است و اجزا او بارده او کمتر و این قول اقرب
است محلل و مفتح سدد و جالی و با قوه قابضه و مقوی بدن و دل و احشاء و تقویه ارواح
دماغی عدیل و مانع عفونت اخلاط و منضج و منقی مرد سوداوی دماغ و طبخ او در امراض سینه و سعال
و سعال و نزله قوی تر از زوفا و مفرح و مسهل بلغم و مسهل سودا و مقوی آلات بول و با قوه تریاقیه
و سعوط یکدرهم او با عسل منقی قوای دماغ و آشامیدن یکدرهم با ماء العسل جهت جنبیدن مغز سر که
از ضربه و سقطه حادث شده باشد و به تنهائی جهت رعشه دماغی و دو جزو او با یکجزو زنجبیل که با عسل سرشته
باشند جهت برودت معده و بواسیر بغایت مفید ضماد پخته او جهت درد مفاصل و نقرس و نقوع و مطبوخ
او جهت استسقا و ورم بارد جگر و تنقیه کرده و طحال و امراض مقعد نافع و با سکنجبین و نمک هندی
مسهل قوی و جهت صداع مفید و با عاقرقرحا و سکنجبین جهت صرع و با شراب جهت نفخ و درد اعضا و اضلاع
و سموم مشروب نافع و مضر صفراوی مزاج و مصلحش معنی محرورین و مصلحش سکنجبین و گویند
مضر شش است و مصلحش کتیرا و صمغ و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم و بدلش در الاشقیص
فراسیون و در تنقیه سودا افتیمون و مداومت مربای گل او با شکر و عسل که هر روز یک مثقال از گل
او خورده شود جهت رفع سودا و تفریح مجرب الشیء اند و مؤلف تذکره گوید که چون او را با ثلث
او کثیر خشک و ربع او مرزنجوش و تسع آن هر یک از مصطکی و هلیله و کندر معجون کنند با بحرشانند
١٢ دانگ ١٢ دانگ ١٢ دانگ

و هر شب در وقت خواب مداومت نمایند جهت رفع نزلات و رمد و سل و ربو و گرانی سامعه و ضعف
باصره مجرب است اسبوس بالف ممدوده بلغه یونانی اسم نمک حجری است و آن نمکی است که
بر روی دو سنگ سفید سبک و لوئی بر روی سنگ مایل بزردی از آب دریا بهم میرسد و آنرا اسبوس و
نمک را زهره اسبوس نامند و شبیه است بنوشادر و قوی تر از سنگ او است و بهترین سنگ سریع
التفتت است که رگهای زرد قلیل غبار داشته باشد در سیم گرم و خشک و لذاع و معفن و جهت قروح کهنه
بالسویه عسر و بریدن گوشت زیاده و با عسل منقی زخمها و با موم و روغن مانع انتشار قروح خبیثه و با آرد
باقلی جهت نقرس و طلای آن با سرکه جهت سپرز و کرده و با صمغ البطم و زفت جهت تحلیل خنازیر و مهزول
هر دو بدستور تغسیل اقلیمیا ملطف و جالی بصر و جهت بردن بیاض و رفع آثار نافع بالخاصیه زهر اسبوس
قاطع خون اباء است و خوردن او با عسل قرحه شش نافع است و مورث دبیج و مصلحش صمغ عربی
و قدر شربتش از یکدانگ تا نیم درهم است اسفیدباج بفارسی شوربا نامند از جمله اغذیه و آن مرقی
است که از ادویه حاره و گوشت مرغ و غیران و نقول و امثال آن که طعمی غالب نداشته باشد ترتیب
دهند لطیف و مرطب و صالح الکیموس و موافق مزاج امزجه سوداوی و صاحب سعال و قرحه ریه و امثال
آنست افسنتین لغه یونانی است و بسیار متصل و بیار زردشتی و موشی نامند برگش شبیه ببرگ ترکس
و ساقش بی تجویف و سبز مایل بزردی و بیخش مثل بیای زرد رنگ و صحرای سرد و سبز میماند و محتاج
بنقرس نیست و هر چه در زمین شهابرود بدنم وقایل است در آخر سیم گرم و خشک و با رطوبه فضلیه
و مدر بول و حیض و مقوی معده و منقی اعضا و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و محرق و مفرح
اعضا و ملطف اخلاط غلیظ و تریاق زهر هوام و جهت ضیق نفس و سرفه کهنه و ربو استسقا و
سپرز و عرق النساء و مفاصل و نقرس و درد گوش و شقیقه و درد سر مار و نسیان و فی الدم و
سنگ مثانه و عسر البول و جمیع امراض سوداوی قروح باطنی و محرور المزاج و اسهال فراموشی و مری
نافع و مقوی او که تخمیر کرده باشی پخته باشد بحدی که خمیر منتفخ گردد در منضجات مستعمل است و
مسهل اخلاط غلیظه و بالخاصیه مقوی معده و چون لحم مرغ را در جوف او کذا اشته بپزند و لحم را بخورند
و معدل آن و چون گوشت او را با نطرون بقدر ربع او در پارچه بسته موضع داء الثعلب
را با آن چندان بمالند که بخون او رد موی برویاند و اگر محتاج بتکرار باشد بعد از رفع جراحت تکرار
عمل نمایند و هر گاه نصف اوقیه او را در دو اوقیه روغن زیتون بجوشانند تا پخته شود و آن روغن را
صاف نموده بر کف پا بمالند و کف پا را بر زمین نگذارند و یک هفته همین عمل کنند اعاده شهوه

باه و بوسیدن کنند و اکثر مجربین مجرب دانسته اند و آشامیدن منه قیراط او که در عسل بجوشانند باشند جهت احتبا
سی بول و درد معده و سوء هضم و تقویه معده و یرقان و سرفه کهنه و ربو و نفث مده ریه و مقعد نافع
و آب برگ او را که دو چندان عسل بقوام آورده باشند جهت ربو و ضیق النفس و پاشیدن آب طبیخ
او در خانه و بدستور تعلیق آن جهت طرد حشرات و هوام موثر و چون ابزه کرده در روغن زیتون بجو
شانند تا آب او خشک شود و طلای روغن مزبور جهت جمود اطراف و سرمازده‌گی و درد مفاصل و نقر
س و درد گوش و سنان و با موم و قلیلی گوگرد جهت قروح شهدیه و جرب متقرح و داء الثعلب و حکه و طلا
و بازرفت و حنا جهت بثور رطب سر اطفال مفید و فرزجه او از عسل و رنبهای او که با هم کوبیده باشند
منقی قوی و ضماد طبیخ او جهت ناسور و شقاق که از سرما عارض شده باشد مجرب و ضماد مطبوخ او در سرکه
جهت گزیدن افعی و بوی او کشنده مگسهای گزنده و با لحیه قاتل موش در ساعت و داشتن آن با خود
موجب هرب سباع و هوام و بار دخان او قمل و مورچه و مگس و چون او را کوبیده با آب او را در کرسنه (?) تخمیر نموده
بنوشند جهت استسقا مفید و چون جوف عنصل را با سرکه کوبیده در حمام بر بهق بمالند بهق را که هیچ
دوا بر طرف نکند زایل سازد و مجرب است و چون نزدیک تاک غرس نمایند انگور را با صلاح آورد و
غرس او در پای درخت انار و به مانع ریختن شکوفه آن و تخم او ملین طبع و جهت مقعد و درد مقعد و در
حم نافع و چون کوبیده با سرکه جهاب زنند و یکعدد از او در میان الخبز گذاشته یک روز در عسل رقیق
خیسانیده بیرون آورند و الخبز را بکنند و بعد از آن آب گرم بر اثر آن بنوشند با آبی که در و بوره جوشا
نیده باشند بیاشامند رفع قولنج صعب نماید و مجرب است و عنصل مفر محرورین و مکرب و مفر عصب
صحیح و مصدوع و مورث غشیان و مقرح و مقطع و مصلحش شیری که سنگ نقره داغ کرده باشند و بعد آن
فواکه و قدر شربتش دو درهم و بدلش ابیوس (?) و گویند اسقوردیون که سیر صحرائیست و قردمانا و
دم مؤلف تذکره قایل به بدل او نیست و گوید خاکستر او با روغن گل جهت شقاق و حکه و اسقاط دانه
بواسیر نافع است و سرکه عنصل که او را با چوبی مثل کارد ریزه کرده به ریسمانی کشیده چهل روز در سایه
خشک کرده باشند یک رطل او را در هفت رطل و نیم سرکه کهنه انداخته سر ظرف را بسیار محکم نموده دو
ماه در آفتاب گذاشته بعد از آن افشرده بیرون آورند و با عنصل ماه در سرکه بیندازند در نهایت
تقطیع اخلاط غلیظه و مقوی معده و حلق و قوه هاضمه و جهت صاف کردن آواز و بدبوی دهان و
مواد سوداوی و مالیخولیا و جنون و صرع و تفتیت سنگ مثانه و عرق النسا و تقویه اعضاء ضعیفه
و اعاده صحت بدن و رنگ رخسار و حدت بصر و مفصل (?) و جهت سستی گوشت بن دندان و استحکام دندان

متحرکه و قطور

متحرک و قطور او جهت گرانی سامعه و آشامیدن او جهت تنقیه سینه و ربو و یرقان و رفع سموم نافع
و قدر شربتش از مقدار قلیل دو دانق تا نیم است که بتدریج اضافه شود و ناشتا باید استعمال نمود
و شراب عنصل در جمیع مذکورات انفع از سرکه او و مفر اعصاب هم نیست بخلاف سرکه و جهت ربع
و فالج و استسقا و درد سپرز و عرق النسا و قشعریره نافع و مفر محرورین و مصلحش قرص [illegible] است و د
ستور ساختن شراب آن مثل عمل سرکه آنست که بجای سرکه آب انگور باشد و سه ماه در آفتاب بگذا
رند آس موت آس بربانی و بفارسی مورد نامند درخت انار او برگش باریک‌تر و سبزتر از برگ
انار و مایل باستداره و گلش سیاه و ثمرات [illegible] و با عطریه است در اول سرد در دوم خشک و قابض
و با اندک حرارت و مجفف قوی و گلش با قوه تریاقیه اگرچه برگ و بیخ و تخم و گل و جرم او را بست
بیکدیگر در مراتب برودت و یبوست تفاوتی هست و مجموع او قاطع خون و عرق و نفث الدم و مقوی
دل و معده و احشا و باه و مدر بول و قابض و محلل و مفرح و حابس اسهال و جهت نزلات و نفث مورد
حصاة و قطع خون حیض و ضعیف کردن بواسیر و رفع جمیع سموم بخصوص جهت رتیلا و عقرب که با شراب
بنوشند و طلاء او جهت ورم حار و قروح نافع و رب او که آب تخم او را گرفته بجوشانند تا غلیظ شود جهت
تسکین قی و رفع ضماد و منع صعود بخارات به دماغ و سرفه و خفقان و اسهال و آشامیدن تخم و عصاره
او جهت نفث الدم و قرحه مثانه و قرحه البول و اسهال مرض و صعود بخارات و سرفه رطوبی و نفی سنگ
و سرفه حاره و رب سفید و ضماد طبیخ تخم او جهت سیاه کردن موی با شراب جهت قروح پا و کعب و بار و جو
رم حار چشم و ضماد برگش جهت نمله و جمره و شری و ورم خصیه و ضربه و سقطه و بواسیر و داء الحیه (?) و روغن
زیتون جهت سوختگی آتش و با گل ارمنی و سرکه جهت حکه و جلاء ناخن و آثار رعاف و درد سر و با عفص
و عدس و گل سرخ و اقاقیا جهت تقویه اعضا فهی مجرب و بخور او جهت رفع وبا و دفع هوام و سقوط
دانه بواسیر نافع و ضماد برگش بر زیر ناف جهت اسهال مراری و چون ربع رطل از آب برگ او که با
روغن کنجد بنوشند مسهل قوی بلغم و جلوس در طبیخ او جهت قروح و بروز مقعد و رحم و سیلان رحم
و سستی اعضا و شستن موها بآب او جهت منع ریختن مو بسیار موثر و چون با املج یکهفته خیسانیده در
روغن کنجد با آتش ملایم بجوشانند تا روغن بماند جهت رویانیدن مو مجرب است و قطور آب او جهت
چرک گوش و خاکستر او در رفع ناخنه و صلاق و دمعه قوی‌تر از توتیا و جهت کلف نافع است و در
و برگ او جهت رفع جراحات و سحج جلد و بدبوی زیر بغل و داحس مفید و در ساق درخت مورد
کرمهایی بهم میرسد [illegible] بکف دست [illegible] مؤلف اختیارات حمل بر صفت آس

نموده و آس بنکه نامیده و این دلیل غایت جهل او میتواند بود و سنگ اسکی در جمیع افعال اقوی تر از
برگ و ثمر او است بعد از انکه آب او را کوبیده و سوزانیده بشراب رسیده بحب قرصها ساخته در
بسایه خشک کرده باشند و بوئیدن مورد مانع صعود بخارات حاره بدماغ و مؤلف تذکره گوید که مسواک
کردن بچوب او مهیج جذام است و قدر شربتش تا سه درهم و از عصاره او تا سه اوقیه و بدلش در احتباس
اقاقیا و در ادرار حضض و گویند بدلش مطلق برگ توت است و مضر صاحب زکام و مصدع محرورین
و مورث بیخوابی و مصلحش بنفشه روغن مورد که آب برگ تازه یا مطبوخ او را با مثل آن روغن
زیتون بجوشانند تا روغن بماند سرد و خشک و قابض و مقوی اعضا و مانع قبول مواد و جهة التیام
زخمها و قروح سر و شوره و شقاق و بیخ و استرخاء و سوختگی آتش و تقویه مو و سیاه کردن او و
منع عرق و بخار و ورم بواسیر نافع و گویند چون از چوب تازه او انگشتری ساخته صاحب درد کنج ران
در خنصر موافق کند بالخاصیه تسکین یابد آس بری مورد بری و برگ زردتر و عریض تر از بستانی و طرف
او شبیه بسنان و چوب او صلب تر و در رفعه کمتر از ذرعی و ثمرش بغایت سرخ و مسند بر و از
ساق برگ میروید و شاخهای قصب را از یک اصل بری اکر و مرد اسفرم نامند و بلغت بن حجر گویند
و در زمستان برگ نمیریزد و بسیار قابض و اثر میده ثمر و برگ او با شراب مفتت حصاة مثانه و
جهة یرقان و تقطیر بول رطوبی و اسهال و رفع رطوبات دماغ و صداع بلغمی نافع است و این را
بقوه او را مثل باد آورد میدانند و بعضی بقوه افسنتین دانسته اند و این تمیز جهة ضربه و سقطه
که براحت واقع شود بالخاصیه دانسته است اسقولوقندریون یونانی بمعنی مزیل الطحال است اسقو
لوقندریون گویند بمعنی گاوی سبز رنجه کاوی که از او خورده بوده سبز از او بر طرف شده بود و آن
نباتیست بی ساق و بی شکوفه و بی ثمر و منبت او سنگلاخها که سایه باشد و برگش شبیه ببرگ سقایج
و اطراف اسفل برگ مایل بسرخی و طرف اعلی سبز و منشرف و مرغب در دوم گرم در سیم خشک و لطیف
و محلل و مفتح و مدر جهة تفتیت سنگ گرده و مثانه و یرقان و فواق و صرع و امراض سوداوی نافع
و جهة سبز رنج شرباً و ضماداً با عدیل و چون چهل روز بالخاصیه تناول نماید در رفع ورم سپرز گویند مجرب
است و تعلیق او مانع حمل و قدر شربتش تا سه درهم مضر دل و ریه و مصلحش صمغ عربی و مضر مثانه
و مصلحش عسل و بدلش پوست بیخ کبر و گویند دو وزن کاذریوس و گویند مرجان سوخته بدل او
او است و صاحب تحفه احتمال داده است که اسقولوقندریون بیخ کبر است و مشهور این معنی اشاره
نموده است اسقوردیون سیر صحرائیست هر چه را بوته بی دندانه باشد چیزی نامند و انچه مرکب از دو دندانه

برزگ لاله

بزرگ باشد بستانی گویند و هر چه بی دندانه و بسیار کوچک باشد و پوست از و جدا نشود مفردی
نامند و سقردیون یونانی عبارت از دست کراث بری نیز نامند و تلخ و قابض و لذاع و برگش
ریزه و اجزاء کم عرض تر از سیر بستانی و گلش مایل بسرخی و بنفشی و برازو قسمی را گلش بنفشی
سفید در آخر سیم گرم و خشک و تریاق زهرها و مدر بول و حیض و محلل و جالی و در جمیع افعال قوی تر
از سیر بستانی است و در توم چند خواص مشروح است تکرار باعث تطویل میگردد و قدر شربتش
تا دو درهم و بدلش اسقیل و مخلصش بغایت مبهی مبرد المزاج است اسطوخودوس بلغت سریانی بیخ
کب است بر گره و دراز و باریک و کج و از زرد و چوبه باریکتر و با اندک عطریه و تندی و سفیدی
مایل بزردی و بعضی اغبر مایل بزردی و منبت او جنگلها و کب او منبسط بر روی زمین و برگش شبیه
به برگ نیل و لبلاب و از آن کوچکتر و مایل بسیاره و گلش بنفش و در زیر برگ شبیه بگل بیخ
و بعضی مثل تخم کاجره که قرطم عبارت از او است و قسمی از او ساق بقدر ذرعی و مدور و برگش
مثل برگ قنطوریون دقیق و اعلای ساق پر شعب بعضی بر بالای بعضی و در اطراف شعبها مثل دانه گندم
و در جوف آن جزی زغبی و بعضی بطری حنظل کم گره و خوشبو و خوش طعم و قسمی را برگ
مثل قسم اول و اغبر و صلب و شاخهای او بیراکنده و باریک و گلش بزرگ و بنفش و ثمر
ش مثل ثمر کرد و در جوف او تخمی مثل تخم خطمی و بانشنج می پیچد و بعضی سازی در تحت ارض و برگ
و قوی الرائحه و تلخ و لذاع و این قسم مخصوص است در رفع سموم و گزیدن مارها و قسمی را برگ از
همه اقسام ریزه تر و شاخهای او منبسط بر روی زمین و گلش بنفش و بعضی زرد و بیکره و زرد
و تلخ و با عطریه و منبت او کوههای ساده و این قسم ضعیف ترین اقسام اربعه است و مجموع آن
در آخر دوم گرم و خشک و بهترین او قسم اول است که از فرنگ و افرنقیه و شام خیزد و ملطف
و محلل و مدر و مفتح و منقی معده و جگر و سپرز و کرده از اخلاط بارده و ماء العسل مسهل قوی بلغم
و جهة حصاة و عسر بول و احتباس حیض و درد ورک و مفاصل و عرق النسا و نقرس نافع خصوصاً که دو
ماه در آب انگور خیسانیده باشد و باید برای هر سه مثقال او آب انگور چهار رطل و نصف باشد و با
شیر شتر و گوسفند مبهی قوی مبرد و مرطوب و جهة تسکین دردهای باطنی و استسقاء و یرقان سدد
ی و ورم سپرز و جگر و تنقیه آلات بول از رطوبات لزجه و امراض بارده دماغی و سده جگر و صلابه
سپرز و اکتحال او جهة امراض طبقه قرنیه و دانه جهة گزیدن عقرب و ضماد او با شیره تازه
بر کنج ران و پشت زهار جهة نعوظ باسیار مؤثر و مضر ریه و مصلحش مویز و قدر شربتش از یک مثقال

رحمة الله

ونه لشی وج مثل وزن او یا زنجبیل است با لطف او خولنجان ولطف او دوج وحکی اهل هند را اعتقاد
آنست که چون قبل از ابله بنیم درهم او را بخورند بریخ بنوشند ابله بسیار کم بر می آید و مجرب دیده شده
الوالوحة کیاهی است شبیه بکیاه عدس و نوعی از فرابیت و اشته اند برگش مزغب ولذوجه و گلش
سفید و زرد و شبیه بکل لبلاب لیسیار از ان کوچکتر و ساقش مثل ریسمانی با رنگ اغبر مایل بسرخ
و تخمش مثل کرز و لیسیار کوچکتر و هر کیاهی که در حوالی او بهم رسد بخشکد و فی سعیب زرد ولهذا مالوک
نامیده اند در سیم خشک و با قوه بارده و در دوم گرم و محلل بلغم و سوداوی غیر محترق و مدر بول و مفتت
حصاة و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس جهت حصاة و طلای او با سرکه جهت نمله و منع زیاده شدن
او موثر و چون با سرکه مداومت خوردن کنند بخته و خام او با عث لاغری بدن فربه میشود و اکلا
و اصلا مضرتی نمیرساند و چون با گوشت طبخ نمایند گوشت را زود مهترا میسازد و گویند مکرر و مغثی
است و مصلحش بنفشه قدر شربت تا پنج درهم و بدلش افتیمون و در هزال مثل و صعتر و بیع او
سندروسی الوالج بفارسی السفاج نامند و بیونانی لوماخوس گویند و بیخ او در افعال باشد
بیخ نبیت البستانی او معروف و در اخر سر د و تر و گویند معتدل است ملین طبع و با قوه جالیه
در ادعه و لسریع الهضم و کم نفخ تر از سایر بقول و جهة جمیع امراض سینه و التهاب و تشنگی و تبهای
حاره در دشتی وسل و عصاره او با شکر جهت یرقان و حصاة و عسر بول و بخته او جهت درد سر و درد
کمر و لذع اخلاط مراری و خام او جهت درد گلو و لهاة و بخته او با قلاچه نزلات حاره و مجرب و ضماد
بخته او جهت درد مفاصل حاره و اورام و احتباس بول که از حرارت باشد و ضماد خام او جهت ورم
فلغمونی و گزیدن زنبور و النجاء و مل و طلای مطبوخ او با سفیداب جهت بثور مفید و مضر بارد
المزاج و مصدع السن و مصلحش بخته او با روغن بادام و دارچینی و آب کامه و قدر شربت
از عصاره او تا ده مثقال و بدلش خرفه و قطف و تخمش جهت وجع الفواد و درد احشا و تبهای
حاره و شیره او جهت نبض دق وسل مجرب و ضماد بخته او جهت وجع اورام حاره بکیهای اورام صلبه بسیار
موثر و مضر سپرز و مصلحش کل مختوم و قدر شربت تخمش دو درهم است اترج بلغت فارسی اسم ثمر درخت
میوه ایست نارنج و ترنج و لیمو است که گلو با یکدیگر پیوند کنند و بعربی زنبوع نامند و در افعال ضعیف
تر از ترنج و قوی تر از لیمو و مفاد سموم است و مضر سینه است اطالیقوس اطراطیوس است
السریج سریج است اسرب رصاص الاسود است اسفید معرب از اسپ و ان حندقوقای بری است
اسفیوش بلغت فارسی و ان بزر قطونا است اسفند سفید بفارسی اسم خردل ابیض است اسد الارض

التخيص است

انتخيص است و هر باز انیز با پنجی اسم نامند اسقولوس الشراسی است السفال و السفلاء اسقیل اسقیل و
اسقلینس اسقولوقند رپون است اسقالادل بیونانی لوکس بربری است اسفنط خمر است
اسفیر اقشر الحی رست السغراع اسم اندلسی بهلیون است اسطربوس حجر النیف است اسقلیا
صیفوسس حلبنار است اسا لسبرهای آس است اسرطیم بفارسی شاه اسفرم است اسکولوس
بیونانی سلیخه است اطالبطین بیونانی سنگ مرمر است اسطفلس و قفر الیهود است اسطرغاز ینج سرخ
است اسودسلیخ مار سیاه است اسودلیا بیونانی خبث الحدید است اسطافلس بیونانی جزر است و بلغت
روم اسطفلین بلغت شام اسطون نامند اسیاو و بترکی اسم فلفل است اسفوس بیونانی بردی است
السبیلی بلغت شکابین اسم حجری است اسناک بلغت شکابین حماض است اسطام نوعی از حدید است
که فولاد باشد اسنه الیمانیه است اسمارنه بلغت اهل بیت المقدس تودری است اسبرنوته زنجفر رومی
است اسمار و اسفرم اسکی بری است اسداره بفارسی اشخطون است اسقلیناسی بیونانی فن بری
است اطافوس بیونانی زنب است اطافیلی غرباز بیب الجبیل اسکی بهندی اسم بهمن ابیض است
اسپرکت بهندی اسم الکلیل الملک است اسپیرزه در سقول بفارسی بزر قطونا است اسبید
بفارسی حرمل است اسفاج روی قطف است اسرکت بفارسی زرد است اسپرنوفر بفارسی
اسم قوی التمر است اسکد بلغت شکابین سعد است و گرمهای رشیر کیاهی را نیز نامی اسم هند
و آن مدور و بسیار لذیذ و شیرین و بقدر نخودی مبادله و برگش با رنگیز از برگ کرات و زیاد
ده بربه عدد نمیباشد و می بشرو بی کل و در رنگ زارهای چرم ابهامیرو دیده اسم فارسی بخل است
اشنق معرب از اشنه فارسی است و ان صمغ است مایل بزردی بنات او بنجری و کوچک
و ساقش با ریکتر و مزغب مایل بسفیدی و گلش مایل بسرخی و از رقی و منابت او بلاد لسر و گویند
صمغ نبات الشترغاز است و در دوم گرم و در اخر اول خشک و محلل و ملطف و جاذب از عمق
بدن و جالی و مفتح سده جگر و سپرز و افواه عروق و مسهل بلغم غلیظ و مدر و مفتت حصاة
و مخرج جنین و کشنده کرم روده و با قوه مجففه و مدر فضلات حتی خون و با سرکه الن میدن
جهة سپرز و با ماء الشعیر جهة ربو و عسر نفس و با عسل جهت صرع و تنقیه رطوبات سینه و
عسر بول و دفع ضرر ادویه مسهل و درد تهیگاه و درد کمر و عرق النسا و تحلیل ریاح و فالج
و خدر و ضماد او جهت تلین صلابات و مفاصل و با سرکه جهت ورم جگر و سپرز و ریاح تحتانی و
بهق و کلف و خنازیر و ضرب و ریاح الشقیقه و اورام بلغمی و با نطرون و روغن حنا جهت اعیاء

امتلائی و مواد بارده و اکتحال او جهت بیاض و رمد و جرب و شعیره و رطوبت چشم و مرهم او
جهت بردن گوشت زیاد و رویانیدن گوشت تازه و غرغره باب او جهت تحلیل رطوبات و
بلغم دماغی و خناق سودایی و بلغمی و مضر معده و کرده و مصلح اول انیسون و ثانی زوفا و کثیرا
بدلش از نیم ناکیمثقال و بدلش سکنج است با جاوشیر با برموم **الشبرغار** معرب از الشترخار فارسی
است نبات او شبیه بانار و گلش زرد و سفید و خار کلهای او دراز و دانه او کوچکتر
از دانه انار و در بیخ او شبیه بیخ الجدان و بدبوی و بدطعم و شدید التلخی و مستعمل بیخ او است
و گیاه تازه او را مثل کاهو در موصل و مصر میخورند و گویند بیخ الجدان خراسانی است در سیم
گرم و خشک و بهترین او سبز که پرورده است مفتح سده و مدر بول و با قوة تریاقیه و سحق معده
و مشهی و بقدر دو مثقال از جرم او جهت رَبو که از ماده بلغمی باشد نافع و طلای او با سرکه
جهت اورام بارده و تسکین درد ماده سرکه او در قوة مثل سرکه عنصل و در افعال بهتر از جرم او
و قدر شربت از سرکه او تا پنج مثقال و از جرم او تا دو درهم و مضر گرده و مغثی و مصلحش کثیرا
عنزروت و ربالسوس و بدلش الجدان و عرق او جهت گرده و جگر و سپرز نافع و قدر شربتش تا سه اوقیه
است **الشبه** لغت عربیست بفارسی دواله نامند و آن چیزیست شبیه بریسمان باریک و بهم پیچیده
و بر شاخهای درخت صنوبر و بلوط و سایر نباتات متکون می شود و بهترین او سفید
و خوشبو و تازه و زبونترین سیاه او است در اول گرم و خشک و آنچه از درخت بلوط بهم رسد
سرد و مجموع آن با قوة قابضه و محلل و ملینه و مفتح سده رحم و مدر حیض و منوم قوی خصوصا
بالشراب و مقوی معده و دل و جگر و جهت دفع غشیان و خفقان و نفخ و حفظ روح حیوانی و
ازاله اعیا و سنگ مثانه و نشستن در طبیخ او جهت تسکین درد ها و ضماد مسحوق او با آب جهت تقویه
اعضاء ضعیفه مثل بناگوش و کنج ران و زیر بغل و ما بین کتفین و رفع الم انها و جهت تلیین صلابات
و ردع اورام و تقویه جگر و رفع بدبوی زیر بغل و با سرکه جهت سپرز نافع و دبیت منوم اطفال
و اکتحال او جهت تقویه چشم و تنقیه آنچه از درخت بلوط باشد جهت حرارت و حمره چشم مفید و مضر
امعا و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش قردمانا و زرنباد و جهت اختناق
رحم مؤثر است **الشجر** لغت عربی است سفید و سیاه می باشد برگ نوع سفید او سفید و بحسب
اماکن کاهست سرخ و ازرق نیز باشد و بدستور صحرائی و کوهی میباشد و نوع رابرگ شبیه برگ
کنگر و بی ساق و بیخش سفید و در میان برگش خاری شبیه بخار کنگر و گلش بنفش و بیخش شبیه بقرطم

صمغ او را مثل

صمغ او را مثل مصطکی زنان استعمال مینمایند و ثمرش مثل ثمر کرد و نوع سیاه را برگ از قسم اول نرمتر
و ریزتر و تازه آن سرخ و خشکش سیاه و بیخش بقدر ستبری و سرخ و قبه و گلش خاردار و نقطه دار
و بیخش سطبر و سیاه و گاهست سوراخها داشته باشد و اندرون او سرخ و لادغ زبان و مستعمل او بیخ
او است و مرکب از که در حوالی او روید فاسد میسازد و حرانی صاحب اختیارات در کمال ظهور جهه
تصریح نموده که نوعی از مازریون است و مازریون از تنوعات است بخلاف التخمی و اقلاقی جهه هر یک
کتب ظاهر است سفید او در دوم گرم و خشک و با قوة تریاقیه و آنچه فراط او با شراب قابض طبع قی و نج
جبلی جهه اخراج حب القرع و یکمثقال او جهت رفع جنون و صرع و طبیخ او جهت عسر بول و گزیدن هوام نافع
و مسهل زرداب و صمغ او باشیر مقوی احشا و محلل ورم باطنی و طلاء او با سرکه جهت تحلیل اورام ظاهری
بارده و قدر شربتش تا پنج درهم و مصدع و مصلحش شکر است و سیاه او در آخر سیم گرم و خشک و در دوم منقی ان
او کشنده و محرق و شدید و در مشروبات غیر مستعمل و طلاء او جهت جرب و قوبا و بهق و با روغن او جهت
تحلیل مواد بارده و ضماد آن بر دندان سفت قوی و بر جراحات متاکله منقی آن و لطوخ او با سرکه
و گوگرد و قفر الیهود جهت قطع ثالیل مؤثر و فاکثر پنج هر دو نوع را جهت قلاع مجرب دانسته اند
شبرم گیاهیست بی برگ و شاخهای آن ریزه و شبیه بکرمهای خشک شده و نگارزان بان جامه
شویند و سفید او را خرقه العصافیر و سبز او را غاسول نامند و آن غیر ابو فانس است و مؤلف
تذکره اشتباه دران کرده است در سیم گرم و در آخر دوم خشک و جالی و محرق و منقی و مفتح و مدره
قوی و سه درهم سبز او مسهل زرداب و یکدرهم مدر حیض و نیم درهم مدر بول و ده درهم او کشنده و پنج
درهم آن مسقط جنین زنده و مرده و طلای او جهت بردن گوشت زیاد و زخمها و ستون او جهت جلاء
دندان نافع و مداومت او مفسد دندان و مصلحش مغز تخم کدو و روغن بنفشه و مضر مثانه و مصلحش
عسل است **الشراسی** بفارسی سرلیش نامند و آن بیخ تتریبنج گیاهیست ساق آن کوتاه و کوچک و گلش
سفید است و سر شر اساق بلند تر و عریضتر و برگ قوی تر و گلش سفید مایل بسرخی و ثمرش
مستدیر و شیرین طعم میباشد و با عفوصت است در اول گرم و خشک و محرق او در دوم گرم و در سیم خشک
و ضماد او جهت جرب و شقاق ودمل و قبله قروح خبیثه و ورم خصیه و کوفتگی عضل و عصب و با سرکه و روغن
گنجد جهت جرب و حکه و تلیین صلابات و با آرد جو جهت سفعه و آتش سوختن و جهت درد پهلو و سرفه و ریر
فان و صفرا و سوختگی آتش و سرج و خشونت حلق و محرق او مدر بول و حیض و محلل ورم بلغمی با سرکه رافع
داء الثعلب و بهق سفید و بخورش جالی و قاطع اخلاط غلیظه و گرم تر از اصل آن و جهت نفث الدم و با مار

العمل جهة تنقیه جگر نافع و مورث سدد و مسدد و مصلحش سکنجبین و مرخی معده و مصلحش گلقند و قدر شربت
نبش نیم درهم و از محرق او تا یک مثقال و از مخشش تا دو درهم و بدلش در اکثر افعال اغیری السمک است
و گویند مغاث و یا کرسنه است الشیران اسم یونانی خصی الکلب است و مؤلف تذکره ظاهرا غافل شده مکرر
ذکر نموده است اشموسا نوعی از مرو دکم بوته از اقسام اوست اشاقل شقاقل است اشنان دا
اسم فارسی زوفای خشک است اشلایوس دارشیشعان است اشقون اسم ترکی ریباس است اشاق امیت
در ما مثالث ان شاء الله تعالی مذکور میشود اشتیوان بلغت مصری سفایج است اشتریله اسم فارسی سلیخه است
اشکانی بلغت شکابن و طبرستان بقلة یمانیه است اشبل بلغت گیلانی نوعی از بطارخ است اصابع
فرعون سنگی است بقدر انگشت شبیه بینی و کم مرار در مجوف و با اندک تهیی و از بهنی و از زمین خیزد و قسمی
از دیار طوبه سیاه لون و آن در افعال قایم مقام مومیائیست و بهترین او مخطط سبک
زرد رنگی است در سیم گرم و خشک و قاطع نزف الدم و محلل اورام بارده و چون با چون جراحت
سرشته ضماد نمایند جهة التحام عدیل ندارد اصابع صفر بجنست بقدر کف دست اطفال و بقدر پنج انگشت
و برا از رطوبة و چون خشک شود رنگش از ابلق زردی و سفیدی میگردد و با اندک حلاوه و منبت او
بکرار و تر و دیگر ماهها و برگش شبیه به برگ کندنا و ساقش باریک و از بین قاسر برگل و گلش بنفش
و قسمی دیگر بجنست شبیه بناخن پلنگ و زرد و این کرم تر و تندتر است مؤلف تذکره گوید که آن غیر
کف مریم است و کف عائشه بلهجه دیگر وصف نموده و در دوم گرم و خشک و بغایت محلل فضول غلیظ
و منقی اعضاء عصبانی و تریاق سموم هوام و جهة جنون و امراض سودائی و بلغمی و تقویه منابت اعصاب
و ضماد او جهة تحلیل صلابات و بخور او جهة گریزانیدن موش و سام ابرص نافع و قسم اخر مسقط
جنین و مفرا لات بول و مصلحش تخم مورد و بلوط و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش یکوزن و نیم
او مهزار جشان و دو ثلث او سعد است اصابع هرمس شکوفه سورنجان است و در سورنجان موصوف است اصل
فلفل فلفل موبه است اصل القلب بفارسی بیخ ننبی نامند و آن بیخ ماشی هندی است گرم و خشک و مسکر
و مخدر و جهة معده بارده و درد مفاصل و امثال آن شرب او ضماد نافع و محرق خون و مورث
سدد و مصلحش ترابی و مصلحش در شیر خیس شدن و قدر شربتش یکدانک است اصابع اللصوص
مولف مغنی گوید که ابو ریحان است و وصف نبات او را نکرده است و گفته که آن دوائیست
هندی سپید و تحقیق مستعمل بلاد ماشبیه بلبلوک و چون در دهان ساعتی نگاه دارند پوست
او شق شده مغزی از و ظاهر میگردد و مثل بنبه در تحریک باه بسیار مؤثر است اصول الاربعه عبارتست

از بیخ

از بیخ کرفس و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ کاسنی اصابع العذاری نوع از انگور طویل القدر است اصابع الفتیات
فرنجمشک است اصابع الملک اکلیل الملک است اصل الاجنداق [illegible] انشتر غازه است اصل [illegible]
در سوسن موصوف است اصل [illegible] ایرسا است اصل [illegible] نوعی از قنجلچوش است و ترکی انذر گویند
اصف بیخ کبر است اصطرک میعه یابسه است اصل المرجان [illegible] است اصل نیلوفر هندی بیخ اوسیه
است اصطافی میعه سائله است اصل [illegible] از ریونست اصل النقل [illegible] بروح الضم است
اصو ط [illegible] است اطراس الکلب سفایج است اطراس العجوز خشک است اطاطیوس یونانی است
و بمعنی شبیه الکواکب است و بعربی حالبی نامند و آن نباتیست ساقش کمتر از زرعی و صلب
و خشن و بر اطراف شاخهای گلی شبیه به بابونج و بعضی از و مایل به بنفشی و در دوران برگها و مجموع گل و بر
گلها شبیه بکوکب و برگهای ساق او باریک و دراز و مزغب و تخمش اغبر و تلخ و در دوم گرم و خشک و با
قوة مبرده و قابضه و محلل و مخفف ضماد برگ او جهة ورم حار چشم و برامدگی حدقه و تسکین درد او
و طلاء گل او جهة تسکین درد حالبین و کنج ران و ورم او نجاب مؤثر و انشا میدن او جهة خفقان
و صرع اطفال نافع و قدر شربتش تا دو درهم است اطریه بفارسی اشی ارد و رشته نامند از غذاهای
معروفه است و ما هیچه رشته قطایف و نقر از اشام است الخ ازرا در کنند در روغن بادام و خرفه
و اسفناج و امثال آن ترتیب دهند و بفارسی اوماج است جهة سرفه و نفث الدم و خشونت حلق و سینه
و قرحه امعا و مثانه نافع و مرخی معده بارده است و الخ با کشک و ماست و ترشیها استعمال نمایند
بطی الهضم و مسدد و موافق ابدان قویه و مولد بلغم غلیظ و مصلحش سرد او دویه حاره است و الخ ازار
دجو ترتیب دهند جهة سل و تبهای و با ترشی جهة اخلاط صفراوی و تسکین حدت خون و الخ با گوشت
باشد کثیر الغذا و مرطب بدن و مسمن و با شیرینی کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ است و قطایف بفا
رسی رشته خطائی گویند به دل طبخ با ب شیرینیها مستعمل است الخ ازار د برنج ترتیب دهند سریع
الهضم تر از الخ با آرد گندم و لت سنه سازند و قابض تر و سبک تر است و از گندم کثیر الغذا
و از نشاسته به و اینه افزست اطباء الکلب سبستان است اطاط و اطموط و اطموط اسم بربری رتّه است و فوفل
را نیز نامند اطوغا اسم سریانی اترج است اطوطیا اسم سریانی باذرنجبویه است اطریون عصاره
قثاء الحمار است اطبطون الفیل است اطریقون خمک است اطین قیصوم است اظفار
یونانی درخت غرب است اظفار الطیب بفارسی ناخن بریان گویند و ناخن عرسی و ناخن بویا نامند
و آن جسم صلبی است صدفی شبیه بناخن و مدور و خوشبو و سفید مایل بسرخی و از سواحل بحر هند خیزد

واقسام حلزون است و بعضی از و سرخ و با نقطه و بعضی سفید و بزرگ و با دسومه و کم بو و قسمی بزرگ
تر از اول و کوچکتر از ثانی و سیاه و ناخن دیو گویند و بهترین آن قسم اول هندیست و اقسام او
رایحه او سوزانند بوی چند از ان ظاهر میشود و در دوم گرم و خشک و مدر فضلات و خون
و ملطف اخلاط غلیظ و جهة اختناق رحم و صرع و خفقان رطوبی و معدنی و درد بارد جگر و
رحم و اخراج خون منعقد در گرده و جمیع امراض بارده رحم و بخور او جهة صرع و سکته و نزلات
و غشی و اختناق رحم و احتباس حیض نافع و مصدع و مصلحش سکنجبین و مورث سبج و مصلحش کل ارمنی
و قدر شربتش یک درهم است تا سه درهم و بدلش قصب الذریره است اظفار الجن نباتیست مایل بگرد
و بی گل شبیه بناخن جن و اجزا مایل بسیاهی در اول گرم و خشک جهة یرقان سیاه و سرفه بالسی
و بالخاصیه جهة رفع بیجوابی نافع و طلاء او با سرکه پخته باشند جهة تحلیل اورام مفید و مضر دماغ
و مصلحش عناب و شربتش تا سه مثقال است اظفار المرابطین گویند اثلثی است و گویند سنگ مویه است
البونا حلبه است افوافوقص بعبرانی طلق است اغرفوسی قثاء الحمار است اغیس یونانی و
بمعنی ظاهر است و اسم اثلق افاولچی اسم یونانی عود البخور است اغلیقوس یونانی حنظل است
اغیرالولیه یونانی حلفا است اغلس بلغة حجاز و یمن اسم لوشادر است افرنطی یونانی سنبل است
افلیقس یونانی دوسر است ابوسری یونانی جوز رومی است افرلیسا یونانی بمعنی ارضی است
افلیقی اسم یونانی منقحیج است افخیر عبارتست ارمنج و نبات و نوشابی گرمانی که بالکید یکسان
باشد افیون اسم ترکی جند است افیقطی اسم یونانی و بمعنی محلل است و آن نباتیست کمتر از
ذرعی و ساقش باریک و گلش مایل بسفیدی و برگش عریض و پر شاخ و مزغب و تخمش بزرگتر از
تخم شلغم و در غلاف شبیه بغلاف تخم ترب و بیخش بی ریشه و نرم و با عطریه و بوی کیاهش شبیه به بوی
نرنج و منبت او سواحل بحار و صحراها و جائی که نخود و عدس کشته باشند و در مصر و ساحل دریای
شام بسیار است و در صعید مصر او را سلجم نامند و در دوم گرم و خشک و با اندک حدت و برگش
و سایر اجزای او جهة سده و جگر و سپرز و تحلیل اخلاط غلیظ و اعیا و صلابات و درد با و نفخ
سپرز و احشا و ضماد پخته او جهة جمیع سموم قتاله نافع و باید سه روز با شراب شیرین استعمال نمایند
و قدر شربتش تا دو مثقال و از تخمش نیم مثقال و عصاره بیخش در منافع قوی تر و بعد از فصل
بهار در بیخ او رطوبتی نمیماند که عصاره توان گرفت و روغن او در اثار مثل او ست و در بیت
الشلجم نامند افنیقون یونانی نباتیست شبیه بافسنطین و کرد بود و در زراعات میروید و بنابت سرد

وبعذرو درا

و بعذر و در اطلیه و ادعیه مستعمل و شرب او جایز نیست افیمیدون یونانی اسم نباتیست مابین شجر
و گیاه و مسحق در ساق و برگش زیاده بر دوازده عدد میشود و بی گل و بی ثمر و ریشهای او با
ریک و سیاه و ثقل الرایحه و سطعم سرد و ضماد او مانع بزرگ شدن پستان بخصوص باروغن
زیتون نارسی و آشامیدن او مانع و مرد و قدر شربتش از برگ و بیخ او جهة قطع توالد به
منقال است که با شراب بنوشند افعی اسم عبرانی مار است و بعربی حیه است و اقسام او را اسامی
میباشد و بزرگ و کوچک و سیاه مایل بزردی و مایل بسرخی و مایل بتیرگی و ابلق و غیر آن
یافت میشود و بهترین او ماده اشقر مایل بسرخیست و ماده چهار دندان میباشد و نر را دو دندان
و باید جوان باشد و علامت جوانی سرعت حرکت و همیشه سر را بلند داشتن است و باید چشمش مایل
بسرخی و سرش عریض و جثه اش صلب و مایل بباریکی بوده از اب و عمارت و جنگل و شوره زار دور
باشد و در اخر بهار صید شود و بعد از صید بی امتداد زمان قطع کنند و طریق انست که سر او با
دنباله بهم بسته بقدر چهار انگشت از سر و دنباله به یک ضرب قطع کنند و هرچه کم خون و بعد از
قطع سر و دنباله بی حرکت باشد استعمال نباید کرد پس از قطع پوست او را و جوف او را انداخته
و بعد از ان استعمال نموده بغایت حار و یابس و مجفف و محلل است و چون با اب شبت
و روغن زیتون طبخ نمایند و کنند تا شاول نمایند مواد غلیظ را باطراف جلد رفع کرده تحلیل
میدهد و در مجذوم این معنی بتجربه رسیده است و از خوردن بسیار او بدن منفتح شده
مثل فلسهای پوست میریزد و گوشت او اخلاط متعفنه لطیفه را مستحیل به فضل و کثیفه را به تقشیر
جلد رفع میکند و خوردن او جهة سمومات مشروبه و ملدوغه و ضعف بصر و درد عصب و برص
و منع زیادتی خنازیر و حفظ جوانی و تقویه قوتهای جوانی و حواس و طول عمر موثر است
هرگاه هر سال یکبار شاول نمایند و ضماد گوشت خام او جهة رفع سمیت افعی گزیده و اقسام مارها نافع
و جبهه داء الثعلب داء الحیة و تحلیل خنازیر و اوجاع مزمنه بارده نافع و اکثار ان محرق
اخلاط و مصدع و مصلحش شرورت میوهاست و چون هفت عدد افعی ابریسمان پشم سرخ
ارغوانی خفه کرده بازای هر یک گره بزنند بستن آن ریسمان را بر گردن صاحب خناق
جهة رفع علة بالخاصیه بتجربه دانسته اند و نمک افعی که جوف او را پر کرده باشند در افعال
ضعیف تر از گوشت اوست و قرص افعی در افعال قریب باو و طریق ساختن او انکه بعد از اخراج
جلد و جوف او چند مرتبه با آب بشویند و خشک کرده در دیگ سفال یا مس قلعی دار با آب بقدری

که او را مپوش نموده اند که نشب دانه کی نمک چندان بجوش نیز نخورد پس گوشت او را از استخوان جدا ساخته در هاون سنگ بکوبند و بقدر ربع او با مثل او نان خشک میده یا کرده اضافه نموده با مرق گوشت او خمیر کرده قرصهای تنک بوزن یکمثقال بسازند و باندک روغن بلبان ته میکنند تا متکرج شود و قدر نان اگر ربع او باشد بهتر است و نخودی که در حین جوشانیدن گوشت او با او جوشانیده شد در افعال قریب بقرص است افیثوس یونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه در ماقش مرغب و شاخهای او باریک و از سه عدد زیاده نمیشود و برگش شبیه به برگ سداب و لیبا سبز و ثمرش مثل خیار کوچکی صنوبری شکل و سیاه و گلش زرد و صدفی و بیخش بقدر امرودی و دراز رطوبت و چون خشک شود باطن او سفید و ظاهرش سیاه میباشد و در دوم گرم و خشک و الذراع و ابن میدن اعالی او مقی و اسافل آن مسهل و مجموع آن مقی و مسهل بلغم و قدر شربتش سه قیراط است و مؤلف تذکره گوید که رطوبت در ثمر او است و جهت تحلیل صلابات و جلاء بیاض چشم نافع است افتیمون یونانی بمعنی دواء الجنون است و آن نباتیست بسیار سرخ و فروع او مثل خیاطه و برگهای بسیار ریزه و گلش ریزه و تخمش از خردل ریزه تر و سرخ مایل بزردی و بر نباتات و اشیای کم نزدیکت باد باشد متشبث و بیخش شبیه بزردک و نصاری گویند که در حوالی او چیزی نمیروید و طعمش تلخ و باندک تندی و گلش نرنجیه و دانه می بندد و در سیم گرم و در دوم خشک و محلل و ملطف و مسهل سودا و بلغم و جهت نفخ و امراض دماغی و کرم معده و سرطان و جنون و مالیخولیا نافع و جالینوس جهت امراض سوداوی و تنقیه سودا بعدیل و چون یکهفته هر روز ده ده درهم او را با نصف رطل شیر تازه خیسانیده و پانزده مثقال سکنجبین بنوشند جهت رفع خفقان و مالیخولیا و تشنج مجرب و چون ده درهم تخم او را با لته بسته در دو ثلث رطل شراب یکشب خیسانند روز دیگر افشرده صاف او را با یک اوقیه شربت بنفشه و شربت گل و روغن بادام شیرین بنوشند اسهال مره سودا و نهایت قوة کند بدون مضرة و باعث ضعف نمیشود و مؤلف تذکره ثلث رطل را نمتمین رطل دانسته و قدح بر مؤلف ما لایسع نموده و او را اعتقاد آنست که یک رطل را در سی رطل تا چهل روز ناخب نمید و مطبوخ او با مویز جهت مالیخولیای که از مداومت شراب بهم رسیده باشد نافع خصوصا که با بنفشه و اصل السوس و بادرنجبویه و گل گاوزبان باشد و چون ضعیف الترکیب است زیاده از یکدو جوش نباید زد و مضر قصبه ریه و حار المزاج و مورث غشی و مصلحش بنفشه و کثیرا و موافق بران و گویند مضر ریه است و مصلحش صمغ و کثیرا و قدر شربتش تا سه مثقال

و در مطبوخات

و در مطبوخات ده درهم و بدلش لاجورد و حجر ارمنی است بکوزن و نیم او و حاشا با مثل او حاشا و دو دانگ او تربد و تخم او را نباید نرم کوبید افسنتین بلغت یونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه او شبیه به بوته کاو چشم برگش مثل صعتر و غبار ناک و سفید و شاخش مثل برنجاسف و انبوه و ساقش بلند و گل او مثل گل بابونه و از آن ریزه تر و تخمش شبیه باسپند و با تلخی و قبضی افسنتین
و بوی او با عطریه ثقیل و قسمی را برگ زرد و سفید و گلش زرد و بی اوراق سفید و در مصر و شبیه بآن میشود و بهترین اقسام او است و بهترین او رومی طرسوسی و سوری است که با حرافه و تلخی و قبض باشد در اول دوم گرم و در آخر آن خشک و مفتح و ملطف و مشهی و مسهل صفرا و بر اخلاط معده و منقی عروق و سینه و شش و مقوی بدن و جگر و معده سرد و مدر بول و حیض و عرق و شیر و کشنده اقسام کرم و تریاق سموم و مشروب بمذوعه و محلل ریاح و جهت یرقان و ورم و سکنه و تبهای عفنی مزمن و با صفراد طحال و با انار دین جهت درد معده و با افتیمون جهت تنقیه سودا نافع و چون روز از آب طبخ او هر روز بیست مثقال بنوشند جهت رفع سقوط اشتها که از رطوبت باشد مجرب و دو درهم او جهت گزیدن عقرب عجیب النفع و با شراب جهت سم شوکران و با سرکه جهت قطر نافع و جهت بواسیر و شقاق مقعد و اخراج اخلاط حاره که به سبب او دیه مشروبه در معده بهم رسیده باشد و بسیار مؤثر و قطور او با زهره بز و روغن بادام تلخ جهت امراض گوش و کری قدیم مجرب و فرزجه او با عسل مدر حیض و حمول او با موم جهت حب القرع و ضماد او با جهت شری و بخار مطبوخ او در شراب جهت درد گوش و طلاء مطبوخ آن در میبختج جهت درد چشم و با عسل جهت دفع اثر ضربت بلک چشم و در سرکه جهت مفاصل حار و سائیده او با موم در روغن گل جهت درد تهیگاه و درد جگر و درد معده کهنه مجرب است و محلل صلابات و جهت داء الثعلب و داء الحیه و بواسیر و صلابه رحم و ورم سپرز ضماد او نافع و اکتحال او جهت دمعه و غشاوة و استرخاء و مطلق و لکد اسفنی او در میان سلاح مانع گرم زدن آن و امیختن او با مرکب باعث منع از خوردن کاغذ از موش است که با آن مرکب کتابت کرده باشند و طلاء او با روغن زیتون بر بدن مانع مقاربت پشه و دود او جهت گریزانیدن هوام و آب طبخ او کشنده کیک و مصدع و مجفف دماغ و مصلحش انیسون و در بحور ترتبا نار قدر شربتش یکمثقال تا دو مثقال او در مطبوخ از پنج درهم تا ده درهم و بدلش جهت معده بوزنش اسارون و نصف او هلیله زرد و جهت جگر عصاره غافت و جعد و قیصوم بدلش میشود و عصاره افسنتین که آب او را در آفتاب خشک کنند در افعال قوی و مفتح سده جگر و جهت تبهای

کهنه و مرکب و تقویه معده و تنقیه ان از اخلاط مریه و استسقا و نیکو کردن رنگ و رخسار و اصلاح
فساد مزاج نافع و مورث کرب و صداع و مصلحش ربوند و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش سه وزن
او افسنتین الت با غافت با شکاعی و شراب او مقوی معده و مدر بول و حیض و افمون
جهة حیض امراض جگر و سپرز و ربو و تفتیح سده و برانگیختن اشتها و تقویه هضم و ازاله کزاز و نفخ باطن
و دفع کرم معده و سموم حیوانی و مضر دیه نافعست و مانع و با حدوث امراض و طریق انست که
نه مثقال افسنتین را در شش هزار مثقال اب انگور چندان بجوشانند تا بنصف رسد پس سه ماه گذاشته
بعد از ان صاف نمایند و اگر سی مثقال را با پانزده مثقال سنبل الطیب و پانزده مثقال سلیخه نیم کوب
کرده و ده هزار و پانصد مثقال شراب مخلوط نموده در ظرفی استحکام بپوشند بعد از ده ماه صاف کنند پسندیده
است و روغن افسنتین که در هر چهار رطل روغن زیتون یا روغن کنجد یک رطل افسنتین کرده و چهل روز
در افتاب بگذارند جهة برودت ظاهر و باطن بدن و اشامیدن پنج درهم او جهة رفع یرقان و سده
جگر و سده سپرز خصوصًا با سکنجبین عسل و جهة تقویه معده و رفع احتباس حیض و سم فطر و اخراج کرم
معده و خوردن او قبل از شراب مانع مستی و بعد از ان دافع خمار و قطور او جهة کرم گوش و ریاح
و طلاء او جهة درد چشم و با فروطی جهة تقویه معده و درد ان نافعست افیون اسم یونانی و بلغتی مثبت
و بفارسی تریاک و بعربی لبن الخشخاش نامند و گویند مراد از او شیر منجمد خشخاش سیاه است نه سفید
و بهترین او مایل بسفیدی و صافیست که در اب زود حل شود و در اتش زود مشتعل گردد و در
افتاب بگدازد و قوتش الی الحبه باشد در چهارم سرد و خشک و از خشخاش سفید در اخر سیم و مخدر و منوم
و مسکن درد و قابض ... و مانع نفوذ اخلاط و تحلیل روح حیوانی و جهة اسهال و سحج و قرحه امعاء
و سرفه و ضیق النفس و رمد و نزلات و صداع که از حرارت باشند با طبیخ نافع و اگر از سموم دیار
ده باشند بسبب تخدیر مفید و طلاء او جهة درد سر و تخفیف قروح و در مرهمها مختار و با زرده تخم
مرغ پخته و زعفران جهة حمره با درخ و با شیر دختران و زعفران جهة نقرس حار و رمد و فتیله او
با برصاف و زعفران با لیسوم جهة زحیر مجرب و قطور او با روغن بادام و مر و زعفران جهة درد گوش
و با موم و روغن جهة جرب و حکه نافع و در معاجین و ادویه مرکبه حافظ قوة ان و مسقط اشتها و
قوة باه بشرط مداومت و مفرحهم و مصلحش جند و فلفل و فرفیون و دارچینی و قدر شربتش یک عدس تا
تا چهار قیراط و زیاده از یک دانگ ممنوع و دو درهم او کشنده و بدلش سه مثل او بزر البنج و بوزن پنج
لفاح و در احتباس طمث و کافور و کهربا افلنجه مخنست شبیه بخردل و شد بو شبیه ببوی سیب سرخ و طعمش

تخم و نبانشی

تلخ و نباتش بقدر ذرعی و برگش مثل برگ بادام و گلش سفید و غلاف تخم او مانند غلاف بزر البنج است
و از هند خیزد و در زرد و سیاه و زیتونی و گویند او کوچک کبابه است و در دوم گرم و در اول خشک
و مقوی معده و جگر و دماغ و دل و مفتح سده و مانع و تریاق زهر عقرب و رتیلا و محلل ریاح
و مشهی و با قوة قابضه و مفتح سده احشا و مقوی دماغ و مسخن معده و مقاوم سایر سموم و اروغ
ارند و طلای او با روغن زیتون در حالی رفع درد گزیدن عقرب میکند و مصدع و مورث خناق و مصلحش
روغن زیتون و قدر شربتش تا دو مثقال است و بعضی گویند افلنجه برگ جوز بوا است و حب بلسان
افشرج معرب از افشرده فارسی و بعربی عصاره مندوان مخصوص اب فواکه است افیلون و بحار
و او اسم گشنیز جبلی است افوسقون بوجهٔ است که چند قوتی باشد افربیون فرفیون است افسنتین
بیونانی و با اسم رومی فرفیونست افرامون نعنع است افاریقون ربو است و گویند مازریون است
افنیس بیونانی اسم فرنجمشک است و افرنجمشک بستان است افرودیجان قسم اول و نفرومحس است
افاسون اسم روغن ترب است افلاطون مقل ازرق است افروسالینون حجر القمر است افاویه
ادویه خوشبوست که در طعامها کنند افیقردن اجنوس است افرندس اسم یونانی جراد است
افتیقس اسم یونانی عصفر است افیور بیونانی اسم بزور است افیوریقی بیونانی تخم خیار است
افینون بیونانی بادآورد است افیمو بیونانی دارچینی است افیجانی بیونانی سداب است
الجوان اسم عربیست و بیونانی ادیانس و بفارسی بابونه گاوچشم نامند و نوع صغیر او را بهار گویند
بری و بستانی میباشد شاخهای او باریک و برگش شبیه به برگ گشنیز و در ازیانه و گلش زرد و گرد و در
در اطراف او برگهای ریزه و سفید و از گل بابونه بزرگتر و ثقیل الرائحه و با اندک تلخی و فی الحقیقه
صنفی از بابونه است و فرق است که بابونه تخم میدارد و او ندارد و مستعمل گل او است در سیم
گرم و در دوم خشک و مسخن قوی و محلل و مفتح سده جگر و افواه عروق و ملطف و مدر عرق و بول
و حیض و مسقط جنین و با قوة تریاقیه و مفتت حصاة و محلل خون منجمد در مثانه و ورم مقعد و جهة
درد مثانه و صلابة سپرز و استسقاء و فواق معده و با سکنجبین و با نمک مسهل سودا و بلغم و لعوق او
جهة ربو و سرفه و نفث الدم و جلوس در طبیخ او جهة صلابة رحم و طلاء اب تازه او بر انثیین
و قضیب و کنج ران مقوی باه و جماع و ضماد او جهة التواء عصب و با موم روغن جهة ورم صلب و
شرب پنج مثقال او با سکنجبین جهة برانگیختن اشتها نافع و فرزجه او مدر حیض و منی رحم و اکثار ان
مصدع و مصلحش سکنجبین و کرب معده و مصلحش انیسون و بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش

بابونج است و قسم صغیر او در دوم گرم و در اول خشک و در افعال ضعیف‌تر از اول و بشراب جهة نیکوئی
رنگ رخ و تحلیل ورم صلب و اکتحال خشک او جهة تقویه طبقات چشم و ظلمت بصر و جلاء آن و قروح و
دفع نزول آب نافع است و روغن اقحوان که گل او را در چهار رطل آن روغن زیتون یا روغن
کنجد کرده چهل روز در آفتاب گذاشته باشند جهة نضج جراحات اعضاء عصبانی و التواء عصب و ورم
اسافل بدن و مقعده و صلابة رحم و درد گوش و تفتیح مسام اطلاء او را و عود دن عرق مؤثر و اشتهاء
مبدل پنج درهم و مدر عرق و جهة رفع قولنج مفید است اقاقیا بلغت یونانی اسم عصاره قرظ است
و او را از ثمر نوعی از مغیلان که قرظ نامند قبل از رسیدن آن افشرده میگیرند و قبل از رسیدن
جفاف با قوی رنگ است و بعد از آن سیاه میشود و در دوم سرد و در سیم خشک و مغسول او در دوم
خشک و قابض و قاطع نزف الدم و نفث الدم مجفف و رادع و غیر مغسول او بالذع و جاذب نزلات
و اسهال اکلا و ضمادا و مقوی بدن و اعصاب مسترخیه از اعضاء و سبب امراض و ضماد آن جهة ورم
حار و با دهن گل سرخ و ورم رحم و مقعده و داء الحیه و برای [illegible] حدقه و سوختگی آتش و با گل سرخ و برگ
مورد جهة ادرار عرق و بالادن و روغن گل جهة قطع اسهال اطفال مجرب و مورث سده و مصلحش
روغن بادام و شربتش تا یک درهم و بدلش بوزن آن عدس و صندل است و گویند حضض و اقحوان [illegible]
است اقرن یونانی نباتیست شبیه بباد آورد و اهل مغرب راس الشیخ نامند برگش مثل بادآورد
و ساقش کوتاه‌تر و غلیظ‌تر از او و گلش مثل او و بر خار و خارهای جوانب برگش مثل سوزن که
[illegible] تازه او را پوست کنده میخورند و گلش از قرطم ریزه‌تر و در دوم گرم و در اول خشک و بسیار لطیف
و چون خشک شود تلخ و با تندی میباشد گویند جهة کزاز و تشنج غریبی با شراب مجرب و جهة ورم بیخ
عقل ضماد آن مفید و گلش با شراب جهة رفع سموم نافع و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش
از سه درهم و بدلش [illegible] است و نزد متاملان فرقی میان اقحوان و نبات اشترغاز نخواهد بود
و ظاهر اسم یونانی گیاه اشترغاز باشد اقلیا بفارسی کنگ نامند و آن دو قسم است که از طبیخ منجمد
کرده پس [illegible] بعد از رفع مائیه خشک کنند [illegible] خشک و [illegible] و قابض [illegible] و بریان
کرده او جهة اسهال مزمن بغایت نافع و ضماد سوخته او جهة داء الثعلب و رفع نزف الدم و بواسیر
مفید و سوخته و با [illegible] سوخته [illegible] جهة [illegible] مجرب است که اول سر را بروغن گل سرخ چرب کرده
بعد از آن طلا کنند و مولد ریاح و بلغم غلیظ خام و مصدع و مصلحش جوارشات [illegible] است اقلیمیا
یونانی اسم الحجر است که از گداختن [illegible] منطرقه مانند مس و نقره و طلا مثل کف و در [illegible]

آن و در تحت

آنکه و در تحت آن منجمد گردد و آنچه در تحت بهم رسد باز جمله کف اوست که بعد از گداختن و بهم رسیدن
کف بسبب حرکت آن فلز بعضی باطراف تحت جمع میشود و بهترین او طلائی و آنچه در رنگ شبیه اصل
آن فلز باشد و طلائی یا بسرخی و فضی سفید و سیاه طلائی از غلبه بوره است که بر طلا میزنند
و گویند گاهی هم میباشد و مرقشیائی نیز هست مرکب در طبع مثل معدن و پیوسته زیاده بر او [illegible]
لب و مجفف و مقوی با [illegible] و منقی جراحات و جهة بردن گوشت زیاد در رویاندن گوشت تازه
و دفع تعفن زخمها و بیاض عین و بهق و جرب و سبل و ناخنه و دمعه و غشاوه و نزول آب و طلاء
او رادع اورام و جالی کلف آثار سیاه و رافع سپرز و با زعفران و افیون رافع مفاصل و نقرس
است و [illegible] طلای او یک قیراط جهة خفقان و تقویه دل نافع و مستعمل از و محرق مغسول
و بدلش مردارسنگ محرق مغسول است و مؤلف تذکره گوید که چون جمع کنند ذهبی و مرقشی او را در
گداختن و بعد از گداز در عسل بریزند تا سرد شود [illegible] و او باز ده جزو [illegible] کند و مجرب
است و حقیر این معنی را موقوف بشرح و [illegible] تحفه [illegible] افیع الرتیلا الهندی [illegible] است افرد فوس
قرقومعا است افیوسی بیونانی کمثری است اقیا مازریون سفید است افاقیس بیونانی تنفیج تنبیج
است افردسی و افردیسی [illegible] است افارون اسم رومی وج است اقریطن یا [illegible] گل عین القدس است
افولوسیون رعی الابل است افریدا گردو است اقطی بیونانی خمان کبیر است افارابیقی
بیونانی شکاعی است افسانوفی بیونانی بادآورد است افوبلاسمون دهن بلسان است افیارون
یونانی اسم [illegible] است افوبنطی بیونانی خانق النمر است افطن بیونانی [illegible] است افوارتون
[illegible] است افرفرا بهندی عاقرقرحا است اقراص الملک جز الکوثل است افلاتر و طس بیونانی
[illegible] است افابونس بیونانی الحجر است اکلیل الملک نباتیست برگش مدور بقدر درهم و شاخهای
او باریک و درشت و صلب و بعضی منبسط بر روی زمین و بعضی را ساق بقدر ذرعی و گلش زرد و
ریزه و بعضی را بنفش و بعضی را سفید و پراکنده و ثمرش مثل غلاف تخم ترب و هلالی شکل و در
غلاف تخم مدوری ریزه‌تر از خردل و بعضی را تخم شبیه بحلبه و بعضی را غلاف غیر هلالی مرکب القوی
و حرارت و یبوست در [illegible] غالب و محلل و منضج و قابض و مجفف و ملطف و مقوی اعضا و ملین اورام
و جهة صداع و شقیقه و حبس نزلات و درد جگر معده و سپرز و امراض مقعد و رحم شربا و ضمادا
نافع و جهة تحلیل فضول با طبخ و طلائی تخم او [illegible] جهة اورام مرکبه و حاره چشم و رحم و مقعده و
انثیین و مطبوخ او با [illegible] و بشراب جهة قروح شهدیه سر و با افتیمون جهة ورم جگر و سپرز و معده

دقطور عصارهٔ او جهت درد گوش و اثر میدن سه درهم او با تخم او با سفید جهت ورم و احشا نافع و عصاره
او با زعفران در تسکین کل ضربان مجرب و طبیخ او جهت ربو و نفث تحصاره و حقنهٔ او جهت تقویه
امعا و سقفه و تسکین درد امعا مفید و شرب او مضر انثیین و مصلحش عسل و انجیر و مویز و قدر شربتش
تخمش دو مثقال و از عصاره رطل و بیست درهم و بدلش بابونج است اکلیل الجبل نباتیست بقدر ذرعی
و برگش دراز و باریک و انبوه مایل بسیاهی و شاخ او صلب و گلش درمیان برگها و مایل
بسفیدی و ازرقی و ثمرش صلب و مایل بسنداره و تخمش ریزه و برگ شکوفه او با اندک تلخی و تندی
و خوشبو داو عطر فرما است در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و محلل ریاح و مفتح سده جگر و
سپرز و منقی رحم و جهت درد جگر و یرقان سوداوی و سرفه مزمن و استسقا و سنگ گرده و مثانه
و ضماد او جهت تحلیل اورام مزمنه نافع و مضر [illegible] و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا سه درهم و بد
لش افسنتین است و چون شکم صید را از احشا خالی کرده و از این گیاه پر کنند منع تعفن او میکند
و در منع تعفن لحوم بهتر از نمک است اکمکت بلغهٔ هندی سنگی است بقدر بادام و مدور و سیاه
رنگ و قسمی مایل بطول و بقدر بلوط و چون حرکت دهند صدا از جوف او مسموع میشود و در جوف
او سنگی کوچک موجود است و قسمی املس و مستدیر و کوچک و قسمی دیگر شبیه بادام و بزرگتر و سفید و در
جوف او دو چیزی سفیدی مثل ریگ در سیم سرد و خشک و محلل اورام و حابس نزف الدم و چون در پوستی
بسته بر پای چپ زنان به بندند جهت عسر ولادت بتجربه آزموده و تعلیق او با ریسمان سرخ جهت حفظ
جنین و منع اسقاط و نگاه داشتن او در دست راست جهت غالب شدن بر خصم و تعلیق او بر در
تخت جهت منع ریختن ثمران و حمول او که با شیر دختران سائیده باشند جهت حامله شدن زنان عقیم
بسیار موثر است و مراد از اکمکت دو قسم سیاه است و دو قسم سفید و در احجار مذکور میشود
اکارع جمع کراع و اثر بفارسی پاچه نامند بهترین او پاچه گوسفند و بز یکساله است گرم و تر در دویم
و بعد از انهضام مولد خون صالح رقیق و معتدل الغذا و جهت ناقهین و صاحب بواسیر و سودای
محترقه و سحج و خشونت حلق و سینه و تشقق لب و زبان و گرفتگی او از دو سرفهٔ یابس و سل و دق
و نفث الدم و عسر بول و هزال مفرط و صاحبان زخم و التیام شکستگی استخوان و با صمغ عربی جهت
حبس اسهال مراری و منع لذع و مواد حاره و رفع مضرت دواء حار مشروب و آب او با [illegible] جهت
حار و تلیین طبع یابس المزاج و حقنهٔ او جهت مقعد و زحیر [illegible] مجرب و نطول او جهت [illegible]
دماغ و ضعف آن و تحلیل [illegible] و اورام صلبه و طلای روغن جوف پاچه با فرفیون و زعفران

روغن گل

و روغن گل جهت تسکین درد سر و ضربان مفاصل مجرب و مولد قولنج و مصلحش شراب کهنه و سرکه
و عسل و تخمین او با کرفس و دارچینی و با نشادر و استخوان سوخته او رفع نزف الدم جراحات و با صبر
جهت ساقط کردن دانه بواسیر موثر است اکشوث کشوث است اکروهک انزروت است
اکروفس جوز رومی است اکر البحر لیف البحر است اکل کف فرفیون است و گویند کافور است
اکراز نوع کبر صامر بوبا است اکالوسی بیونانی حنبه است اکوفیلس بیونانی جوماه است
اکسومانس ابوخلسا است اکرفس کرفس است اکبر اسم ترکی وج است اکر بفتح الف و سکون
کاف اسم هندی عود است اکهروته بهندی جوز است الیه بفارسی دنبهٔ گوسفند است گرم و تر
و محلل اورام صلبه و ملین اعصاب و چون بکعب و دنبه گوسفند نر را سه حلقه کرده هر روز یک حلقه را
با فرفیون قرحا و زنجبیل و ترید بنوشند جهت رفع عرق النسا بتجربه دانسته اند چون دنبه را ورق کرده
بر عضو به بندند تا متعفن شود جهت تشنج [illegible] مجرب و دیر هضم و مکرب و ردی الغذا
و مضعف قوهٔ هاضمه و مؤلف تذکره گوید که [illegible] و موجب [illegible] شود و مصلحش
آب کامه و سرکه و ادویه حاره است الوم بیونانی اسم نباتیست کمتر از ذرعی مایل بسرخی و شاخهای
او باریک و صلب و پوست او سیاه و برگش ریزه و گلش نرم مایل بسرخی و زردی و تخمش شبیه
بحفنه [illegible] رطوبه [illegible] طعم و تخمش شبیه بتخم افتیمون و منبت او ریگزار و کنار آبها در سیم گرم و خشک
و جالی و غسال و مقطع و مفتح یکدرهم از تخم او تا دو مثقال تا یکدرهم نمک و چهار اوقیه آب
و یک اوقیه سرکه مسهل قوی سودا و جهت دفع جنون مستحکم مرفوع العلاج بتجارب موثر و بدل
بیخ او درین فعل قوی تر و جهت یرقان السود نافع و مورث سحج و مصلحش کثیرا و عناب و قدر شربتش
تا سه درهم و از پوست بیخ او تا دو درهم است البب بعربی اسم درخت خارداری است شبیه بدرخت
نارنج و برگش زیره تر و شبیه ببرگ زیتون و خارش [illegible] المضارت و سبزی او زیاده
تر و سم کل حیوان و از دفلی قوی تر چون داخل غذای کنند هر حیوانی که بخورد در ساعت بمیرد و
اگر بو کنند و بخور دهند در ساعت کر و کور شود و منبت [illegible] این نبات بلاد تهامه و جبل شراه
است الوس والوسون بیونانی بمعنی [illegible] الکلب و آن گیاهیست شبیه بگیاه بلبو و با خشونت و برگهای
اسفل او مستدیر و مایین برگهای تخمش شبیه بزرمش و آن درمیان دو پرده است انگشت مایل بسیاهی
و سرخی و گویند نوعی از عکرشی و بقلی است در دوم گرم و خشک و جالی آثار و محلل اورام با شوکران
جهت ورم حلقه عجیب النفع و بالخاصیه جهت گزیدن سگ دیوانه مجرب دانسته اند و مصدع و مصلحش [illegible]

بخورس وقدر شربتش یک مثقال است آلنج بلام ساکنه ونون مفتوحه لغة یونانی وبمعنی الاصل است
وان بیخ نباتیست شبیه بزردک وساقش سطبر وبقدر نیزه وگلش سفید مانند گل زردک وتخمش
سفید وطولانی وخاردار وطول او کمتر از برنج ودر سر شاخهای او قبه مثل جوز بهترین او هندی در
آخر دوم گرم وخشک وبا اندک تلخی ومؤلف تذکره سرد وتر در سیم میداند وبالی صبر تخم او جهة تنقیه از
خلطی که باشد مجرب میدانند وباید روز اوّل نیم درهم او را با آب گرم اوقیه سکنجبین بنوشند وروز دوم نیم
مثقال وروز سیم یکدرهم ویکمثقال برگ وثمر وساق هر یک که باشد با شراب وعسل جهة سقوط
مشیمه مجرب دانسته اند وبیخ او جهة تقطیر بول رطوبی نافع است آلومالی بیونانی وبمعنی عسل
سخی است وآن رطوبتی است شبیه بسایله که از شاخ درختی حاصل میشود وبهترین او
براق صاف شیرین غلیظ است در سیم گرم ودر دوم تر در سه اوقیه او با نه اوقیه آب مسهل فضول
خام ومرة الصفرا واخلاط ردیه ووجهة جرب وقروح ودرد مفاصل نافع وروغنی که از شاخهای
درخت از جوشیدن ان با روغنها میگیرند طلای او جهة درد عصب وجرب متقرح واکتحال او
جهة ظلمة بصر نافع وشرب آلومالی را اکثر دسبات بهم میرسد باید خوابید وحرکت کنند و
مصلحش سکنجبین ومبر است اسفاقس لسان الابل است الیاء بیونانی خطمی است الیج زعرور است
البیون بیونانی اسد است الطاسو سبز است الاو بیونانی زیت است اوقی بیونانی سنامکی است
السنبی بیونانی ملح است المقطرون بیونانی کهربا است الانا نانخواه است السن العصافیر لسان
العصافیر است الاطلی لبلاب است الوج مولف جامع الادویه گوید که او شبیه بمشن است
در شکل ودر بلاد عجم کارزک نامند ومؤلف اختیارات نوعی از مخلصه شمرده الابزن بیونانی
راسن است الماس ماسی است البطوطا کشت برکشت است الالکک اسم ترکی زراریح است
الوه اسم فارسی عقاب است الما اسم ترکی تفاح است الالمک بلغه دیلمی فاشرا است الیک اسم
ترکی نخ است السی اسم هندی برز کتان است الاجی اسم هندی قاقله است الماقن بیونانی
بسباسه است املج ثمر درخت هندی ومعروفست ومستعمل مقشر بی دانه وچون در شیر بخیسانند
بشیر املج خوانند وگویند ثمر هلیلت که تازه او را چند روز در شیر بخیسانند وبعد از ان خشک کنند
والحق در شیر پرورده نشده باشد تلخ وبسیار عفص در دوم سرد ودر سیم خشک وشیر پرورده در
اوّل سرد ودوم خشک وقابض ومانع ریختن مواد بمعده وامعا وحافظ اخلاط از تعفن وقوی
واخلاط سودا بروح وغلبه سودا ومحرک باه وقاطع قی وتشنگی وآب دهن وخون بواسیر ونزف

الدم ویجفف

الدم ویجفف رطوبت معده ومقوی دل وچشم ومعده وداخشا واعصاب ومشهی ومسهل سودا وبلغم
رقیق بعصر وبا آرد کنار وآب به قاطع الاسهال مزمن ومسکن حرارت خون وآش مبدل سقوق
او با قند با تسویه هر روز پنج درهم با آب گرم جهة سحج وحرکت بواسیر ونواصیر وضعف معده وبا
هره وتاریکی چشم مجرب وقطور آب مطبوخ منقوع او که کوبیده خیسانیده باشند جهة ازالة
بیاض عین از موه است مخصوص هرگاه بعد از دو سه ساعت املج را فشرده تا سه بار املج را تازه کنند
وشربت معمول از املج وافتیمون در تقویه معده بی عدیل وروغن او که با برگ مورد یا پوست
بیخ صنوبر با تسویه پخته وآب طبیخ اثرا با مثل او روغن کنجد وزیتون جوشانیده باشند جهة تقویه
مو وسیاه کردن ورویانیدن ورفع اعیا وتقویه اعصاب وخروج مقعد وسرعة نهوض
اطفال مجرب دانسته اند وچون حنا را با آب املج خضاب کنند موی را سیاه کند وقدر شربتش از سه در
هم تا پنج درهم ودر مطبوخ تا ده درهم ومضر سپرز ومبرد دمی ومصلحش عسل وسنبل ومولد قولنج و
ومصلحش روغن بادام شیرین وبدلش در اکثر افعال بوزنش هلیله کابلی است املج پرورده ملین
طبع ومقوی اعضا باطنی وباضمه وقاطع نزف الدم وجهة بواسیر ونواصیر نافع ومداومت او حافظ
سیاهی مو است مغیلان درخت خاردار است منبت او بادیه وعوام طلح نامند واهل بادیه سمر
وبفارسی مغیلان گویند وصمغ او را صمغ عربی وثمرش را قرظ وعصاره ثمر او را اقاقیا
گویند قسمی بقدر درخت سیب وازان کوچکتر وساقش سطبر ودر اوّل سفید وچون کهن گردد مثل آبنو
س سیاه شود وقسمی پرخار نرد وشاخ وساقش سیاه رنگ وبسیار بلند میشود وبرگ هر دو قسم ریزه تر
از برگ سیب وگلش سفید وثمرش مثل غلاف باقلا ولوبیا ودانهای او بقدر ترمس وسرخ
بان پوست حیوانات را دباغی میکنند جمیع اجزاء در دوم سرد وخشک وحابس فضلات ورادع و
طول طبیخ خار وبرگ او جهة تقویه اعضا مسترخیه وآش مبدل او قاطع اسهال ومفتح سدد و
ضماد برگ تازه او جهة التحام جراحات ورفع اورام وجلوس در طبیخ او جهة بروز مقعد ورطوبات
رحم وثمرش ودر کشی بحیثیه دباغت قایم مقام مازو وعصاره برگ تازه او قاطع نزف الدم ونفث
الدم وپوست شاخ وساق او جهة قطع خون جراحت تازه بسیار نافع وعمده اجزاء او روغن صمغ
است وبیخ او جالی دندان او جهة استحکام لثه ومسواک او مقوی دندانست والحق اکثر اطبا در
کتب ادویه مفرده ذکر کرده اند اشتباه میشود که قرظ وام غیلان وطلح غیر یکدیگر باشند وبعد از تا
مل رفع اشتباه میگردد امدریان بیونانی اسم شجر است برگش شبیه برگ کبر وراحه برگ بانگ شدی

و ثمرش بقدر نخودی کوچک و با سفیدی غالب و سیاهی کمتر و او را تسبیح میکنند منبت او اکثر مقابر بیت
المقدس و ان لو الحبیب و نوع ایوب و شجرة التسبیح نامند در اول سیم گرم و خشک و مفتح سده
و ملطف و محلل و مقوی جگر علیل و اورام باطنی و مسکن عطش که مغص گویند و بخورش در غلافی
و بقدر دانه کنار و مایل بسردی و خشکی و اب تازه و اب مطبوخ برگ و شاخ او جهة رفع سموم
هوام و سگ دیوانه خصوصا گزیدن عقرب و ضماد و شراب او جهة اورام و جرب یابس و عسر بول
و فواق و طلاء او جهة کلف و قطور عصارهٔ او جهة بیاض چشم و ذرور برگش جهة جراحات تازه
نافع و قدر شربت از عصارهٔ تازه او مثقال و از مطبوخ ان چهارده مثقال است
اسوح لغه بربریست بمعنی انابینی و ان نباتیست میان شجر و گیاه و مثل نی بند دارد و مجوف
و منبت او سنگلاخ کنار ابها و کبیر و صغیر میباشد صغیرش بقدر یک شبر و زیاده و ساقش چوبی و بقدر
سطبری انگشت و از ساق او شاخهای بسیار مجتمع روئیده و بند دارد و چون کشیده شود مانند بند
ها از هم جدا شود و برگش مثل برگ زیتون و ثمرش بقدر نخودی و سرخ و بعد از خشک شدن
سیاه گردد و بیخش چوبی و صلب مرکب القوی و در اول سرد و در دوم خشک و قابض و مقوی
اعضاء باطنی و مانع نزلات و با شراب قابض جهة اسهال و طبیخ او جهة فتق و قیله و منع علل مثانه
و گرده و مطبوخ او با الجز جهة سرفه و تنگی نفس یابس و چون خشک او را الجوش کنند تا اب بسفتی رسد و صاف
او را با نیم رطل بنوشند جهة ضعف جگر و احشا و دل مفید و هرگاه با اب انگور بجوشانند و هر روز تا
یک رطل بنوشند جهة فربه کردن بدن لاغر و نیکوئی رخ رو و تنقیه رحم و درورش جهة قطع نزف ا
الدم جراحات و رویانیدن گوشت مؤثر و قدر شربتش تا پنج درهمست و مؤلف تذکره منبت اسوح
را منحصر در اندلس میداند اماریطن یونانی اسم نباتیست از نوع قیصوم و قدش کمتر از ذرعی و برگش
باریک و پراکنده و قبهٔ او مستدیر و سفید و بعضی سرخ و بقدر فندقی و بر گرد قبه دایرهٔ زرد رنگی
و بیخش باریک و منبت او کوههای بی جنگل و در [illegible] و در بلاد روم و فرنگ جهة نبت
از ان تاج ترتیب میدهند گرم و لطیف و ملطف و مقطع اخلاط غلیظ و مدر بول و حیض و مانع
ریختن مواد معده و منشف رطوبات [illegible] با ماء العسل محلل [illegible] که در معده و مثانه منجمد شده باشد و
بالشراب ممزوج با اب جهة قطع نزف مجرب دانسته اند و مستعمل از او قبه است و گذاشتن در میان جامه
مانع کرم زدن ان و مضر فم معده و مصلحش انیسون و قدر شربتش [illegible] قیراط است ام و جع الکبد
افتیقطیس است و مؤلف جامع بغدادی غران دانسته است ام الکلب شجریست بمعنی بقدر درختی

بابل بزردی

مایل بزردی شبیه به برگ لاغیه و با اندک خشونه و گلش زرد و شبیه بگل لاغیه و بدبو و منبت او مزارع
و در بلاد مصر بسیار است عصارهٔ تازه او را دو مثقال و برگ خشک او را درهم جهة گزیدن سگ
دیوانه و اقسام مار و عقرب مجرب دانسته اند و باید با روغن زیتون بنوشند امعی جمع معاء است
و ان روده حیوانات است از جمله اعضاء عصبانی و قلیل الغذا دیر هضم و در سیم سرد و خشک و مولد قولنج
و مصلحش جوارش عود و شراب و مطبوخ او با گوشت و سرکه و زعفران و ادویه حاره جهة معده که
صفراء رقیق مایل متولد شود نافع است امیرباریس بفارسی زرشک نامند معروفست و از مطلق
او مراد دانه بیرون کرده او است در دوم سرد و خشک و با قوه قابضه و مقوی معده و جگر و دل و ما
نع ریختن مواد با عفونت و قاطع صفرا و تشنگی و مسکن حرارت معده و جگر و غلیان خون و با ادویه حاره
و خوشبو مثل سنبل الطیب و امثال ان مفتح سده جگر و مقوی جگر سرد و تریاق برای و جهة اسهالی
که از سردی و ضعف جگر و احشا باشد و بجهة استسقا با ادویه حاره جهة مبرودین و با افسنتین جهة
تقویه هاضمه و اب او مانع قی و غثیان و با زعفران جهة صلابة جگر نافع و دانه او بتنهائی و با ادویه مناسبه
جهة قرحه امعا و اسهال که از ضعف احشا باشد نافع و ضماد زرشک رادع اورام حاره و شراب زرشک
بتان که اب زرشک و اب سیب مساوی بوده اب لیمو نصف یکی باشد و با شکر بقوام آورند
جهة رفع سموم قتاله و گزیدن افعی و خفقان و غثیان و ضعف اشتها مؤلف تذکره مجرب دانسته
و گوید چون اب ترنج و مروارید اضافه کنند در اکثر امراض قائم مقام تریاق فاروق است و زرشک
مولد ریح و مصلحش قرنفل و قابض طبع و مصلحش شکر و شیر بنهاده و قدر شربت از اب او تا بیست مثقال
و جرم او تا پانزده مثقال و از دانه او تا سه مثقال و بدلش مثل او گل سرخ و دو ثلث ان صندل
سفید است و عصاره زرشک در افعال قوی تر و الطف است و بدلش دو وزن ان زرشک دانه
بیرون کرده است و پوست بیخ زرشک ارغیس است و مذکور شد و مؤلف مالایسع رود فال را غیر
فرانبا دانسته و در خواص زرشک بیان فرموده و ظن حقیر انست که فراط قریب الطبع با زرشک باشد
و رود فال فرانبا است و مذکور خواهد شد اموبانوفی یونانی اشق است امیرس نانخواه است اماموون
یونانی حماما است امعاء الارض خراطین است امروسیا عنقود است و معجون باشند ام الحلد نوعی
نوعی از حلزون است بلغه مصر و ان دلنیس است اباغرون بعبرانی خرنوب نبطی است اماطیطی
یونانی شادنج است اموبیقون یونانی انار است امعدالیس یونانی لوز است امورعی بربری عکر
الزیت است امغالیس بربری اب غوره است امرود اسم فارسی کمثری است اطلان بهندی گوگرد

فارسی است انبیسون یونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و در شوره زار و مواضع ضع آفتاب
رو روید برگش مثل برگ عدسی و شاخش بقدر شبری و بیخش باریک و کوچک و گلش سرخ مایل
به بنفشی و بدبو و تخمش در غلاف رقیقی و قسمی از او کوچک برگ و ساقش مرتفع نمیشود در اول گرم
و در دوم خشک و محلّل و مدرّ بول و حافظ قوة قابضه و تخم و بیخ و گلش جهة عسر بول و درد گرده بغایت مفید
و با سکنجبین جهة صرع و قرنجه او با روغن گل و کتیرا جهة صلابت رحم و ورم آن بسیار نافع و ذرور برگش
جهة زخمهای ورد بالیدن گوشت موثر و قدر شربتش از یکمثقال و نیم تا دو مثقال اندرا یونانی اسم
نباتیست کوچکتر از درخت انار و برگش مثل برگ بادام و عریض تر از آن و گلش شبیه بگلنار
و از آن بزرگتر و بیخش کوچک و چون خشک شود بوی شراب از او آید و منبت او کوهها است و
مخصوص بزمانی بنیست معتدل و مفرح و در نشاط و اسکار قریب بشراب و بالخاصیه جهة رفع توحش
و جنون و تقویه حواس و ذهن بغایت مفید حتی آنکه چون حیوانی از بیخ و برگ و شاخ او بخورد
باعث انس او میشود و ضماد برگ او جهة منع زیادتی قروح خبیثه نافع و موثر است انفر العجل
بلغت مغربی اسم شمری است شبیه بهلیلی کابلی و نبات او مابین شجر و گیاه و ربیعی و برگش شبیه ببرگ
کاسنی و از آن ریزه تر و گلش بنفش و شبیه بسنبل بوی بنفشه دارد و ریزه تر و معتدل و با قوه محلّله
و صلابت حیض و ادرار میدر طبیخ برگش و بالخاصیه جهة رفع سموم نافع و لطول او تحلیل صلابت
و مسکّن درد کرده در هوام اندروطابیس یونانی اسم نباتیست منبت او ساحل بحر روم شبیه باشنان
و بسیار سرخ و بی برگ و تخمش در غلافی مثل غلاف نخود و تلخ و شور و در مغرب کلخ و ملاّح نامند و ظاهر
انوعی از قاقلی باشد در اول سیم گرم و خشک و مدرّ بول و مفتّح و محلّل و تخم او و طبیخ او جهة استسقا
بتجربة اطبا و جهة نقرس و ریگ مثانه و عسر بول و احتباس حیض بشرب و طلاء و جلوس نافع و قدر شر
بتش از تخمش یکمثقال است بشراب و امثال او و از طبیخش با شکر با شراب با سرکه تا ربع رطل انکژ
مولف جامع الادویه امین الدوله گوید که آن گیاهیست منبسط بر زمین جبال گیلان چون برروی
او نشسته بر روی زمین بخوابانند روز دیگر آنچه قسم نر است باز راست مشاهده کنند و آنچه ماده
است بهمان هیئات میماند و بلغة صقالبه خاوانی نامند گرم و خشک و ضماد برگ خشک او با آب گوگرد
در یک روز بهق را زایل میکند و تخم نر او بغایت مورث نعوظ مردان و از قسم ماده موجب
زیادة شبق زنان و اندکی از او با شراب منوم قوی بحدی که تا سه شبانه روز شارب او بیدار نشود
و خوردن روغن زیتون با آب گرم رفع مضرت او میکند و قدر شربتش تا دو درهم است اناغالیس

اناغالیس

اناغالیس یونانی اسم گیاهیست برگش شبیه ببرگ مرزنجوش و مایل بسبزی و شاخهای او منبسط بر روی
زمین و مربع و ثمرش مثل غلافی و دانهای او بقدر نخود و ... بسیار ریزه و تلخ و گل قسم ماده لاجوردی
و قسم نر بغایت سرخ میباشد در اول دوم گرم و خشک و جالی و جاذب و مجفف بی لذع و مفتح سدّه
و آشامیدن آب او و تخم او جهة گزیدن افعی و ضماد او جهة بیرون آوردن خار و پیکان از اعضا
و منع زیاده شدن قروح خبیثه و جلاء آثار و غرغره آب برگ قسم ماده او جهة تنقیه دماغ از بلغم و سعوط
او در طرف مخالف جهة درد دندان و اکتحال او با عسل جهة قروح چشم و جلاء با قره و جرب و کمنه و سبل
نافع و مورث سحج و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال و بدلش عرطنیثا است انس
النفس نباتیست ربیعی شبیه به جرجیر و برگش باریک نوک و گلش مثل زر ترک زرد و منبسط شود و بر گلهای
سفید احاطه بر گل او دارد و با حرکت آفتاب میل میکند و مثل شاهدانه با عدم حرکت هوا حرکت
مینماید و ساقش مربع و مایل بسیاهی و در مقر و اطراف شام بسیار است و در مجاری آبها میروید
و چون حیوان شیردار از او بخورد شیرش زیاده میشود و خوردن آن شیر باعث نشاط و سرور میگردد در
دوم گرم و در پیوسته معتدل و در افعال مانند شراب صرف و مدر فضلات که عبارت از بول
و شیر و حیض و عرق باشد و مقوی حواس و طبیخ او در ازاله سموم و تفریح مثل شراب است بدون مستی و
خمار و اندکی از گلش بدستور بهای اثر میبخشد و خلل بعقل نمیرساند و مقوی حافظه و قطور عصاره
او جهة قلع بیاض چشم مفید و چهار درهم از تخم او با مینختج با شیر گوسفند بهر باه شخص صد ساله است
و مجرب دانسته اند و مفتح سده و رنگ رخسار را سرخ کند و بدن را فربه سازد و یرقان را زایل کر
داند و مصدع کرده و مصلحش عسل و اکثار شش مورث درد مفاصل و شربتش تا پنج درهم و از عصاره طبیخش
تا بیست درهم ... آب انگور مطبوخ با دارچینی و زعفران و چون کوبیده آب او را با شکر شربت سازند
جهة مالیخولیا و مواد سوداوی بغایت نافعست انزد حرکت گوشت آدمی مولد ریاح و کشنده و ضماد داد
جهة شقیقه نافع و استخوان او مولد امراض مهلکه و مداومت آن مورث کوری و ذرور استخوان بوسیده
در منع زیادتی اکله مجرب و آشامیدن استخوان سوخته هر روز هر روز یک مثقال با مثل آن شکر
جهة صرع و عرق النسا و مفاصل بغایت آزموده است و آب دهن ناشتا کشنده کرم گوش و هوامیکه
در گوش رفته باشند و تریاق گزیدن عقرب و رتیلا و کشنده مار و هوام است و جهة قوبا و آثار قروح
و طرفه و بیاض چشم و با سرکه جهة عصفور جهة قطع ثالیل و قوبا و بثورها جهة قطع نزف الدم و اندمال
جراحات و با عسل جهة کلف و جلاء آثار قروح نافع و ضماد گندم مضوغ انسان خصوصاً که ناشتا باشد

جهة نضج و تحلیل اورام و بستن دندان او بر بازوی چپ مسکن درد دندان و جهة دشوار زائیدن و ر
فع خوف موثر و زهرهٔ او مسمن بدن و خوف حی من و فصد مسکن نقرس و مفاصل و عرق النسا و آشا
میدن آن مورث بلادت است و خون حیض سم قاتلست و مورث جذام و طلاء آن مسکن درد های
صعب و حمول آن مانع حمل و بخور لتهٔ حیض را جهة رفع نزله مجرب دانسته اند و بول انسان خصوصا اطفال
جهة سرفهٔ کهنه و جرب متقرح و حکه و قوبا و قروح چشم و عسر النفس و با آب بخود مالیدن العلاج جهة یرقان و قطور
او جهة بیاض عین و نمک منعقد از بول جهة رفع بیاض چشم مجرب و در افعال مثل تنزیق و در صناعت
بول او است و فضلهٔ اطفال را که غذاهای لطیف داده باشند خشک کنند نفوخ او در حلق جهة خناق
و ورم گلو و بدستور ضماد او با عسل محلل توتست و طلاء او جهة حمرة و جراحات و التیام آن و در
فع عفونت اعضا و آشامیدن یک مثقال آن جهة یرقان و قطع اسهال و رفع سمیت جراحات
حربه زهر دار و قولنج و حکهٔ بی عدیل و با عسل و شراب جهة رفع گزیدن هوام و ادویه قتاله و تب
دایره و یک مثقال او را با یک مثقال نوشادر مصعد جهة رفع سموم مصعد مثل دار الشکر و زیبق مصعد
مجرب دانسته اند دستور محرق آن جهة قطع تعفن بن دندان و آکله و نقصان لثه و رویانیدن
گوشت بر دندان مجرب است و چون ده عدد ناخن بهت را سوزانیده با عسل تشخیص پاشانند
الشخص در محبت صاحب ناخن بحد عشق رسد و بعضی گفته اند ناخن با بز همین خاصیت دارد و موی
سوختهٔ انسان با شراب جهة منع سفیدی موی و استسقا و دفع سموم قتاله و ریزانیدن سنگ گرده
و مثانه و رفع ابو و بهق و اکتحال او جهة بیاض چشم و قطور او با روغن گل سرخ جهة درد دندان
و درد گوش و ذرور او جهة آکله و نزف الدم و تخفیف جراحات و منع زیادتی زخمها و قروح خبیثه
و ساعیه مجرب است و چون آن را در ظرف مسی با عسل و سیاه کرده باشند جهة بیاض چشم و طلاء آن نافع
و عرق موی انسان که با کبریت مدبر که آتش در نگیرد و روغن مفتاح تقطیر کنند در صناعت نظیر
ندارد و در دستورات انشاء الله تعالی مذکور میشود و ارسطو گوید انسان میدانی که خیمه
انسان تشنه باشند صاحب تب و ورم جگر و وجع فؤاد نفع عظیم دارد و چون طفلی را با سموم بند
ریح تقطیر کنند جمیع اجزا و انفاسی انگاه او قاتل گردد و هیچ حیوانی قابل این قسم تغذیه نیست
و منی انسان جهة بهق و برص و کلف طلا کردن مشیمه محدث جذام است و مجرب دانسته اند انو
طلیون نباتیست بی ثمر شبیه به نبات کدو و این تلمید گوید جهة جراحات تازه بغایت نافع است
و در حال التیام و هند اندرو طلون شبیه است به برگ بید خشک شده و از آن عرقیست گرم و خشک و

ومفتح سده

ومفتح سده ها و جهة درد مفاصل صلب نافعست انبج بهندی انبه نامند ثمر درختیست هندی بقدر
درخت گردکان و ثمر بعضی مثل بادام سبز و از آن اول تکون تا رسیدن سبز است و بعد از رسیدن
زرد میشود و بعضی را ثمر مثل سیب و نارسیده او با عفوصت و اندک ترشی و چون برسد سرخ و ترشی کمتر
شود و هر دو قسم آن خوشبو میباشد و در دوم گرم و در سیم خشک و گویند غیر رسیدهٔ او در اول سرد
است غاسل اخلاط لزجه و بی ثقل و مقوی نفس و جهة نیکو کردن رایحه دهان و منع خفقان و درد
سرها و رفع بواسیر و تقویت معده و ترشی او جهة قطع طحال و بر انگیختن اشتها و ریزانیدن سنگ
گرده و مثانه و دانه او جهة سفید کردن دندان و خاکستر چوب آن جهة نزف الدم و طلاء شاخ او جهة
دراز کردن و سیاه داشتن مو نافع و گویند مضعف جگر است و مصلحش مویز انجبار نباتیست
برگش شبیه به برگ رطبه و با اندک زغبی مثل غبار و شاخهای چوبی تر از شاخ رطبه و مایل بسرخی بقدر
قامتی و در اکثر بر علیق منشعب میشود و دوایحه در زیر دبکی و گلش سرخ و بعد از ریختن گل غلافهای کو
چک از و بهم میرسد و در آن تخمهای ریزه است و بیخش خشبی و سرخ و مستعمل از و عصارهٔ بیخ تازهٔ
آن و ریشهای باریک او ست و اهل الجبار گویند در سیم سرد و خشک و قاطع خون جمیع اعضاء
خصوصا از سینه و بواسیر و حابس اسهال مزمن و نزلات و مسکن قی و مقوی امعا و اعضا و جهة
تسکین التهاب صفرا و غلیان خون و ضعف اشتها و بول الدم تازه و مزمن و رفع سموم و انفتاح
افواه عروق مقعد و سل تازه و کهنه حتی زبول را نافع و ضماد او و آشامیدن او جهة سحج و اسهال
کبدی و تشنگی عطش و کوفتگی عضل و فسخ و هتک آن و ذرورش جهة رویانیدن گوشت و منع نزف
الدم زخمها بغایت نافع و قدر شربتش یک مثقال و از عصارهٔ او یکدرهم و از برگش پنج درهم و مضر مبرودین
مصلحش زنجبیل و بدلش مثل او زرشک و ربع آن گل ارمنی است انجدان بفارسی انگدان و بلغه داز
لمرنکوله بهر نامند تخم نباتیست ساقش مجوف و سطبر و بلندتر از قامتی نیز میشود و برگش شبیه برگ
کلم و از آن بزرگتر و گلش چتری مثل شبت و سفید و ثمرش بعد از رسیدن سفید و بقدر درهمی شبیه
بدرهم و بسیار خوشبو و ساق او را بترکی بالدرغان و بیخش را بعربی محروث و صمغ او را حلتیت
طیب نامند و قسمی از انجدان ثمرش سیاه و بدبو و برگش مثل صفحه سوختی پر سوراخ و ساقش ضعیف تر از
قسم سفید و صمغ او بدبو و حلتیت منتن و بفارسی انگوزه و کیاه او را انگیاه نامند و سفیدش بهتر از
سیاه و در دوم گرم و خشک و سیاه او در سیم و مدر بول و حیض و شیر و مسخن گرده و رحم و ملطف اغذیه
و محرک باه و مقوی معده و مقطع بلغم و محلل ریاح و جهة عسر بول بلغمی و بر انگیختن اشتها و تقویت باصره

و دفع ضرر اغذیه غلیظه او و ادویه سمیه و اخلاط غلیظه و سده سپرز و سکنجبین او با سعی علیه نشابع
مجرب و بدستور جهت بلغمی و تبهای مرکبه بغایت مؤثر و جهت درد سینه و سرفه و عرق النسا و مفاصل
و استسقا و یرقان و رفع فواق حتی بوئیدن آن مجرب و با شراب در اخراج جنین قوی الاثر و ضماد
دشتی با موم روغن جهت خنازیر و جراحات و عرق النسا و لسع رتیلا آن و با روغن زیتون جهت تکمید تحت
عانه و طلای مطبوخ او با سرکه و پوست انار جهت بواسیر و ادرار او و برگ او جهت اکله نافع و مضر مثانه
و مصلحش تخم خربزه و مضر امعا و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا ده مثقال و بدلش محروث بوزن او
و دو دانگ آن حلتیت و گویند بوزنش زوفا و این انسب است و مضر محرورین و مصلحش شربت
انار و سکنجبین و ترشی او که از ساق و بیخ آن با سرکه ترتیب دهند بسیار گرم و خشک و جالی معده و قا
طع اخلاط غلیظه و جهت برودت و رطوبت معده و تب ربع و سقوط اشتها و اختلاف مضر اغذیه
نافع و محرق اخلاط و مورث تشنگی و التهاب و مصلحش کاهو و سرکه و بدلش ترشی انجره و بیخ او در افعال
قوی تر از سایر اجزای او و طلای او محلل اورام و مانع زیاده شدن خنازیر و ملحم زخمها و قدر شربتش
نیم مثقال و گویند مضر شش است و مصلحش عسل و صاحب جامع الالفاظ گوید که چون زنی بعد از حیض یک
هفته هر روز یک درهم از انجدان بنوشند تا یکهفته هرگز آبستن نشود و تخصیص نداده که از نوع سفید باشد
یا سیاه **انیسون** بفارسی بادیان رومی گویند تخم نباتیست بلندتر از ذرعی و ساقش مربع و برگش باریک
و خوشبو و گلش مایل بسفیدی و تخمش در غلاف لطیف طولی و از رازیانه کوچکتر و سبز مایل
بسفیدی و زردی در اول دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و عرق و محلل ریاح معده و سایر اعضا
و مشهی و قی بلغمی جلی خصوصاً برشته کرده او و مقوی کرده و مفتح سده جگر و سپرز و جالی مجاری نفس
و جهت صداع بارد و شقیقه و درد سینه و سرفه و ضیق النفس و اعیا و استسقا و تشنج و تب بلغمی و سوء
القنیه و قطع سیلان رحم و ازاله فضول نافع و با قوه تریاقیه و بخور او جهت درد سر و نزلات بارده
و اخراج جنین و مشیمه و سنون او جهت طلای دندان خصوصاً عرق او و در رفع بدبوی دهان و اکتحال
او را جهت سبل کهنه مجرب دانسته اند و قطور روغن گل که انیسون در آن جوشانیده باشند جهت کری
و ثقل سامعه و خاییدن او جهت خفقان و سوخته و طلاء مطبوخ او در سرکه جهت تحلیل اورام و کشتن
قمل و طبیخ او با شکر جهت رفع زردی رخسار زنان زائیده نافع و مضر امعا و مصلحش رازیانه و مصلح
محرور و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم و بدلش تخم شبت و ربع او رازیانه و در
تقویت باه مثل او انجره است **انجره** لغت فارسی است و بعربی قریص و بلغت دار المرز گزنه نامند و بترکی
بکرکی

گیجیتکن نباتیست برگش پرزشریف و انبوه و با خارهای ساقش اظهر و چون بلاصق جلد شود باعث
حمره جلد و سوزش و خارش گردد و گلش زرد و تخمش براق و نرم و با اندک پهنی و تیره رنگ و از راز
یانه کوچکتر و مراد از انجره مطلق تخم او است در اول سیم گرم و خشک و ملطف اخلاط لزجه و جاذب و مفتح
اعضا و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مشهی و منقی سینه و شش و معده و مفتح فم رحم و سده جگر و سپرز و محلل
و کذا آشامیدن برگ کوبیده او در بینی قاطع رعاف و حمول نیم مثقال او و مرصاف بالمناصفه بغایت مدر حیض
و ضماد برگ تازه او جهت برآمدگی رحم و تحلیل دبیله و گشودن دمل و قطع ناسور خصوصاً با عسل و جهت التواء
عصب و نمک جهت جراحت سگ دیوانه گزیده و با قیروطی جهت ورم سپرز و تخم او با روغن زیتون جهت ورم
جراحت و ورم پشت گوش و طبیخش با ماء الشعیر جهت تنقیه شش و سینه و تخمش جهت ربو و آلات تنفس و ا
لتساق و علل گرده و سپرز و اخراج مواد صفرا و بلغم لزج و با سکنجبین جهت درد سپرز و درد پهلو و درد گرده
و مکیدن آن در حال و طبیخ او با اصل السوس سوخته جهت مثانه از حرکت و آشامیدن او با تخم کر
فس و شربت گوسفند بغایت مهیج باه و با شراب مسهل با اعتدال بلغم و فتیله او با عسل بدستور مسهل است
و ضماد او بدستور برگش محلل ورمها و با مراهم جهت آکله و قروح و سرطان و با عسل جهت بزرگ کردن قضیب
مجرب دانسته اند و طلای او با عسل بر قضیب و گنج ران محرک باه و مضر گرده و امعا و مصلحش صمغ عربی و کثیرا و
مضر مقعده و مصلحش عناب و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش فرو مانا با حرف و مصمغیه عصاره او محلل ورم
لهاة و ذرور تخم و برگش مجفف زخمهای متآکله و سرطان منفرج است و فی اللذع و حدتی **انزروت**
در صفهان کنجده و در شیراز کنجه نامند صمغ درخت خاردار یست بقدر دو ذرع و برگش شبیه به برگ
مورد و درخت کندر و منبت او بلاد فارس و ترکستان و سرخ و سفید مایل بزردی میباشد و بهترین
او قسم اخیر است که در بالیدگی مثل کندر و صغار و زود شکن و در طعمش تلخ باشد در آخر دوم گرم و در
اول دوم خشک و مجفف بی لذع و بهترین مسهلات بلغم غلیظ و بالعرض مسهل صفرا و محلل ریاح غلیظه
و مفتح سده و مسقط جنین و کرم معده و امعا و جهت مفاصل و درک و عرق النسا و بالخاصه نافع و جاذب
بلغم غلیظ از عمق بدن است خصوصاً با هلیله و تربد و شحم و امثال آن و در تسمین مهزول بغایت مؤثر
چون پنج درهم او را با سه قیراط شحم البقر که عوام اندر را گویند و ده درهم نارجیل مخلوط کرده چهار حصه
کنند و چهار روز بعد از حمام و بعد از خوردن چند عدد زرده تخم نیم برشت بنوشند بعلت تسمین عجیب
گردد و بغدادی گوید که زنان بغداد انزروت را در آب هندوانه تا نصف روز خیسانیده مجدداً تسمین
تا ده درهم او را می نوشند و گوید پنج درهم سائیده آن بسبب سدید مسام و چسپیدن او با خون کشنده

است خصوصا طلق محلول و از اسرار مکتوبه شمرده و مصلحش صمغ عربی و روغن بادام است و هرگاه مفرد استعمال
نمایند با روغنی ده چندان او باشد و قدر شربتش مفرد از نیم مثقال تا دو مثقال و مرکبا با سایر مسهلات
یکمثقال و بدلش بوزنش صبر است و استعمال او در خارج جهة التحام و زایل کردن گوشت زیاد و پاک
کردن چرک زخمها و قطع سیلان خون در رفع آثار جدری و با نطرون جهة ورم سپرز و با زیره که در حلق بهم
و با عسل سرشته و بفتیله آلوده در گوش کذاشتن جهة پاک کردن چرک گوش بسیار مؤثر و اکتحال او خصوصا
بعد از آنکه در شیر الاغ یا شیر دختران پرورده کرده باشند جهة سبل و چسبیدن پلک چشم و رفع نزولات
و جرب و سلاق مفید است و چون با مروارید و مرجان سوخته و شکر با سوده باشند جهة ازاله
بیاض عین مؤلف تذکره مجرب دانسته است **انفحه** بفارسی مایه و از هر حیوان در حین ذکر آن حیوان مذ
کور میشود و مجموع آنها در سیم گرم و خشک و ملطف و محلل و با قوة تریاقیه و منجمد کننده و کل ذایب
کل منجمد مثل خون و شیر که در معده و امعا منجمد شده باشد و طبع را علاف و حابس اسهال مزمن و سحج و نزف
الدم و نفث الدم و سیلان رحم و رافع اختناق رحم و درد شکم و روده و با سرکه محلل خون منجمد در معده و بجرب
دانسته اند و بهتر مایه خرکور و بز کوهی و آهو و شتر و گوسفند و فیل بقدر نخودی بغایت مبهی اند **انق**
جدوار اندلسی است بلغة اهل الشام بنجی است صلب و قسم از و سیاه و کثیر الفروع و برگش بقدر برنج کوران
و فروع او شبیه برشته فلفل و مغز آن سرخ و طعمش مثل طعم دار شیشعان و برگش مایل بسرخی و شبیه برگ
عنب الثعلب و انبوه و قسمی سفید و برگش مثل برگ سنا و مایل بزردی و خشونت و طعمش شیرین و رایحه برگ
او اندک تند و با عطریه و منبت آن بلاد اندلس و چین است سفید او در آخر دوم گرم و خشک و در رفع
سم هوام ضعیف تر از قسم سیاه و مستعمل از و برگ او است و جهة تحلیل ریاح و تسکین دردهای باطنی
نافع و قدر شربتش تا دو مثقال و بیخش کشنده حیوانست بغیر انسان و محرک باه و سیاه در اول
سیم گرم و خشک و مثل جدوار تریاق سموم و از آن ضعیف تر و مبهی و مسخن معده و جگر و محلل و او
بلغمی و بخته او در شراب و طبخ بواسیر و حمول او مقوی رحم و محلل ورم آن و در رساله اعصاب و بیخ
برد عنی او موجب درازی مو و بواسیر و موزث خفقان و سر و مجفف رطوبات و مصلحش روغن کنجد و
شیرینی و قدر شربتش یک قیراط است و البغدادی گوید که در حوالی او گیاهی میروید که چون گوسفند
بخورد میمیرد و مثل گیاه مس و از خوردن گیاه انقله رفع سمیت او میشود و بلغه اهل گیاه مزبور را طولا
ره گویند و مؤلف تذکره گوید که گیاه انقله کشنده حیوانات است **اسب** با دنجانست **انفرویا**
باسم رومی بلادر است **الجذان** رومی سیب لیبوس است و گویند کاشم است **اندراسیون** بخور الا
کرادا است

٣٩

وعصاره خشخاش و زعفران دانسته و مولف تذکره تصریح بعصاره مذکوره کرده است **او خاجوسس**
ابو خنسا است **اوفیمن** یونانی بادروج است **اوراسلیون** یونانی کرفس جبلی است چه اوراسیعنی
جبل و سالیون کرفس است **اوزر** یونانی اسم آبست **اوزرمالی** یونانی ماء العسل است **اوعاربیا**
اومارنیا یونانی عصاره قثاء الحمار است **اوکسومالی** یونانی سکنجبین عسل است **اوماج**
ترکی اطریه بترشی است **اورالی** یونانی دهن عسلی است و عسل دار و گویند آن روغنی
است غلیظ و با اندک شیرینی و از ساق درختی حاصل میشود و هرچند کهنه گردد بهتر است
و آن آلومالی است و مذکور شد **اوبیانس** یونانی اقحوان است **اونوسالیوس** یونانی فره ا
العین است **اوزیرا** یونانی ارز است **اونو** یونانی خمر است **اوماریقا** یونانی و ارزی رومی است
اوقطاریون عنقنت **اورن** لوف الصغیر است **اورلفاس** صعتر است **اوزربا باری** یونانی فلفل
الماء است **اوارن** یونانی بیض طیور است **اوفیلس** یونانی فرنجمشک است **اوفغلس** یونانی
لسان الحمل است **اوماثبانا** یونانی مشمش است **اوزخورس** یونانی ریبق است **اوبوفردسس**
یونانی کرم العنب است **اوجا** بلغه شکاین درخت غرب است **اوهیره** بهندی آس است
اوت بهندی کابل است **اوبقس** یونانی اسم اظفار الطیب است **ادمی** بلغه مازندران
حشیشة العلق است **اورککلیبک** بترکی اسم وج است **اوزالک** بترکی حرمل است **اوتلکو**
بترکی اسم زنجبیل است **اوبکمه** بترکی اسم به است **اوسن** بهندی اسم ثلج است **اهلیلج اصفر** هلیله زرد
است و بهترین او بالیده زرد مایل بسرخی مایل به سیاهی است در آخر اول سرد و در دوم خشک
و مسهل بعصر صفرا و بلغم رقیق و مقوی معده و دماغ و مفتح سدد و مطبوخ و منقوع او بهتر از جرم
اوست و جرم او و سایر هلیلجات محدث قولنج اند بسبب دفع رقیق خلط و باقی ماندن غلیظ و
مجموع آن مقوی حواس و ذهن و جهة خفقان و صداع و غشیان و جذام و حمیات مرکبه و درد
سر و استسقا و ریاح بواسیر و بواسیر و منع صعود بخار به دماغ و تصفیه رنگ رخسار و اطفاء نایره
سودا که از احتراق صفرا باشد نافع اند و بعضی در حمیات منع کرده اند و این قول حق است مگر
آنکه خلط غلیظی با صفرا و بلغم رقیق نباشد و بدستور در حقنها منع نموده اند و در شرح اسباب
در قواعد کلیه علاج سرسام صفراوی مذکور است که هلیله در حقنه آن باید کرد و این قول پسند
یده است و حقیر در حقنه اسهال کرانی که باشد در نهایت و جمع امعا بوده مکرر کرده و باعث
رفع علت شده و استدلال مانع بسبب عصر آن صورتی ندارد و چه حقنه را اثر دارا قطعیه است

نه مسام که باعث انضمام و بقای مواد غلیظ گردد خصوصا که با ادویه ملینه و مفتحه جز به اضعاف
او باشد و عصاره خشک هلیله قوی الفعل و قلیل المقدار است و در دستورات مذکور میشود و ذرور
در هلیله زرد جهت دمعه و تجفیف رطوبات و حدت بصر نافع خصوصا هرگاه در خمیر گرفته بسوزانند
و بدستور قطورات جنب بنده او همچنین اثر دارد و سنون او و دانه او جهت تقویه لثه و خون
بن دندان و درد با شیدن گوشت آن مفید و مطر سقل و مصلحش عناب و کستان و مصلح قبض
لازم عطر او روغن بادام و قند و ترنجبین و قدر شربت از جرمش تا پنج درهم و در مطبوخات
و منقوع از هفت درهم تا ده درهم و بدلش در غیر اسهال پوست انار و گویند عفص بدل او است
دار خواص مجربه او است کسرقته کداختی معادن خصوصا حدید را اهلیلج هندی در سود بزنا مند لیفا
رسی هلیله سیاه است دادی دانه و بقدر مویز سیاه و صلب است و در دوم خشک و در وسط
اول سرد و مسهل سودا و منقی خون و روح از خلط سوداوی و جهت بواسیر و تقویه احشا و درد سپرز
و رطوبت معده و جذام و بوداده او جهت اسهال مفید و نگاه داشتن او همیشه در دهان باعث
سیاهی مو و تقویه آن و تقویه لثه و دفع بیت موثر و گویند مفرح جگر است و مصلحش عسل و قدر
شربتش او از جرمش تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال و بدلش هلیله کابلی و در قبض
نصف وزنش عفص و حبس آن بخور مورد است اهلیلج کابلی بهترین او با سیده مایل بزردی است
و در برودت معتدل و در اول خشک و بعضی او را و هلیله سیاه را گرم باعتدال میدانند مسهل بلغم
و سودا و صفرای مخلوط با خلاط و مدر بول و بهترین اقسام هلیله و در افعال قوی تر از هلیله
زرد و سیاه و مجموع خواص در هلیله زرد مذکور شد و گویند چون یکسال هر روز یکعدد در شلاد بخورند
بند موی سفید نشود و بعضی این خاصیت را مخصوص هلیله هندی و بعضی مخصوص هلیله پرورده
کابلی دانسته اند و با لحیته جهت رفع ضرر ابهاد و بیار خوردن آب نافع و دانه هلیله مدر بول
است و ذرور او جهت قطع خون بواسیر و نزف الدم اعضا و تقویه دندان و لثه مجرب
و قدر شربت از جرمش تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال و بدلش هلیله سیاه است و قسم
بای او که زیاده از یکسال بر او نگذشته باشد مقوی معده و دماغ و مفتح سده بلغمی و مقوی جگر
و حواس است اهلیلج چینی از صنف کابلی است زرد مایل بسبزی و سیاهی و کوچک و درشت دانه
و کم گوشت و مایل بتندی و برو ضعیف الفعل بحدیکه با وجود سایر هلیلجات استعمال نباید نمود
الال از جمله اغذیه است و آن مرق گوشت و بقول مطبوخه است که صاف کرده بیاشامند

البعض الزانی

درهوای گرم بعد از دو اسبدن قسیا رذیح کرده باشند با سمیت است و مصلح گوشت او نهایت
طبخ اوست با روغن و انگبین و مبدل شراب و ماء العسل بعد از آن و شاخ سوخته او یک مثقال
با یکمثقال کثیرا که مصلح ضرر اوست نیم بانه جهت نفث الدم و قرحه امعا و قطع خون و اسهال مزمن
و قولنج صعب و یرقان و درد مثانه و سپرز و سیلان رحم نافع و چون ابزه کرده در کوزه
سفال گل اندوده در تون حمام بسوزانند تا سفید شود و با سرکه بر بهق طلا کنند در آفتاب
بنشیند بهق را زایل کند و با روغن جهت شقاق نافع و هرگاه مثل اقاقیا مغسول کنند جهت تقویه
باصره و منع سیلان مواد و نقبه قرحه چشم مفید و سنون او جهت تقویه و جلای دندان و قلاع بعات
موثر و طلای آن بر عانه و پستان مدر حیض و تعلیق شاخ و پوست قضیب و خصیه او هر یک جهت
منع گزیدن مار و هوام مجرب و یکمثقال از خون بریشته او جهت اسهال مزمن و قرحه امعا و طلاء دبالم
سوخته آن با شراب بر ذکر و کنج ران و عانه باعث نعوظ فی الفور و هر حیوانی که نیش موثر و مجوف
شاخ او جهت گریزانیدن هوام مجرب و چرکی که در جوف تحت چشم او جمع میشود و عوام تریاک
گاو کوهی نامند در دفع سموم حیوانی قوی تر از تریاق فاروق است و هرگاه طفلی را بعد از
ولادت قبل از آنکه شیر با و دهند قدر یک حبه از آن چرک در شیر حل نموده در کام شی کنند ما
دام الحیاة آن طفل از گزیدن هوام ایمن باشد و از رؤیه آن طفل مار سست شده حرکت
نتواند کرد و مجربست و قضیب مجفف مسحوق او با شراب و امثال آن جهت تقویت باه مثاب
سقنقور و یکمثقال او تریاق گزیدن افعی و مفتت حصاة است و پنیرمایه او مقوی باه و حمول
او سه روز که بعد از طهر باشد مانع آبستنی زنان و پیه او جهت تشنج و امراض بارده نافع و محلل اثنا
ایدوساریون فارسی است ایلا ماس درخت غرب است ایقالس عفص سبز است ایرقان حنا است
ابربرا عنب الثعلب است ایدع دم الاخوین است ایهقان جرجیر است ایلیون اسقولو
قندریون است ایرس یونانی بخاس است ایوسد یونانی زنجار است اب طلیس یونانی سلیخ
است ایکسلین رومی انتوس است ایکده عنزا است ابیک ترکی ابریشم است ابوک ترکی فا
فم است اینک ترکی بقر است ایشک ترکی حمار است ایبار اسم ترکی مشک است ایلوا
بهندی صبر زرد است ایرسا بهندی بابونج است حرف الباء بابونج بفارسی بابونه گویند در جمیع اجزا
مثل اقحوان است مگر در گل که کوچکتر از اقحوان است در دوم گرم و در اول خشک و لطیف
و محلل بی جذب و مفتح و مدر بول و حیض و عرق و شیر و مقوی دماغ و اعصاب و باه و با تریاقیه جهت

بلغمی و سوداوی و مرکبه و شقیقه سبز و درد سر و نزلات و امراض دماغی و تحلیل ثقل بطی و در
باح گوش و درد جگر و احشا و مقعد و رحم و احتباس حیض و عسر بول و عسر ولادت و اخراج سنگ مثانه
و تسکین دردها و ورم جگر در بو و یرقان و اعیا و عفونت سوداوی و بلغم و قولنج ایلاوس شربا و ضماد
نافع و طلای او ملین اورام صلبه و نشتی در طبیخ او و بدستور نطول آن در اکثر علل مفید و مضر حلق
و مصلح او عسل و شربت انار و خامیدن او جهة قلاع و ذرور او جهة عرب منفجر بغایت نافع و قدر
شربتش تا ده مثقال و بدلش قیصوم و برنجاسف و الحوال و بیخ او گرم و خشک تر او در افعال قوی
تر از گل او و یک مثقال او با شراب العسل بسیار محرک باه است و روغن بابونه که بدستور روغن
بابونه گل سرخ ترتیب دهند گرم و محلل اورام بارده و مجفف و طلاء او جهة رفع از بلغمی و سوداوی
داء و ارعرق و رفع اعیا و شد به مسام که از سرما باشد و تمدد و تحلیل ریاح اعضا و گرانی سامعه و درد
کر و مفاصل و نقرس نافع است و گویند بخور بابونه باعث گریزانیدن هوام میشود **بادنجان**
معرب از فارسی و بعربی مغد و عذ گویند بستانی او در دوم گرم و خشک و گویند خشک او در سیم است
و مقوی معده و مفتح سددی که از غذا او بهم رسد و نخود و تنقیه و ملین صلابات و با روغن
ملین طبع و با سرکه قابض و مدر بول و بالخاصیة مسکن صداع حار و خوشبو کننده عرق و دافع صنان
که بدبویی زیر بغل و کنج ران باشد و مجفف رطوبات غریبه و مورث درد پهلو و عانه و بواسیر و مولد سودا
و مفسد رنگ رخسار و مصلح او طبیخ او است با روغن و گوشتهای فربه و سرکه و خوردن او با آب انار
ترش و شیرینی و نار دان و گوله پر و کرو یا و امثال آن و ضماد سناک او که اقماع گویند با دام تلخ جهة
بواسیر و امراض مقعد و ذرور سناک و شکوفه او بعد از چرب کردن مقعد بروغن بادام با روغن
بابونه جهة ورم آن و بواسیر مجرب و چون بادنجان را بتمام انجه که مضمحل شود صاف نموده آب او را با
روغن زیتون بجوشانند تا آبها سوخته شود برص را تا یکسال برنگ بدن میدارد و در رفع ثالیل مجرب
است و خصوص ثالیل نقل او به بندند در روز یا آن را روغن چرب کنند و اگر آب او را با روغن تخم کتان
بجوشانند جهة شقاق و ورم صلب و رفع ورمی که از سرما و برف بر دست و پا رسیده باشد بغایت
مؤثر و چون رسیده را که مخمشی زردی شده باشد مهرا کنند و تخم او را با موم و روغن بپزند شقاق میان انگشتان
را در حال زایل کند و هرگاه بادنجان زرد شده را خالی کرده جوف او را پر روغن تخم کند و پر کرده ذبیک
روز در قرن و تنور گرم بگذارند و روغن را از آن استخوان نمایند جهت رفع درد گوش مجرب است
و چون انواع و گلشن را اضافه نمایند جهة بواسیر بی عدیل است و از خواص او است که سبب عنه کراز

سعال...

٤١

معاودت میکرد و چون پوست در زاد از آورد و گذاشته در بند اجل کهنه و شتری را که اثر دزاپی مجلول
ریزند بغایت تنقیه نماید و مجرب دانسته اند و بدستور سایدن کبریت را در شب مجلول باد و بعد
سفیدی کبریت و نبات او دانسته اند و بادنجان بری که دشتی ف بقدر زرعی و برگش بزرگ
شبیه برگ اسفاناج و تخمه بود و ثمرش بقدر زیتون و گرد گان و پر خار و بسیار است ملطف و جالی
و گرم و خشک تر از بستانی و ضماد ثمرش جهة اورام بلغمی و سیاه کردن موی و اکتحال برگ خشکه
او جهة بیاض چشم و جلاء باصره و دمعه نافع است **باقلی** تازه اکثر در اول سرد و تر و خشک در اول
سرد و در دوم خشک و گفته گرم باعتدال و لطیف و پوست اندرونی او مجفف و قابض و پخته با
قلی مقوی باه است و سریع الانحدار از معده و غیر مسدد با قوه محلله و منضجه با رطوبت فضلیه
و جهة فرجه امعاء و اسهال و قی و شقیقه سرد و شستن و تقویت آن و منع ریختن مواد فیه از دماغ و تسکین
سعال و آب طبیخش جهة خشونت حلق و طلاء رطوبات و منع تولد حصاة و تنقیح سده و ضمادش با آرد
جو جهة ضربه و ورم پستان که از جهة لبن کثیر باشد خصوص هرگاه با نعناع و سرکه پخته باشند و با
حلبه و عسل جهة تحلیل دمل و ورم بن گوش و با کندر و گل سرخ و سفیدی تخم مرغ جهة بر آمدگی حدقه
و با گل خطمی و اسپغول و امثال آن جهة ورم خصیه و اورام حاره و پخته او با شراب جهة ورم جالیه
و کلف و نمش و تحلیل خنازیر خصوصا با آرد جو و منضج با نی در روغن زیتون کهنه و با پیه خوک جهة
جهة نقرس مجرب دانسته اند و چون باقلاء تازه را دو حصه کنند و طرف اندرون را بر زخم زلو و امثال
آن گذارند قطع سیلان خون نماید و لسعتی او بر موضع گزیده سگ دیوانه باعث جذب سمیت
آن و ذرورش جهة منع ریختن مواد چشم و طلاء او با ربع او ف ذزهره گاو جهة سرخی و بطلان
پلک چشم بسیار نافع و ضماد برگ و پوست پیر دل ا و جهة سوختگی آتش مجرب و گلش مسکن حرارت
دماغ و چون در باد ان قلی سابیده در آفتاب گذارند خضاب نیکوست و خوردن باقلی مورث نفخ
و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن و منتج با فراط است و مصلح او جوشانیدن با روغن بادام و داد
و دیه حاره و اضافه نمودن و خاکستر گاه باقلی جهت رفع آثار جرب سیاه نافع است **باقلی قبطی و با**
قلی نبطی نوع ریزه باقلی معروف است بقدر ترمس و سیاه لون منبت او در آبهای ایستاده و بیخش
مثل بیخ نی و برگش بزرگتر از برگ باقلی بستانی و گلش سرخ و بقدر گل سرخ و بسیار
قابض و موافق معده و بهترین ادویه قرحه امعاء و اسهال مزمن است و در افعال ضعیف تر از باقلاء
معروف **باقلی مصری و شامی** ترمس است **بادرنجبویه** معرب بادرنگبویه فارسی است و بعربی مفرح ٥

شب بلغمی و سوداوی و مرکبه و شقیقه سرد و درد سر از نزلات و امراض دماغی و تحلیل ریاح بهمی ... و درد
ریاح گوش و درد جگر و احشا و مقعد و رحم و احتباس حیض و عسر بول و عسر ولادت و اخراج سنگ مثانه
و تسکین درد ها و ورم جگر و ربو و یرقان و اعیا و عفونت سوداوی و بلغم و قولنج ایلاوس شرباً و ضماداً
نافع و طلای او ملین اورام صلبه و نشستن در طبیخ او و بدستور نطول آن در اکثر علل مفید و مضر حلق
و مصلح او عسل و شربت انار و خامیدن او جهت قلاع و ذرور او جهت قرحهٔ منفجر بغایت نافع و قدر
شربتش تا ده مثقال و بدلش قیصوم و برنجاسف و اقحوان و بیخ او گرم و خشک تر از او و در افعال قوی
تر از گل او و یک مثقال او با شراب العسل بسیار محرک باه است و روغن بابونه که بدستور رو
غن با بابونه گل سرخ ترتیب دهند گرم و محلل اورام بارده و مخفف و طلاء او جهت رفع از تب بلغمی و سودا
وی و دوار و رعاف و رفع اعیا و تنقیه مسام که از سرما باشد و تمدد و تحلیل ریاح اعضا و گرانی سامعه و درد
کمر و مفاصل و نقرس نافع است و گویند بخور بابونج باعث گریزانیدن هوام میشود **بادنجان**
معرب از فارسی و بعربی مغد و عبد گویند بستانی او در دوم گرم و خشک و گویند خشکی او در سیم است
و مقوی معده و مفتح سددی که از غیر او بهم رسد و خورد ... ملین صلابات و با روغن
ملین طبع و با سرکه قابض و مدر بول و با لحم ... مسکن صداع حار و خوشبو کننده عرق و دافع صنان
که بدبویی زیر بغل و کنج ران باشد و مخفف رطوبات غریبه و مورث درد پهلو و عانه و بواسیر و مولد سودا
و مفسد رنگ رخسار و مصلح او طبخ او است با روغن و گوشتهای فربه و سرکه و خوردن او با آب انار
ترشی شیرین و تاردان و گویند پر او گرد با و امثال آن و ضماد دنبالهٔ او که اقماع گویند با دام تلخ جهة
بواسیر و امراض مقعد و ذرور دنبالهٔ شکوفه او بعد از چرب کردن مقعد بروغن بادام یا روغن
بابونه جهت ورم آن و بواسیر مجرب و چون بادنجان را تمام سوخته که مضمحل شود و صاف نموده آب آن را با
روغن زیتون بجوشانند تا آبها سوخته شود برص را تا یکسال برنگ بدن ... و در رفع ثالیل مجرب
است و خصوصا ... ادویه بندند و روزها آن روغن چرب کنند و اگر ... او را با روغن تخم کتان
بجوشانند جهت شقاق و ورم صلب و رفع ... که از سرما و برف بر دست و پا رسیده باشد ...
سه شب و چون رسیده را که تخمش زرد شده باشد مهرا کنند و تخم او را با موم و روغن ... شقاق ...
را در حال زایل کند و هرگاه بادنجان زرد شده را خالی کرده جوفش را پر روغن تخم کدو کرده ...
روزه در فرن و تنور گرم بگذارند و روغن را از آن استخراج نمایند جهت رفع درد گوش مجرب است
و چون اقماع و گلش را اضافه نمایند جهة بواسیر بی عدیل است و از خواص او است که ... که از

معاون میکرد

معاون میکرد و چون پوست ... او را ... در بندا حل کنند و شیری را که از آن در ... محلول
ریزند بغایت تنقیه نمایند و مجرب دانسته اند و بدستور ساییدن گوگرد را در شب مجلول ... و ...
سفیدی گوگرد و ثبات او دانسته اند و بادنجان بری که ... بقدر ذرعی و برگش و برگ
شبیه برگ اسفاناج و تخم بود و ثمرش بقدر زیتون و گرد ... و پر خار و ... بلطف و ...
و گرم و خشک تر از بستانی و ضماد ثمرش جهت اورام بلغمی و سیاه کردن موی و اکتحال برگ خشک
او جهت بیاض چشم و جلاء ... نافع است **باقلی** تازه اش در اول سرد و تر و خشک در اول
سرد و در دوم خشک ... گرم با اعتدال و لطیف و پوست اندرون او مخفف و قابض ...
قلی مقوی باه است و سریع الانحدار از معده و ... و با قوة محلله و منضجه ...
و جهت قرحه امعاء و اسهال ... شقیقه سرد ... تقویه آن و منع ریختن مواد فضله از دماغ و تسکین
سعال و آب طبیخش جهت خشونت حلق و طلاء رطوبات و منع تولد حصاة و تنقیح سده و ضمادش با آرد
جو جهت ... و ورم پستان که از جهت انجماد شیر باشد خصوصاً هرگاه با نعناع و سرکه پخته باشند و با
حلبه و عسل جهت تحلیل دمل و ورم بن گوش و با کندر و گل سرخ و سفیدی تخم مرغ جهت برآمدگی حدقه
و با گل خطمی و آب سپند و امثال آن جهت ورم خصیه و اورام حاره و طبیخ او با شراب جهت ورم ...
و کلف و نمش و تحلیل خنازیر خصوصاً با آرد جو ... در روغن زیتون کهنه و با ...
جهة نقرس مجرب دانسته اند و چون باقلای تازه را دو حصه کنند و طرف اندرون را بر زخم زلو و امثال
آن گذارند قطع سیلان خون نماید و بستن او بر موضع گزیده سگ دیوانه باعث جذب سمیت
آن و ذرورش جهت منع ریختن مواد بچشم و طلاء او ... جهة سرخی و ...
پلک چشم بسیار نافع و ضماد برگ ... جهت سوختگی آتش مجرب و گلش مسکن حرارت
دماغ و چون در ماه اول قلی را ساییده در آفتاب گذارند خضاب نکوست و خوردن باقلی مورث نفخ
و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن ... بافراط است و مصلح او جوشانیدن با روغن بادام و ...
و ... اضافه نمودن و خاکستر ... باقلی جهت رفع آثار جرب سیاه نافع است **باقلی قبطی** و با
قلی نبطی نوع بزرگ باقلی معروفست بقدر ترمس و سیاه لون ... در ابتدای ...
سطبر مثل پنج ... و برگش بزرگتر از برگ باقلی بستانی و گلش سرخ و بقدر گل سرخ و بسیار
قابض و موافق معده و بهترین ادویه قرحه امعا و اسهال ... است و در افعال بهیج تر از باقلای
معروف **باقلی مصری و شامی** ترمس است **بادرنجبویه** معرب بادرنکبویه فارسی است و بعربی مفرح

القلب نامند نبا نیست در بوشهریه بادرنگ وتود رود دست سنا میباشد نوعی را برگش لطیف و طولانی
واطراف برگ مثل اره وساقش پرشعبه وشبیه بریحان وگلش بنفش مایل بسرخی وجای سبزی با طعام
میخورند در بهار وصیف میباشد وهر سال تخم او سبز میشود از خود وتخمش شبیه بتخم کتان واغبر
ونقطه از جهه نامند وتر بجان گویند ونوعی دیگر در بوی بادرشبویه وازان شد بوی تر وبرگش مایل
بشبد وبرد وصحرائی وبستانی میباشد بی ساق وساقهای قصبا را از یک بیخ میروید وبرگش باتخم
نبی وعریض واز برگ نعناع بزرگتر وگلش سفید وکم تخم در دار المرز اورا بادرنجبویه مینامند و
ریشه او مثل نعناع هر سال سبز میشود وگربه این نوع را دوست میدارد وجمعی که در ایکی میدا
سند الجنان نیز نیست والحق مولف اختیارات بدیعی گفته که آن بالنگوست غلط است چه تخم با در
نجبویه باریکتر از تخم ریحان واغبر است وحقیر تخم بالنگو را کشته گیاه اورا از جمله ریحان مشاهده
نموده وآن ریحان سبز بزرگ برگ است در بوی مثل شاهسفرم وبادرنجبویه در دوم گرم ومقوی دل
ودماغ وحواس ومعده وجگر ومفرح ومفتح وملطف طعام غلیظ وهاضم ومورث ذکا وحفظ وجهت
عسر النفس وخفقان وغشی وفواق وتحلیل سودا وامراض بلغمی وکابوس ومغص وامراض وکلیه
وکرده ورفع سموم مطلق وخشنه سوداوی وشدده مانع نافع وبرگ مسحوق او از پنج درهم تا ده درهم
باشراب جهه گزیدن سگ دیوانه ورتیلا مشرب وضماد مفید وخاییدن او جهه ازاله بوی شراب
وبدبوی دهان بسیار موثر ومضمضه طبیخش جریان او جهه درد دندان وجلوس در آن جهه اختنا
ق رحم نفخی وضماد دشی جهه درد مفاصل وطلاء آب او جهه جرب سوداوی وغدد فارسی وانکه ورفع
لرزه وقشعریره وبانمک جهه خنازیر بسه درهم او با نیم درهم نطرون جهه قرحه امعاء وبانکمثقال الفر
دن جهه رفع ضرر فقاع وبسیار دوغ ولعوق او با عسل جهه عسر النفس امتلائی نافع ومضر در کت و
مصلح او جمع عربی وکندر وبدلش دو وزن آن ابریشم ودو ثلث آن پوست ترنج وقدر شر
بت از خشک او تا ده درهم واز تازه آن تا بیست درهم است وگویند چون یکساق اورا
با ریشه وتخم خشک کرده در پارچه باریسمان ابریشم سبز با خود نگاه دارند باعث محبت دلها
میگردد وتخمش در افعال ضعیف تر از برگش ویکمثقال او جهه رفع لرزه وقشعریره ومغص
نافع است وقدر شربتش تا دو مثقال است بالنگو نوعی از ریحان ودر بوشهریه بادروبیه
مایل بسفیدیست وبرگش باکنگره ولنزلف وتخمش از تخم ریحان بالیده تر ودر افعال قریب
بتخم شاهسفرم وجهت اسهال معوی ودموی که از امعا باشد با گلاب مجرب وجهة مغص و ز

جر مفید وقدر

جر مفید وقدر شربتش دو مثقال است وبدلش تخم ریحان بادروج لغة نبطی است وبعربی حوک وبفارسی
ریحان کوهی نامند نوعی از ریحان وبرگش وساقش مربع وبر شاخ وکم بوی تر از ریحان وگلش مایل بسرخی و
در مصر ریحان احمر نامند وبری وبستانی میباشد وخریفی است نه ربیعی وظاهر تخمش تخم شربتی است که از
شیراز می آرند وباشربت قند میخورند ودر دوم گرم ودر اول خشک وبا رطوبت فضلی ومفرح ومقوی دل وفم
معده ومبهی ومدر شیر وبول وحیض وعرق ومفتح ومحلل اورام واستنشاق کوبیده او معطس قوی وملین طبع
وجهت خفقان وغشی وعسر النفس وضعف جگر بارد وسده سپرز وتقویه قوه مثانه وریزانیدن سنگ
مثانه وسعوط آب او باسرکه وکافور جهه رعاف وقطور عصاره آن جهه جلاء بصر ودمعه وطلاء او جهه ورم
چشم ومنع نزلات وگزیدن عقرب وزنبور وتنقیه مجری وبا آرد جو وروغن گل وسرکه جهه اورام حاره نافع و
نقمه او بر پستان رادع اورام او ومولد شیر است وخاییدن او جهه رفع کندی دندان وزایل کردن رطوبات
عارضی سپرز دشنش ودر گوشش کذا النشی او جهه درد آن موثر واکثار او مولد خلط مراری وظلمت بصر وباعث سد
روده دارد گویند مولد کرم معده است ومصلح او خرفه وخیار وسرکه وقدر شربت از آبش تا ده مثقال وبدلش پودنه
او سوسنبر است واز خواص اوست که چون خاییده در آفتاب بگذارند کرم از او متولد شود وچون در اول نزول آفتاب
بحمل بجا نهند یک سال درد دندان نکشند وتخمش مانع تولد سودا جهه عسر بول وتحلیل نفخ نافع وضماد او بر پستان مولد
شیر وقدر شربتش تا سه مثقال وروغن او که آب اورا با مثل آن روغن زیتون جوشانیده باشند تا روغن باقی ماند
گرم وجالی وملطف اوقیه او با آب گرم جهه اخراج کرم معده وطلای او جهه مواد بارده وتحلیل رطوبات وتقویه ا
اعضا نافع است بادزهر اسم فارسی تریاقست وبعربی حجر السم نامند ومراد اطبا از حجر است که نی
وهرگاه بادزهر حیوانی استعمال نمایند مراد از او حجر التیس است ومولف اختیارات بدیعی انکار معدنی نموده ومنتج
آن شده واین معنی دلیل است بر عدم مطالعه کتب معتبره وابن تلمیذ در مغنی گوید که معدن او برای ارسطو وغیره اتفا
قی ندارد او ابل چینی است وپنج قسم میباشد سفید وزرد وسبز واغبر ومنقط ورازی در طب ملوکی بیان فرموده که ما
بین زردی وسفیدی وهر یک وسه مشاهده نموده ودر رفع ضرر بیش تجربه کرده وابن مندویه گوید که زرد مایل بسبزی
وسفیدی است ودر تحفه مسطور است که معدن او کرمان در کوه زرند است وسه قسم میباشد سبز رنگ وزرد
مایل بسبزی ومایل بسرخی وحجری با او است که در آتش نمیسوزد واز آن محک الشیطان نامند وحقیر قسم تیره وزرد
مایل بسیاهی وزرد کاهی را مشاهده نموده است وگویند امتحان او دانست که زرچوبه را بر روی سنگی بسایند و
بعد از آن بادزهر را هرگاه رنگ زرچوبه سرخ شود خوبست والا فلا وگویند علامت خوبی او آنست که در آفتاب
گرم عرق کند وچون سابیده بر موضع گزیده افعی ومانند آن بپاشند سم الطریق رشح رفع نماید وچون قدر دو جو را

باآب سائیده در کلوی افعی و مار کنند بکشد و با حیوانی نیش زده مثال آن داده فادزهر را به هند هر که از آن سم خلاص یابد خوب است و حقیر این امتحان را بهتر میداند در حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تا دوازده جو وزن آن مقاوم جمیع سموم حیوانی و نباتی و معدنی و مداومت آن هر روز بقدر قیراطی حافظ صحت و مانع ضرر هوای وبائی و اختلاف میاه و اهویه و نگاه داشتن او مانع گزیدن هوام و موافق جمیع امزجه و مقوی دل و اعضای رئیسه و حافظ حرارت و رطوبت غریزی و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مبهی و مقوی اعضا و قوای و مفاصل و محلل و رادع اورام بارده و حاره و جهة خفقان لغایت مجرب است قدر شربتش در رفع سموم از سه نخود تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط تا یک دانگ است و گویند آشامیدن نیم دانگ از عرق او که از تابش آفتاب بهم رسد جهة ازاله خفقان فی الفور مجرب است **بادزهر حیوانی** مراد از مطلق او حجر التیس است و آن سنگی است در شیردان بز کوهی متکون میگردد و اکثر او طولانی مثل بلوط میباشد و بهترین او سبز مایل بسیاهی و براق و تو بر تو مثل پیاز و در جوفش چوب های مختلفه باشد و آنچه مدور و مثلث هم میشود و در جوفش تخم مختلفه یافت گردد و چون با سرکه بسایند مایل بسرخی باشد و نوع هندی او را سیاهی بسیار غالب بر سبزی و در جوفش پشم و سایر اخشاب یافت میشود و در خواص بسیار ضعیف تر از نوع شاخ کاره شیرازیست و فرق میان عملی و غیر عملی آنست که چون سوزنی را گرم کرده در اصلی فرو برند سوزن زرد شود و دودی زرد مشاهده گردد و از عملی دود سیاه و در آخر دوم گرم و در اول سیم خشک و مقوی جمیع اعضا و مبهی و تریاق سمومات و در خواص مثل معدنی است مگر آنکه در غزو در المزاج بغایت مضر است و محرق خون و مورث التهاب و مسهل و مقوی و محلل اورام بارده و با آب کشنیز جهة جراحات نافع و طلای او با گلاب جهة طاعون و فتوق و بواسیر و با شراب و مثلث جهة گزیدن هوام مفید و با آب ریحان جهة گزیدن زنبور مجرب و قدر شربتش از یک قیراط است و نوعی از فادزهر حیوانی حجر الایل است که از گاو کوهی گیرند و ابن جمیع گوید که بهترین فادزهرهاست و موافق جمیع امزجه است بالخاصیه و چون بیست روز هر روز نیم دانگ از آن بنوشند هیچ سمی در مدت یک سال در او اثر نکند و در سایر افعال مثل بادزهر معدنی است و نوع دیگر حجر الجبل است و ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **بادزرد** لغت فارسی و بعربی قنه و بترکی قاسنی نامند صمغ نباتیست برگش شبیه ببرگ خیار و مشابه بنبات سکبینج و ساقش باریکتر از او و سفیدان که مایل بزردی باشد در بالیدگی شبیه بکندر بهتر از سرخ و زرد ثقیل است در اول سیم گرم و در دوم خشک و قوتش تا ده سال باقیست و مفتح و محلل و ملین و مسخن و مدر حیض و مسقط جنین و باعسل مفتت حصاة و مفتح سده کرده و تریاق سمومات و جاذب و جهة عسر النفس و سرفه کهنه و ربو و اختناق رحم و صرع و بواسیر و قطع عضل و امراض عصب و علل بلغمی و ضعف معده و جگر و سپرز و با شراب جهة سموم و طلا ... نافع و ضمادش جهة دمل و خنازیر و اعیا و گداز و کلف و قلع آثار و با مرهمها جهة

والیمدن

روباسیده گوشت و گذاشتن او بر دندان کرم خورده جهة رفع درد آن و بخورش جهة صرع و اختناق رحم و اخراج جنین و مشیمه نافع و مصدع دماغ و مصلحش روغن بنفشه و کافور و مفسد گوشت صحیح است و قدر شربتش یک درهم و جهة سموم یک مثقال و بدلش نیم وزن او سکبینج و ربع آن جاوشیر است و قطور او با روغن سوسن جهة درد گوش و درد سر بلغمی مفید است **باداورد** لغت فارسی است و کنگر سفید شتر گویند و بعربی شوکة البیضا نامند و مولف جامع بکمی او را عصفر بری میداند و آن نباتی خاردار است بقدر دو ذرع و ساقش بقدر انگشت ابهام و برگش بزرگتر از آن و مثلث و سفید و مزغب و خاردار و ثمرش مثل قبه و پرخار و گلش بنفش و در جوف قبه چیزی مثل پشم و خارهای قبه بقدر سوزن و تخمش شبیه بقرطم و مدور و بعضی شکاعی را غیر باداورد میدانند و مسکوبیند شکاعی اسم عربیست و باداورد اسم فارسی او و تحقیق آنست که یکجنس اند و شکاعی را گلش مایل بزردی و برگش عریض تر و سفیدتر و قبه او بزرگتر و ساق او کوتاه تر است و تخمش باندک تلخی در اول گرم و خشک و گویند در اول سرد است و اظهر حرارت او است و بیخش قوی تر و با قوه مبرده و مجففه و محلله است و تخمش گرم تر و لطیف و مفتح و قوی تر از برگ اوست و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول و مفتت حصاة و مفتح سدد و محلل و با قوه قابضه و مقاوم سموم و یکدرهم از بیخ او جهة نفث الدم و اسهال کهنه و درد معده و عسر بول و گزیدن هوام و ورمهای مزمن و بلغم و سودا و ضعف معده و استسقا و یرقان و تخم او جهة گزاز و تحلیل ریاح و درد ورک و نکروسرفه و مالیدن ساق تازه او را بر داء الثعلب جهة ازاله آن مجرب دانسته اند و مضمضه بطبیخ او جهة درد دندان و ضمادش جهة ورم بلغمی و آب او جهة رفع تشنگی التهاب نافع و مضر شش و مصلحش انیسون و بدلش شاهتره و قدر شربت از تخمش تا دو مثقال و از آنش سه مثقال و از خواص بیخ اوست که چون در خانه بیاویزند هوام بگریزند **بادنبوفالی** بلغت اندلسی عینه گویند و شکاعی شال زهره نامند و آن نباتیست بی ساق و برگش شبیه ببرگ لبلاب کوچک و در شعب برگش ثمری شبیه بدیق و بار طوبتی بسیار چسبنده و مزغب و تند بوی و بر خامه و باسایر اشیا می چسبد گرم و محلل و مقطع و مجفف قوی و تخم و برگش مدر بول و اکثار او مدر خون و یک مثقال آن با شراب جهة سپرز و ضیق النفس و ضماد کوبیده او بر اعضا مانع قشعریره تنها و تجدید مجفف منی است که چون سی و هفت روز شاول کنند قطع نسل کند و طلای او محلل مواد بلغمی و سوداوی است **بارود** باصطلاح اهل مغرب اسم زهرة الاسیوس است و در اسیوس مذکور شد و باصطلاح اهل عراق اسم شوره است و در الفو مذکور شد که آن بخار مائیست که در شوره زار منعقد گردد و بعد از رفع اجزاء کثیفه شبیه بنمک سفید میشود و جهة تحریک اشیاء ثقیله و تعجیز معادل سالیوس صقلبی اخراج نموده و با افعل مرکب او را با گوگرد و زغال چوب بید باروت نامند از سموم و در طب غیر مستعمل است و ذرور او حابس خون جراحات تازه است با کمال

[illegible]

سوزنشی دارد از خواص البقر است که چون آهن را به سوزالینح بپالایند و با مثل آن مس یکجا ازنند و بعد از آن شوره بدان
بپاشند مس از آهن صعود نموده آهن در کمال نرمی گردد بازی بفارسی باز نامند و از جمله سباع طیور و معروفست گو
او را در دوم گرم و در سیم خشک و بطی الهضم و ردی الغذا و محلل اورام و جاذب سموم بخورد پر سوخته او جهة اندمال جرا
و قطور خون او جهة بیاض عین و طرفه و بهجنی زهرهٔ او بغایت مفید و طلاء بیاز سرکین او جهة رفع آثار و کلف و حمول
او جهة اخراج مشیمه و جنین و اعانه بر حمل گویند مجرب است باشق معرب از باشه است و بعربی صقر نامند در دوم گرم
و خشک و لطیف تر از باز و زهره او جهة نزول آب و بیاض عین و طرفه قوی تر از زهرهٔ باز و سرکین او جهة ازاله
کلف مجرب و گوشت او را چون نمک سود کرده بسایند و لسه او زباب سر دمنو نحیند جهة سعال بارد و ربو نافع
و قدر شربتش یکمثقال و جگر نمکسود او همین اثر دارد و چون باشه را با پر و جمیع اجزا بجوشانند تا مهرا شود و آب
صاف کرده او را با روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهة عرق النسا و مفاصل و اعیا و لغب نافع است و از
خواص او است که چون چشم او را به پارچه کبود بر بازوی چپ ببندند جهة خفقان سوداوی مجرب است بان در
بان اسم هندی بلبول است بارج اسم هندی عنب الثعلب است باریج بارزد است باس بهندی اسم مرّان است
بهری علا سریانی برزکتانست باریقون شوکران است باطلیس نوعی از علیق است باردن بعبرانی اسفیداج است
بابلبیس یونانی ختمی نشی زبدی است بابون ابلیول است باسی یونانی فلفل است بارسطاریون یونانیه
بمعنی حمامی وان رعی الحمامست بالیون و نافیوس معله است بالقیس ابو خلسا است بادانک بفارسی نوعی از خلاء
فست بال راکس بهندی تو فست بانی بهندی آب ماء است باتریک بهندی برنگ کابلی است بات بهندی
برگ نباتست باقلای هندی قسم اخیر فشع است بابری بهندی ریحان است باره بهندی زیبق است باک
بهندی اسد است باج بهندی زمرد است باتر بهندی اسم حجر است بابره بهندی جنازی است
بال بهندی شعر است بادل بهندی لوز است بالک بهندی اسفاناج است باجن بهندی منضج است
بادزهر کانی بفارسی حجر البقر است بارهرکوهی بفارسی ابهل است بالنک بفارسی اترج است بادیان بفارسی
رازیانج است بادیان رومی بفارسی انیسون است بارگل صحرائی بفارسی ولیک است بازمو بهندی دو قو است
بابونه گاو بفارسی اقحوان است بادام بفارسی لوز است بار درخت لشر بفارسی ثمرة الطرفا است باردر
خت سرو بفارسی جوز سرو است و در سرو بند گور میشود بار درخت بید بعضی گویند بفارسی عیون الدیک است بارجه
بفارسی کراع است بارشنگ بفارسی لسان الحمل است و به ترکی باغ یار پائی گویند بار درخت شده بفارسی منی است
بار درخت عود بفارسی اسم هر نوه است بادام کوهی بفارسی جلوز است بالدرغان ساق الجذان است بادباد به ترکی
بذر البنج است بال به ترکی عسل است بارس اسم ترکی یوز است باقریقه اسم ترکی قطاه است بالق به ترکی ثمکست

المن

است باقرساق به ترکی مغفار است باقری به ترکی کبد است باز بفارسی اسم بازیست باشه بفارسی باشق است
باقریقره اسم ترکی قطاة است ببغاء بفارسی طوطی نامند و از خوردن پسته و لاجوز و قرطم زود شر
بتعلیم سخن گویا میگردد در دوم گرم و در اول خشک و بسیار بطی الهضم و گوشت او جهة التیام قروح مزمنه و تفریح دل
و ضماد او جهة رفع ثآلیل مفید و خوردن دل او زبان را و موروث فصاحت و سرعت تکلم اطفال و رفع لکنت زبان
و سرگین او جهة رفع کلف و آثار نیکو کردن رخسار و خون او جهة ازاله بیاض عین نافع است ببر کشر بلاد هند
است و در جمیع خواص قوی تر از اسد است ببراله زراوند طویل است بیری بهندی شاه اسفرم است ببنج
بیند الثمر است و نزد بعضی بهیند دهی و گویند بهیند عسل است بتکه به ترکی فانفه است و بفارسی سنگدان طیور
است بتیک بهندی بقم است بپکری بهندی شب بانی است بتی بهندی مرارة است بتهر بهندی حجر
است بتانه بهندی خلر است بثادی بثاد مثلثه یونانی سرخس است بثم ثمرة الطرفا است بج بهندی کوج است
بجنک بهندی هیش است بچوره بهندی اترج است بچهو بهندی عقرب است بجنجاستی بمهمله آذان العز
نست بج بلغه اندلس قططب است بخور مریم قسمی از عرطنیثا و غیر اوست و آن نباتیست برگش شبیه برگ لبلاب
کبیر بیک روی او سبز و یک روی مایل بسفیدی و مزغب و ساقش بقدر چهار انگشت و گلش مثل گل سرخ و از بعضی
کبود میشود و بیخش مثل شلغم و عریض و سیاه و گیاه او را شجرة مریم نامند و منبت او جاهای سایه و مستعمل
از ان بیخ و عصارهٔ او و عصاره قوی تر از بیخ است و گیاه عرطنیثا خاردار و ساقش درازتر و برگش شبیه برگ
کلم و بیرشاخ و بیخش شبیه بیخ بخور مریم و سیاه و در اول گره چیزهای بر آمده میباشد بخلاف بخور مریم در اول سیم گرم و
خشک در احتراق و مفتح و محلل و جاذب و ملطف و مسقط جنین و مدر بول و حیض و عرق و شربش جهة یرقان و
تفتیح افواه عروق و ماساریقا و رفع فضول از اقطار بدن و منافذ در بو و با شراب جهة رفع ضرر ادویه
قتاله و زیاد کردن مستی شراب و با ماء العسل مسهل بلغم و خلط غلیظ و ضمادش با زهره دواهای کشنده القوة
جاذبه است و با سرکه جهة نتو مقعد و کلف و داء الثعلب و جهة نقرس و التواء عصب و با روغن زیتون کهنه
جهة شقاق که از سرما بهم رسیده باشد و حمول و تعلیق او جهة عسر ولادت بغایت نافع و مضر مقعد و مدر
بین و مصلحش کثیرا و آب انار و قدر شربت از عصارهٔ او نصف درهم و از بیخش تا دو مثقال و از خواص او است
که چون بر شکم ضماد نمایند اطلاق آید و جنین را سقط کنند و طلاء گیاه تازهٔ او که کوبیده باشند جهة ورم سپرز
بجاء علیل که حوط بغایت منقی دماغ و بخشش حالی و ضماد او جهة کلف و نمش و خنازیر و ورم صلب و داء الثعلب
و اکتحالش جهة نزول آب مفید و عصاره و بیخ او در بین افعال قوی تر است و قسمی از بخور مریم را نباتیست شبیه به نیل و بر
گش باریک و عالی تر او بقدر ذرعی و باریک و در اطراف آن مثل شعبه از شعبهای گل شبت و تخمش شبیه تخم

ثبت میباشد تعلیق بیخ او را در منع حمل مجرب دانسته اند **جوز الاکراد** بنا نیست غیر حار ساقش شبیه بساق باز
یانه و برگش در جوانب بیخ انبوه و گلش زرد و تخمش بالیده و سیاه و صلب و پر رطوبت و منبت او کوهها و درخت
دار و مغیلیس که از ساق او بهم رسد سرخ و بدبو و با تندی در آخر سیم گرم و خشک و عصاره اش در اول
سیم و تخمش در آخر دوم و کما و کیاه او در دوم مدر فضلات و مفتت حصاه و مسقط جنین و مفتح و مفش
جهة سینه و تشنج و سرفه و امراض بارده مثل فالج و صداع بلغمی و ضماد او جهة برسام بلغمی و عرق النسا و گذارو ما
ندان و حکه اش جهة اختناق رحم و سبات و گریزانیدن هوام و عسر ولادت و سده زکامی و تخفیف رطو
بات دماغی و نزلات و هوائی و بائی و قطور او جهت ثقل سامعه و درد گوش با روغن گل سرخ و سنون او جهة
دندان کرم خورده و ریزانیدن آن موثر و تخمش ملین طبع و جهة جراحات خبیثه و زنده مان آن و جهة عسر بول
و مقص و تحلیل نفخ و درد مثانه و طلای سوخته او با زفت جهة قروح رطبه و بابسر نافع و در سایر افعال
ضعیف تر از صمغ او و کیاه آن اضعف و مضر دماغ ضعیف و مکرب و مصلحش بنفشه و نیلوفر و قدر شربت از صمغ
او نیم مثقال و از عصاره یکمثقال و از جرم او دو مثقال و بدلش حب الغار است و گویند حمول یک قیراط
او در ساعت اسقاط جنین میکند **جوز السودان** بهندی ریست نامند نباتیست مشبک بقدر شبری و شاخهای
مشبک او مایل بلاجوردی و گلش سفید و بارش طولانی است که بدست بچسبد در دوم گرم و خشک و مسکن ریاح
غلیظ و مفتح و جهة عرق النسا مجرب دانسته اند و ضماد مطبوخ او با روغن زیتون محلل اورام صلبه بلغمی و رد
دادی و مورث سبح و مصلحش صمغ عربی قدر شربتش تا یکمثقال است **جنجنج** مطبوخ است **جب** بول شتر
اعرابیست معرب از بدسکان فارسی و آن گیاهی است شبیه ببردی و زرد رنگ و بهی و باریکتر از برو
دی و از آن نرم تر و منبت او نیزارها و در آبهای ایستاده و اهل ریح دست برنجن از آن میسازند و گویند
در آذربیجان بسیار است گرم و خشک ملطف و محلل و مدر و بدل کشت بر کشت و موافق امراض بارده و قدر
شربتش از یکدرهم تا سه درهم و بدلش بکوزن و نیم او در دیج دیوز فشش زیره کرمانی است **بدرنگ** مدریا
نست **بدیلون** مقل است **بده** اسم فارسی عز است **بدکسکانی و بدکسکاه** اسقا قنت **برنجاسف** بفارسی بوی مادرا
ن نامند نباتیست ساق دار قریب بذرعی و شاخهای او باریک و برگش ریزه و گلش مثل شبت چتر دار
و زرد و سفید و مایل بکبودی نیز میباشد و ثقیل الرایحه و با عطریه و با نبات آن اندک چسبندگی و در کوه
و صحرای سایه دار میروید و او غیر قیصوم است چه قیصوم شبیه است با فسنتین و اکثر یکساق از یک ریشه
میروید و بی شاخ و زیاده بر شبر نیست و برگش شبیه برگ ساق زنبق و از آن بسیار ریزه تر و با چسبندگی
قلیلی و گلش زرد و سفید میباشد و با عطریه قوی بر ثقل و ابکه و منبت و مخصوص کوههاییست که باران در

الجانبز

آنجا بیشتر شود و اکثر اطبا و بعضی بهمین شوکش ذکر کرده و بعضی دو را یک چیز دانسته اند و بعضی که دو چیز دانسته بعضی از
صفات قیصوم را در برنجاسف و صفات او را در قیصوم مذکور ساخته اند در اول گرم و خشک و ملطف
و مفتح و مدر بول و حیض و مفتت حصاه و دو درهم کل او با عسل مخرج دام کرم معده و مجرب است و آشا
میدن طبیخ او و جلوس در آن جهة احتباس حیض و بول و عسر ولادة و انضمام فم رحم و اخراج سنگ مثانه
و ضماد تخمش جهة درد سینه و قسام در دسر و تنقیه سده دماغی و تقویه دماغ و سرسام بلغمی و سبات و ا
حتباس حیض و بول و تحلیل اورام و تسکین درد دل و بدستور قطول او جهة امراض مذکوره و سده خیشوم و
زکام و سدر و دوار و حمول او با مرصاف جهة رفع فضلات رحم و ذرور سوخته او جهة تخفیف قروح و استنشاق
طبیخ او جهة زکام و امراض دماغی نافع و گویند مضر طحال کرده و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش قیصوم
و در امراض دماغی بابونج و گویند درهم خواص مثل افسنتین است **برساوشان** لغت یونانی و بمعنی رداء الصدر است
و بفارسی پرسیاوشان و عوام سنبل نامند و بعربی شعر الجبال و شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازیر و جدة ا
لنفاء و شعر الکلاب و کزبرة البئر و ساق الاسود و وصیف نامند و آن نباتیست برگش شبیه بگشنیز و بی ساق و ثمر
و شاخهای او بسیار باریک و صلب و سیاه و در مواضع نمناک و سایه میروید و قوتش تا شش ماه باقیست معتدل
مایل بگرمی و خشک و ملطف و مجفف و محلل و منضج و مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم معده و امعا و جهة
تنقیه سینه و تشنج و ربو و ضیق النفس و درد سپرز و یرقان و حصاه و اخراج مشیمه و خون نفاس و ضماد کوبیده باشند و با
روغن جهة داء الثعلب و خنازیر و نواصیر و دبیلات و خاییده او جهة عزب و محرقش جهة منع ریختن موی و رویانیدن
آن و خیزران و سفوف خشک او جهة اسهال و طلای تازه او جهة قروح خشنه نافع و جهة گزیدن سگ دیوانه شرب
و ضماد آن مفید و طلاء کوبیده او با موم و ساق کاو جهة درد سر بسیار نافع و ذرور سوخته او جهة اندمال قروح
و اکله مفید و مضر سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربت از جرم او تا هفت درهم و از آب طبیخش تا بیست درهم و بد
لش جهة الاشی بوزنش بنفشه و نصف آن اصل السوس است **بردی** در اصفهان لی زرگویند و آن نباتیست
ساقش غلیظ و زیاده بر ذرعی و مدور و نرم و او را ریزه کرده استعمال ترتیب میدهند و گلش مثل برد و ضخیم
و سفید و ذهبی و خوش منظر و برگش مثل برگ خرما و دراز و تخمش ریزه تر از حلبه و تلخ و بیخش با حلاوت و کا
غذ مصری از آن و از بیخش که پخته باشند ساخته میشود و مراد از قرطاس در کتب طبی آن کاغذ است
در دوم سرد و در اوایل اول خشک و آب او جالی دندان و قاطع نزف الدم مطلقا و با سرکه جهة سپرز و بدستور
بیخ او و خاییدن او جهة رفع بوی سیر و شراب و ضماد او جهة تحلیل اورام و عرق او جهة زخمهای مزمنه و قرو
ح خبیثه و اکله و دهن داعضا و نفث الدم و نزف الدم جراحات تازه و آشامیدن او با سرکه جهة سپرز نافع

دکوبند مفراحت است و مصلحش عسل برطانیقی بلغه یونانی نباتیست غیر بستان افروز ربیعی و برکش شبیه ببرک حما
ضی بری و ازان ریزه تر و سیاه تر از ان و مزغب و ساقش باریک و کلش مایل بسرخی و قسمی از ان شبیه
بجزرست مرکب القوی و با قوة قابضه و کویند در اوایل دوم کرم و خشک است و محلل اورام و منقی اثار ودبر
کشیدن عصاره او جهة التیام جراحات و مضمضه طبیخ خشک او جهة قروح دهن و زخمهای متعفن و ورم لوزتین و اشامید
ن او جهة تنها نافع و مورث غثیان و مصلحش عناب و بدلش اب چغندر است برک کابلی دانه ایست مدور و سیاه
در بلندی از فلفل ریزه تر و مغزش سفید و با اندک تلخی در اخر دوم کرم و خشک و مخرج کرم معده و امعا و مسهل
بلغم غلیظ و سودا و اخلاط لزجه از مفاصل و مجفف رطوبات و فروج و مضر امعا و مصلحش کتیرا و مستعمل از او
مغز ان و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش پوزنش ترمس و نیم وزنش قنبل است بریامری بلغه مصر بمعنی
بقله است یعنی بقله که در مصر باین اسم مسمی است و ان شبیه است بکرفس و خوشبو شبیه ببوی رازیانه و با اند
ک تندی و تخمش سبز باریک در دوم کرم و خشک و مقوی معده و جکر و احشا و محلل ریاح و مانع نزلات و مفتح
سده جکر و سپرز و مدر بول و مسمن بدن و کرده و محرک باه و منقی مجاری بول و جهة بواسیر بسیار نافع و مضر دماغ
و مصلح او نیلوفر و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بسباسه و مداومت خوردن نبات او جهة رفع زردی رخسار
ازموده و در سایر خواص و رفع خمار ضعیف تر از تخم اوست برسیان اسم فارسی نباتیست منبت او بلاد بابل که خواه
کوفه باشد و بی شکوفه و کل تخم میکند و در اول تموز میرسد و از ادویه غیر مشهور است کرم و خشک مقوی دماغ و معده
و جکر و روح نفسانی و محلل ریاح و ملطف و طلاء اب او با کل سرخ جهة رفع سیاهی جلد که از جرب و غیر ان باشد
بجرب دانسته اند و اب مقطر او که عرق او باشد بوی قرنفل میدهد و در خواص مثل باد رنجبویه است برم مولف مغنی
شکوفه مغیلان میداند و مولف جامع البغدادی شکوفه درخت خار داری میداند شبیه با مغیلان بقدر زعرو
ر و زرد با سفیدی و خوشبو و معطر و مفرح و تازه او مسهل و خشک قابض و جهة سرفه کهنه و نفث الدم نافع
و عرق او جهة تفریح در عطریات مستعمل و کویند در خواص مثل عرق بید مشک است بروف بفارسی شانک و معرب
او شابانج است درختیست قریب بدرخت انار و پر شاخ و برکش شبیه ببرک زعرور و از ان ریزه تر و مزغب
و رایحه او تند و بدبوی و شکوفه او مثل خوشه و با زردی و وسط شکوفه او زغب دار در دوم کرم و خشک و محلل و
مجفف رطوبات و منقی دماغ و شکننده بادها و عصاره برک او جهة صرع اطفال و سیلان رطوبات دهن
و تحلیل ریاح و تقویه معده و تسکین درد احشا و البان شیر با دضا دانافع و سه درهم ان با یکدانک جاوشیر
مسهل قویست و یکمثقال او با یکدرم جاوشیر مسکن مغص کل حیوان که از سردی باشد و سعوط او با عصاره سداب
و چند و روغن بادام تلخ جهة رفع نسیان و جمود و شقیقه دماغ و بوییدن برک او جهة سده منخرین و غشیه دماغ

درزکام

درزکام و ذرور برک خشک او را جهة التیام قروح و ضماد او با زفت جهة خراز نافع و مضر امعا و مصلحش صمغ عربی
و بدلش مرزنجوش و قدر شربت از عصاره او نیم مثقال و از برک خشک او تا دو درهم است برواق بلغه
اهل مغرب اسم خنثی است و بعجمی اسم سنکیست سبک در زرد و چون بسایند مایل بسفیدی باشد و در
عراق منکون کردد و مثل کهربا و سنگ رو کاه را ربایند در دوم کرم و خشک و مانع سیلان خون است
مطلقا و جهة خفقان و سپرز شربا و ضمادا نافع و ذرور او جهة التیام جراحت موثر و خاتم او باعث
ایمنی از غرق شدن و پیچیدن او در پارچه با سنگ بجاف و در زیر سر گذاشتن ان باعث خواب دیدن
هر چه در انزد و زسانع کردد و کویند مجرب است برکک شیرازی برک قسمی از عنب الذیب است و بیخ او عود بری است
بسیار کرم و خشک و مسکر قوی و زیاده او مورث جنون و کشنده است بردانی لغه عجمی است بسریانی عبر وسی
و بیونانی اسقوالس مانند نباتیست پر شاخ و شاخهاش مثل کمان کج و خمیده و کلش سفید و ثمرش مثل شیرزان
و طعم او تند و تخمش سفید و پوست بیخ او با زردی در اول کرم و تر و با تقطیع و موافق سپرز و دماغ و مدر
مفتت حصاة و جهة استسقاء و بواسیر ضمادا و جهة بهق و داء الثعلب اورام و سوخته او با عسل جهة تقویه
جکر و عصاره او جهة سفیدی و دمعه چشم نافع و مضر مثانه و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش
بقول مولف تذکره اسارون است برنیکی بلغه مصر اسم رطبه است بربیلوس از جمله شوعات و کویند قسمی
از ابلیوادیست برسیون ثمر درختیست شبیه با مرد و منبت او اسکندریه و در مصر شاه و مینمایند و در سایر بلاد بعیده
سم است برنوق و برنج کابلی برنک است بر بعربی حنطه است برغوتی بیونانی بررقطوناست براشن بیونانی بمعنی
بمعنی منتن است و کرات را باین اسم نیز نامند برقفش الشی است برقوق بلغه مغربی مشمش و بلغه شامی الوجه است
بربر بعربی ثمر اراک است برشیاتج اسم مرداست بربطوره بلغه اندلس بخور الاکراد است براره الحدید برحدید
موجوفست برده سلام بلغه مغربی لسان الحمل است بروما بسریانی برساسون و ابرسپرسون برنی بیونانی ابهل است
بروانیا بیونانی فاشرا است برسیا الوسیوست برسن قطلی است برسوم بعربی قسب است برذون اسب
بابو است برطیسون طلبی مغره است برنی بیونانی ابریشم است برکیسه قصب الذریره است بردیرلوسس
قبره است برسی صبر است برابران بفارسی بطاریون است براجیل کرفس است [illegible] عصی الربیت
برهنیا بسریانی تخم زرد زیانه است بریون بیونانی اکشنه است بردستی بیونانی جبن است [illegible] بیونانی
مفرحلست برغلی حشیش است برنیس بیونانی بهشی است بربوطالون بردمی اذربویه است برهمن بهندی
ساج است برنج بفارسی اسم ارز است برنا بفارسی اسم نخ است برنیحی بلغه خراسانی فنا بریست
برسوم بفارسی عکبر است برک نیل بفارسی وسمه است برستوک بفارسی خطافست برلی بهندی شتی است که بعربی

بقیه نامند **بزرالعهندی** انوس است **برکوخ** بزبان کوبری است **براهمی** بهندی قسمی از بیش است **برغول** برا بر
اول و بلام اسم فارسی جشیش است **برنا** بفارسی هبه است **برنز** حجر البرام است **برقوقا** مشهور است و در
اصفهان آسبرزه و در شیراز میکو نامند سفید و سرخ و سیاه میباشد و بهترین آن سفید و زبون
ترین سیاه است و شکوفه هریک برنگ اصل او و سبت در سیم سرد و در دوم تر و سیاه او با بوسته
و اجتناب از خوردن او اولی است و سفید او مسکن تشنگی و حرارة و با قوة محلل و ملین طبع و بو داده آن
قابض و جهة تبهای حارة و غلیان خون و خوشونة سینه و حلق و زبان و علل صفراوی و ذات الجنب و امرا
ض دموی و اخلاط سوخته و سرفه و مغص و قرحه امعا و زحیر و ضماد او با روغن گل سرخ و سرکه جهة درد
مفاصل و نقرس حار و نرم کردن اورام ظاهری و خنازیر و ورم صلب و حب و حمره و با سفیده بیضه جهة دل
مجرب و با روغن بنفشه جهة درد سر حار و تر طیب دماغ و انحلاف و شق شدن موی و دراز کردن آن ضماد کوبیده
او که با مثل او روغن گل و پوست خشخاش پخته باشند جهة اورام حاره و تسکین درد آن مجرب و مضعف
معده و مفسد اشتها و مصلحش عسل و سکنجبین عسلی و قدر شربتش از دو درهم تا ده درهم و بدلش در تبرید
خرفه و در تلیین لحم کتان و در سرفه و خشونة حلق و امثال آن بهدانه و ده درهم کوبیده او کشنده است
برغنج بفارسی اسم بار درخت پسته است که پسته نه بسته باشد و گویند درخت پسته یکسال باری بندد
و یکسال ثمرش دانه نمی بندد و او را برغنج نامند و در خواص مثل پوست بیرون پسته نیست بلکه سرد و خشک و
بسیار قابض و مفرح و در افعال مانند اقاقیا است **برزرکتان** در کتان مذکور است و بفارسی بزرک نامند
از بزر مطلق مراد او است **بزور** تخم نباتات است و هر تخمی در ضمن اصل آن مذکور است **بزرالکرفس الجبلی** فطراسالیون
است **بزر البحر البری** دوقو است **بزرالارجوان** در ارجوان موصوف و غیر مشروح است **بزرالبندالاکو** چیلاهنگ است
بزرالعصفر قرطم است **بزر الغنب** شهدانج است **بزرالاسقیس** حرف بابلی است **بزر زاز** بالخرواخم شونت **بزرا**
لقطونا در اثلق مذکور است **بزرالورد** تخم گل سرخ است و در ورد مذکور است **برق** اعاده است **بزر**
الخنج تو در بیست **بزرالبرباعب** الفلفل است **بزرالهری** قنبیت است **بزاق القمر** حجر القمر است **بزرا**
لهوکو در بیست **براق** بصاق است و بفارسی آب دهن است **بزباز** بفارسی بسباسه است **بز** بفار
سی معز و تیس را مل است **بزجه** بفارسی اسم و دل برلیست **بزغاله** بفارسی جدی است **بسفایج** بیخی است
مایل بسیاهی و با ریک و گره دار و از هر گرهی ریشها بر آمده و اندرونش سبز و نبات او بی ساق و
یک شاخ بزرگ دار شبیه ببال طیور و مانند گیاه سرخس و بقدر یک شبر و از میان شاخهای درختان
و از بیخ آنها میروید و در شکل بی دار بهمار نامند در دوم گرم و در اول خشک و گویند در اول گرم است

و در بوسته

47

و در بوسته معتدل و مسهل مره سودا و بلغم غلیظ و هر خلطی را که بملاقات کند و محلل نفخ و شیر منجمد در معده
و قولنج و منجمد کننده شیر غیر منجمد و مفرح بالعرض از جهة دفع سودا و جهة جذام و علل سودادی و مفاصل و ضماد او
جهة التواء عصب و شقاق میان انگشتان نافع و خوردن او با شکر و با اطعمه خصوصا بحثین او در منفعت با ماء
العسل موجب اسهال سودادی بی ضرر است و مطبوخ او با اصل سوس و انیسون جهة سرفه و ضیق النفس نافع بود
و مداومت مطبوخ او با عناب جهة سقوط بواسیر لقایت موثر و چون سه مثقال او را جوشانیده با فلوس خیارشنبر
و یا با ترنجبین جهة اخراج بواسیر و درد معده مزمنه و صرع مجرب است و مغثی و مورث سده کرده و مصلح آن پرسیاوشان
و جوشانیدن او با ماء الشعیر و فواکه با لبنه و یا خوردن سلدار و قدر شربتش از جرم او تا سه درهم و در مطبوخ
تا شش درهم و بدلش جهة مواد سودادی نصف وزنش افتیمون و ربع آن نمک هندی است **بسباسه** بفارسی بز
باز گویند و آن پوست اندرون جوز بوا است بر جوز چسبیده بهترین او تند بوی اشقر مایل بسرخی بهم چسبیده است
در دوم گرم و خشک و گویند در اول گرم و در دوم خشک است محلل ریاح و صلابات باطنی و مفتح سده و مجفف
رطوبات و مفرح و مقوی معده و باه و هاضم و خوشبو کننده دهان و جهة سلس البول مسخ و نفث الدم و قرحه
امعا و رطوبة سینه و اسهال کهنه و درد سپرز و منع ریختن فضلات بمعده و تقویه رحم و رطوبة آن و ضماد او
با برگ مورد جهة رفع بد بوی زیر بغل آزموده و با سرکین بز و عسل جهة اورام صلبه و فرجه او با عسل بعد از طهر
معین حمل و با زعفران منقی و مصلح رحم و سعوط او جهة صرع و شقیقه و طلاء او با عسل در حمام جهة درد پستان را
نافع و رفع ریاح نفاس مجرب و مصدع و مصلحش گلاب و گویند مضر جگر است و مصلح او صمغ عربی و قدر شربتش
تا سه درهم و بدلش جوز بوا است **بسد** بتخفیف سین اسم حجری احمر است و بتشدید سین بلغه هندی اسم
مرجان است و بفارسی بیخ مرجان و مرجان البحر و فرول سبز گویند و آن معرب از فرو الیون یونانی است
و بیخ مرجان العربی شنف نامند و آن سنگی است با قوه نباتیه که از قعر دریا بروید و ریشه او سفید است و هر چند
بلندتر میشود سرخ تر میگردد و شاخهای او مرجانست و بیخ او سفید و سرخ و سیاه نیز میباشد و سیاه قوی تر
و سفید او اضعف است و بهترین سرخ او آنست که صاف و کم سوراخ و صلب و با رزل باشد در اول سرد و در
دوم خشک و مفرح و قابض و مجفف و قاطع نزف الدم و محلل خونیکه در دل منجمد شده باشد خصوصا محرق آن و جهة
وسواس و جنون و خفقان و صرع و ضعف معده و فساد اشتها و نفث الدم و اسهال دموی و سنگ مثانه و گرده
و سپرز و بواسیر و نیم مثقال او که با نصف آن صمغ عربی و با سفیدی تخم مرغ سرشته باشند و با آب سرد نوشیدن
جهة قطع نزف الدم باطنی مجرب است خصوصا سوخته آن و محرق مغسول نوع سیاه او لطیف است مقوی دل و ذرد
رائحه جهة بردن گوشت زیاد زخم و رفع آثار آن و محرق او جهة نزف الدم ظاهری و تقویه دندان و زایل

کردن زردی بن دندان و بثورات چشم و تقویه باصره و دمعه و جرب و بیاض و سلاق و قصور او با روغن بید
جهة ثقل سامعه و کری نافع و ابن الدوله گوید که سه روز هر روز چهار دانگ او را با سکنجبین بنوشند البته رفع ورم
سده سپرز میکند و مضر گرده و مورث تهوع و مصلحش کزد او بدلش جهة حبس خون بوزنش دم الاخوین و قدر شربتش
یکمثقال و اولی استعمال عرق او است در جمیع مذکورات و مطبوخ او را در رفع جذام مجرب دانسته اند
و از خواص او است که چون طلا و نقره را از هر یک بقدر بیست درهم که اعشار انگشتری با نگینی و الی ترتیب دهند
و بسد را در ان نصب کنند و قمر و شمس در احد الحدود مقارنه با زهره داشته باشند یا خود نگاه دارند در حال
صرع قطع شود و دارنده او در اثر کرنفی نرسد و از چشم بد ایمن باشد **بستان افروز** لغة فارسی است و بعربی حبق
البستانی گویند و بفارسی تاج خروسی و گل حلوا نیز نامند و او غیر حماحم است که حبق نبطی باشد چه حماحم را برگش عریض
و الوان و نبات او قوی تر و بزرگتر و کم گل میباشد و بستان افروز را برگش سبز و ریزه و بر گل و گلش سرخ
مایل به بنفشی و بی رایحه و تخمش ریزه و براق و سیاه است در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و آب او با جلاب
و سکنجبین جهة حرارت معده و جگر و سده سپرز و رفع سمیت خانق النمر نافع و جرم او ثقیل و مصلحش سکنجبین و قدر
شربت از آب او تا یک اوقیه نیم و بدلش حماحم و تخمش جهة اسهال تا یک مثقال تخم بارتنگ است و چون کوبیده در
یک رطل شیر حلیب بنده شب در مهتاب گذاشته بنوشند و سه روز بدستور زیاده بران مداومت کنند جهة رفع حرقة
البول و بول الدم مجرب است و قدر شربتش دو مثقال **بسر** غوره خرما است که زرد مایل بشیرینی شده باشد هرا
سب هفتگانه خرما در ثمر بند کور است و بسر مرتبه چهارم است و اول حرارت و هر چند شیرین تر شده گرم تر گردد
در اول گرم و خشک و قابض و مقوی معده و حرارت غریزی و جهة بواسیر و نفث الدم و خاییدن او جهة تقویه لثه
نافع و مسدد و دیر هضم و مولد خلط خام و نفخ و مصلحش سکنجبین و انار ترش و شیرین و مضر سینه و شش و مصلحش
خشخاش است و رب بسر در مزاج مثل او و جهة قی و اسهال و ضعف معده و نبیذ او مسکر و قابض و مقوی معده
و امعا است **بسباج** بفارسی خلال مکه و بعربی اسدای نامند نباتیست خار دار و برگش با خشونت و ریزه و گلش
سفید و ازرق و شاخها بقدر شبری از یک بیخ میروید و با ریک و او را خلال میکنند و بر سر هر شاخی چیزی
مثل قبه و تخمش شبیه بنانخواه و طعمش تند و او را خشیرک نامند کیاه او در اول دوم گرم و خشک و با
اندکی عطریه و خلال کردن از ان جهة تقویه دندان نافع و طلای آب او محلل اورام و جلوس در طبیخ او مصلح
حال رحم و مدر بول و تخمش در آخر دوم گرم و خشک و مدعدد و کشنده اقسام کرم معده و امعا و مجرب و او را
بفارسی در منه ملی نامند و مفتح سده جگر و مدر بول و جهة سعال و فواق و ریاح و مغص و حصاة و ضماد مطبوخ
او در روغن زیتون جهة فالج و استسقا و درد مفاصل نافع و مضر به و مصلحش کشنیز است و مضمضه بطبیخ او

مسکن درد دندان

مسکن درد دندان و مضر سرد و مصلحش نرمس و قدر شربتش تا دو مثقال است و بدلش شیح ارمنی **بسج** کند راست
بسیله بلغة مصر نوعی از جلبانست و آن خلر بری است در غایت تلخی **بسباسه** جوز بل عربی است **بسیلا**
بصل است **بسقیس** بیونانی لفسی است **نیف** شاهنرج است **بسودون** بیونانی نوع ثقیل تونبای مصنوع است
بستان بفارسی اسم صوست **بستد** بفارسی فستق است و بهندی پستی گویند **بشام** درختی است حجازی
و در عراق و مصر نیز میباشد و در این اوان تخم او را بجای حب بلسان استعمال مینمایند و ثمر دار او بقدر درخت
توت سفید و بی ثمر او از ان کوچکتر است برگش مثل صعتر و با رطوبت چسبنده و با شیرینی و گلش زرد و تخمش
شبیه به کبابه و بی مزه و ثمرش مثل خوشه و در اول و انتهای او مایل بزردی و از بعضی سرخ و از بعضی طولانی
مثل حب صنوبر و چون جزوی از او قطع نمایند از ان آب سفیدی تراوش کند و بعد از خشک شدن مایل
بسرخی گردد و بهترین اجزاء او دمعه او است و مسواک چوب او مقوی لثه و دافع بدبوی دهانست مجموع اجزاء
او در دوم گرم و در اول خشک و برگش با رطوبت فضیه و دمعه او جهة بیاض عینی و شقیه زخمها و تخفیف آن
و قطع نزف الدم و عرق و درد دندان و او را فرمودن بول و حیض و حمول او با زعفران جهة اعانه حمل و تنقیه
رحم و تحلیل ریاح نافع و دانه او مقوی معده و احشا باطنی و جهة گزیدن عقرب شرب او ضماد او مفید و روغن دانه
او مسهل بلغم و مره السوداء و معرارت مغص و برگش به تنهایی و با روغنها خضاب نیکو است و چوب او را با خود دا
داشتن موجب بقای حجاج است و بابن سبب او را خشب الیسر نامند و چون حب او موجب مغص و کرب و مورث امرا
ض بد است اجتناب از خوردن او اولی است **بشنین** نوعی از نیلوفر مصریست و در حین زیادتی آب نیلوفر
میروید ساقش بقدر عمق آب و گلش سفید و بقدر قبه خشخاش و در طلوع آفتاب از آب بیرون می آید و در غروب
نهان میشود و تخمش شبیه بکاورس و بیخش مثل شلغم و از ان کوچکتر و در رنگ و طعم مثل زرده تخم مرغ است و اهل
مصر آنرا پخته و خام میخورند در دوم سرد و در سیم تر و در جمیع افعال مثل نیلوفر و بیخش مقوی معده و باه و جهة ز
حیر و اسهال صفراوی و بواسیر جهة سرفه نافع و گلش با قوه محلل و روغن معمول از گل او جهة ذات الجنب و جنون
و درد سر حار و شقیقه سعوطا و طلاء مفید و شربت او در افعال مثل شربت نیلوفر و دانه او محلل ورم و مهاد جهة
بواسیر نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش عسل و قدر شربتش تا چهار مثقال و بدلش نیلوفر است **بشنین**
بعربی اسم برگ حنظل است **بشم** شمرنج است **بشلنک** حنظیانا است **بشوبیون** بالسریانی بزرقطونا است
بشنان بلغة بربری سیفاج است **بشم** بلغة فارسی اسم صوف است **بشیک** اسم ترکی سوتر است **بشه**
اسم فارسی بق است **بشم درغ** بفارسی محلب است **بشباشی** بهندی الغلو خود و س است **بصل** بفارسی
پیاز است و بری او بی بوته و در چشمه سارهای کوهها کثیر الوجود و طعم و بوی و برگش مانند پیاز و ترکی کوم را

ن نامند و قبر ازلیست ملبست و مجموع آن در آخر سیم گرم و در اول سیم خشک و گویند در چهارم گرم است و بار
طوبت فضلیه و مفتح سده و مقوی شهوت خصوصاً بخته او با گوشت جرب و رافع مضرت هوا و وبائی و طاعون و ا
خلاف ابهاء و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و مطبوخ مهراء او کثیر الغذاء و ملین طبع و بخته او با چربی جهت تنقیه
نفس و سینه از اخلاط لزجه و بخته او در سرکه یا پرورده سرکه جهت یرقان و سپرز و برانگیختن اشتها و تقویت
هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی و به شهابی مانع غثیان ادویه کریهه و رافع سموم و آب او جهت رفع ضرر
سگ دیوانه گزیده نافع و خصوصاً چون یکچهار یک بوزن شاه ازان در عرض سه روز خورده شود و بغا
یت مجرب است و قطور آن جهت دمعه و حکه و جرب چشم و ابتداء نزول آب و با عسل جهت بیاض و سعوط
آن منقی دماغ و بوییدن او جهت رفع ضرر هوای وبائی و سده دماغی و چکانیدن آب او و گذاشتن بخته او در
گوش جهت ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحلیل ریاح و ضماد او جاذب خون بظاهر جلد و نیکوئی رنگ
رخساره و با بارود و عسل و نمک جهت برص و کلف و ثآلیل و قروح شهدیه گویند مجرب است و با موی آدمی جهت زخم
سگ دیوانه گزیده و با الخرء جهت گزیدن عقرب و زنبور و ضماد بخته او جهت نفع اورام بارده و با زرده تخم مرغ
یا روغن تازه جهت درد و ورم مقعد و حکه و با روغن کوهان شتر جهت شقاق مقعد و بواسیر و زحیر مجرب و حمول
او جهت گشودن رگهای بواسیر و سیلان فرمودن خون موثر و جهت کمی ناصی و تشنج نافع و پوست محرق او با موی سوخته
کافور جهت اکله مجرب و قروطی آب او با پیه مرغ جهت ریش شدن پا از کفش و موزه مفید و مضر محرورین و ا
کثار او مورث غشی و نسیان و لثره غشی و ریاح غلیظه و مولد کرم معده و خلط غلیظ در جرم معده و موجب تشنگی
و مصدع محرورین و مصلحش شستن او با آب نمک و با سرکه خوردن و بعد ازان آب انار و کاسنی تناول نمودن
و رافع بدبوی او باقلی و نان سوخته و گردکان مشوی است و تخم او در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه
و مبهی و ضماد او جهت داء الثعلب و بهق نافع و قدر شربتش یک مثقال است **بصل الفی** پیاز نیست ریزه و پوست او
سیاه و برگش از برگ بلبوس دراز تر بغایت گرم و آب طبیخ او بغایت مقی و اگر قدری زیاده خورده شود
فضله را بقی رفع کند و بقوط قوه خناق کشنده و اولی استعمال نکردن اوست **بصل العنصل و بصل الفار و بصل البر**
اسقیل است **بصل المأکول** بلبوس است **بصل الزیز و بصل الزیز** بلبوس است و گویند صنفی از بلبوس است **بصل**
الزجس پیاز نرجس است و در حرف نون مذکور است و بدستور سایر پیازها در حین ذکر نبات آن مذکور است **بصاق**
آب دهن است و در انسان مذکور شد **بصاق القمر** حجر القمر است **بصل الحیة و بصل الخنزیر** اسقیل است و گویند بلبوس است
بطم بفارسی و ترکی درخت سقز نامند و آن عظیم میشود و دیر خزان میکند و برگش و بارش با عطریت و تخمش سبز
و شبیه بسماق و عدس و ازان بزرگتر و با خوشه و مغز تخمش سبز و پوستش تر ترش و بفارسی بن نامند و درجه الخضرا

موصوف است

موصوف و صمغ او را بفارسی و ترکی سقز نامند و در علک البطم مذکور است درخت و برگ و شاخ او در اول
سیم گرم و خشک و محلل و قابض و نطول پوست او محلل اورام و برگش خضاب موی و خاکستر چوب او جهت داء
الثعلب و برگ او با روغن یا سرکه جهت ریشه دار مودر از کردن آن موثر است **بطیخ** لغت عربیست بفا
رسی خربزه نامند و یونانی فاقس نامند و شیرین او سرد و در دوم تر و شیرین او تر و بقدر شیرینی مایل بحرارت و بهترین
او شیرین کم آب نازک سبز جرم است و بهترین ناشیرین او ملیون است که خربزه گرگ باشد و مثل سا
یر اقسام سریع الاستحاله بخلط غالب معده و سریع التعفن نیست و موافق صفراوی و سوداوی و در
برودت و حرارت معتدل و مرطب دماغ و بدن و مفتح سده و جلاء او زیاده از سایر اقسام و مجموع اصنا
ف خربزه مدر بول و مخرج حصاة و جالی و سریع النفوذ و ملطف و مرطب و مدر عرق و شیر و مسهل اخلاط با
در سده و مصلح حال گرده و قروح باطنی و جالی آن و مرخی احشا و سریع الاستحاله بخلطی که در معده باشد
و مصلحش سرکه و آب انار ترش و ناشتا خوردن او مورث تبهای صفراوی و بر بالای طعام موجب تخمه
و با اغذیه کثیفه مثل شیر باعث سده و بهترین اوقات تناول او مابین دو طعام است که طعام اول از معده
منحدر شده باشد و ضماد گوشت خربزه جهت تسکین ورم و درد چشم و اورام صلبه و با بوره جهت کلف و آثار و ضماد
مجموع او جالی جلد و جهت کلف و بهق و ضماد پوست او جهت منع نزلات و ورم دماغی خصوصاً جهت اطفال و آب
میدن دو درهم پوست خشک او جهت اخراج حصاة و انداختن آن در دیگ باعث زود پخته شدن گوشت
بغایت لاغر موده و یک مثقال تا دو مثقال از ریشه خربزه مقی قوی و ضماد او با عسل جهت قروح شهدیه نافع است
و تخم او در اول گرم و در دوم تر و ملین و مبهی و مفتح سده جگر و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعاء و جهت سرفه
حاره و درد سینه و خشونت زبان و حلق و تبهای حاره و مرکب و تشنگی و حرقة البول و جهت بدرقه شدن قوه او
و به جگر و مجاری بول و تسکین حرقه و خشونت قضیب که از جهت حصاه بهم رسیده باشد و ضماد کوبیده مغز مقشر او با
بیت جالی بشره و جهت کلف مجربست و گویند مضر سپرز و مصلحش عسل است و قدر شربتش از دو درهم تا ده در
هم **بطیخ هندی** بفارسی هندوانه و بعربی دلاع و دابوقه نامند در اول دوم سرد و در آخر آن تر و مسکن حدت
صفرا و خون و تشنگی و مدر بول و ملین طبع و آب او با عسل و زنجبیل جهت قطع بلغم و با شیر جهت امراض سوداوی
و با تمر هندی جهت مواد صفراوی و جرب و حکه و با سکنجبین جهت تنقیه سده و ادرار بول و یرقان و مواد محرقه
و اعانه بر هضم و با شیرخشت و امثال آن جهت تبهای حاره و دفع خطر روی الکیفیه که کم مقدار باشد مفید و مو
لد خون رقیق و بلغم شیرین و مرطب بدن و مضر سپرز بارد المزاج و مضر معده سرد و مصلحش گلقند و عسل و قند
و امثال آن و در مزاجی که صفرا بسیار غالب باشد هندوانه از جهت لطافت مستحیل بصفرا میشود و مثل آب

که دو در جرو بی بدون مطبخ مورث ضعف باه و درد مفاصل و امثال انست و چون هندوانه را سوراخ کرده
قدری عسل در ان ریخته سوراخ را مستحکم کنند و یک هفته در زیر سرگین اسب دفن کنند اب او مثل شراب
مسکر میگردد اما مغثی و مفسد معده است و تخم او در دوم سرد و تر و در جمیع افعال مانند تخم کدو است و قدر
شربتش تا پنج درهم است و در اخراج حصاة و الجذار خربزه از معده کوبیده بهتر است و مربای پوست هندوانه
بعسل و شکر جهة برسام و وسواس و بهر بیسی و درد سینه و ضعف معده که از خلط گرمی باشد و تقویه باضمه نافع
است بط بفارسی اردک نامند از جمله طیور ابی و الوان و مختلف و اهلی و وحشی میباشد در دوم گرم و
در اول خشک و مرطب برطوبة فضلیه و کثیر الغذا و مسمن بدن و کرده و مبهی و مصفی صوت و دافع ریاح و مولد خون
غلیظ سریع التعفن و دیر هضم و مصدع و مصلحش سرکه و زنجبیل و ادویه حاره و سکنجبین و ادویه حاره و سکنجبین
و ضماد گوشت او با نمک جهة تاکیل و خاکستر پر و بال او جهة تحلیل خنازیر و زبل آن جهة کلف و نمش و خنازیر نافع است
و پیه او بهترین پیهها و گرم و لطیف و ملین و محلل و با قوه نافذه و جهة خناق و ورم پستان با آرد باقلی مجرب جهة
سرفه و شربا نافع و جگر اردک پرواری مولد خون صالح و جهة خفقان مفید و تخم او غلیظ و دیر هضم و در افعال ضعیف
تر از تخم مرغ و جهة رفع هزال و سرفه و درد سینه با کهربا جهة قطع سیلان خون و زحیر و برشته او با سداب و روغن
زیتون جهة زود بحرف امدن اطفال نافع و پوست او با مروارید و شکر و نوشادر جهة رفع بیاض چشم بغایت ازموده
است و سنگدان او دیر هضم و از تعفن دور است و چون هضم شود مقوی معده و احشا است بطارخ اسم ماده
تخم ماهی است که هنوز تخم نشده باشد و جامد او بقدر انگشتی و سایل او نیز میباشد مثل ریگ و بهترین او تازه
مایل بزردی است نمک سوداو در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و جالی قصبه ریه و جهة کرده و سبز و ریاح نافع
و سریع التعفن و مضر محرورین و مصلحش زنجبیل است که بالخاصیة قطع تشنگی آن میکند و سکنجبین و ترشیها
مطلقا و الجه در گیلان تخم ماهی را اشبیل میسازند قریب الفعل باو بطراخیون بطارخ است بطیخ زقی
براد برا معجمه است بطیخ هندی شامی و فلسطینی بطیخ هندیست بطر یونانی اسم سنگ لاخ است بطراساليون
یونانی بمعنی کرفس جبلی است و آن فطراساليون است بطراجوا یونانی اسم ضفدع است بطاریون
یونانی خرنوب الشوک است بطباطس یونانی بیروج است بطیفا یونانی مومیائیست
بطارسی یونانی سرخس است بطرالاون یونانی نفط است بطینه پل است بطباط عصی الراعی است
بعیر اسم جمل است بعوض بق صغیر است که بفارسی خاکی پشه نامند بعر اسم سرگین حیوانانست که
خشک و از هم منفرد باشد مثل سرگین گوسفند و شتر بغل بفارسی استر نامند از فرط حرارت مزاج توالد
نمی نماید و بندرت واقع میشود و مشاهده شده و بهترین او انست که مادرش مادیان باشد و زبون تریغ

الحمد لله

انکه پدرش اسب باشد و مادر الاغ در سیم گرم و خشک و گوشت او جهة درد مفاصل و پیه او مسکن نقرس و عرق
النسا و چون با روغن زیتون دل او را طلا نموده سه روز با آب عصی الراعی بنوشند باعث قطع نسل از
جانب مرد میشود و چون زن سه مثقال از جگر او سه روز بعد از طهر متعاقب هم بخورد مانع حمل میگردد و دود بستور
بول او همین اثر دارد و بستور سوی او دو غرزچه جرک گوش و بخور سم او مسقط مشیمه و گریزاننده هوام و همچنین
بخور زبل او جهة گریزانیدن هوام و خوردن آن جهة تسکین قولنج نافع و چون ذکر او را با عفص کوبیده در روغن
زیتون جوشانیده در موی بمالند جهة دراز کردن و سیاه نمودن آن مجرب است و ذکر الاغ نیز همین خاصیت
دارد و ضعیف تر از اوست بطرا غذای خراسانیان است که از آرد گندم خمیر کرده بقدر درهمی ترتیب میدهند
و با قلیه که از سرکه و دوشاب و ادویه حاره و گوشت ساخته باشند استعمال مینمایند گرم مایل باعتدال و مشهی
و مسکن قی صفراوی و التهاب تشنگی و مقوی بدن و مفتح سده و مصلح حال کرده و اصحاب ریاضت و مولد خون
صالح و بطی الهضم و مولد ریاح و مصلحش دارچینی است و مولف تذکره موافق انچه مذکور شد ذکر نموده است
و همین خاصیت دارد آش ماهیچه و آش اکراکه در اصفهان آش برگ نامند بقلة الحمقا بفارسی خرفه نامند و بعربی
ارغیلم و بفرنگی پرچال سالی گویند نباتش کمتر از ذرعی و اکثر او مفروش بر زمین و برگش بقدر انگشتی و بسیار
نازک و شکننده و برگش ریزه و مایل بتدویر و گلش سفید و تخمش سیاه و ریزه و طولانی در سیم سرد و تر و
گویند در دوم تر است اب او مسکن حدت صفرا و خون و قاطع نزف الدم و نفث الدم و چرکی که از سینه اید
و مانع نزلات و جهة حصاة و ادرار نمودن بول و حرقه آن و نواسیر و بواسیر و حرارت جگر و تبهای حاره و رفع
حب القرع و درد مثانه و قرحه امعا و تبرید دماغ و درد سر حار نافع و ضماد او با روغن گل جهة صداع حار و سو
خشکی اقشی و اورام حاره و با شراب جهة بثور رسه و با آرد جو جهة مقدمه شقاقلوس و درد چشم و ورم ذکر
و جرب و حکه و ورم انثیین و شری و حمره و اشامیدن او با ربوند جهة قطع تب مجرب و حقنه او جهة درد
حار و سیلان فضول با معا و رحم و ضماد بیخش جهة تالیل قوی تر از نبات او و نبات آن در مزوره صاحب
تب و امراض حاره بغایت نافع و مضر باه مبرودین و ضعیف الحراره و بالخاصیة مسقط اشتها و اکثار او مو
رث تاریکی چشم و مصلحش کرفس و نعناع و قدر شربت از اب او تا بیست مثقال است و فرش کردن نباتش
او مانع احتلام است و تخمش در جمیع افعال مثل اب او و از آن ضعیف تر و در رشته جهة قلاع اطفال و
غیر آن نافع و در رفع تشنگی قوی تر از نبات اوست و گویند مضر سپرز و معده بارده است و مصلحش قند و
قدر شربتش تا پنج درم و بدلش در اکثر امور بزر قطونا و بو داده او قابض و غیر بو داده ملین طبع است بقلة الحسن
نوعی از ابل است و مذکور شد بق بفارسی پشه است در دوم گرم و خشک و با اندک سمیه و بوییدن او جهة

صداع مزمن و اختناق رحم و نعوظ سوخته او با عسل جهة ثعالیل نرمین و قلع نمودن زنده او جهة رفع عسر بول و نفخ
او در مجرای بول جهة احتباس بول و تفتیت حصاة نافع است و گویند چون هفت عدد او را از ثقبه با قلی
مثقوب بلع نمایند قبل از نوبه جهة غب ربع مجرب است و طلاء روغن او جهة بهق و رفع اثر گزیدن او میکند و
چون زرنیخ و نوشادر را با پیه گاو چند روز در مکانی بگذارند منع تولد او نماید و مجرب دانسته اند **بقم** درختیست
عظیم منبت او هند و زنگبار برگش مثل برگ بادام و گلش بسیار ریزه زرد و ثمرش مدور مایل بسبزی و در آخر سرخ
میشود و بعد از رسیدن سیاه و شیرین میگردد و چون دو سه شب او را بجوشانند مدادی در غایت خوش رنگی میشود
و از چوب او صباغان استعمال میکنند و رنگ بقمی مشهور است و در سیم گرم و در چهارم خشک و پنج درهم او کشنده و گو
یند علاج تدبیر نمیتوان او جهة التیام قروح کهنه و جراحات تازه و قطع نزف الدم و غسول با آب او جهة نیکو
ی از رنگ رخسار و تقویه مفاصل نافع است **بُقَم** بقم با دو تشدید قاف و فتح آن بلغة یمن اسم جوز مائل است
بقس بفارسی درخت شمشاد نامند برگش مثل برگ انار و از آن کوچکتر و سبزتر و ساق او سفید و شاخهای او پربار
و خزان نمیکند و گلش سفید و در غایت عطریه و تخمش سیاه و مانند فلفل است در دوم گرم و خشک و برگش سم حیوان خصوصا شتر و ضماد
نشاره او با حنا جهة تقویه موی و درد سر و تفرق اتصال که در درز استخوان سر است و با سفیدی تخم مرغ و آرد گندم جهة استحکام مفا
صل دوالی و دهن و نطول طبیخ برگ او جهة خروج مقعده مجرب و تخمش قابض و مجفف رطوبات معده و امعاء و قاطع سیلان
لعاب دهان و ضماد طبیخ او با شراب کهنه قوام رس جهة باد سرخ و نمله ساعیه و سعفه و با عسل و حنا جهة رفع آثار جلد نافع و قدر
شربتی از تخم تازه او که دانه را بیرون کنند تا یک اوقیه و از خشک او سه مثقال است و شکوفه او مقوی دل و دماغ و عرق
او قوی تر از شکوفه نارنج است **بقلوفرش** بیونانی نباتیست برگش شبیه به ترتیزک و از آن سطبرتر و تند طعم و ساقش
مربع و گلش شبیه بگل بادروج و تخمش مانند تخم کتان و بیخش مدور و سیاه مایل بزردی و کوچکتر از سیب و بوی او شبیه
ببوی شراب و منتن سنگ لاجهاست گرم و خشک و محلل و ملطف و مقطع و ضماد برگش جهة جراحات عظیم و ثالیل منکو
سی و جذب خار و پیکان از بدن و تخمش محلل قوی و بیخش با ماء العسل مسهل بلغم و مرة السوداء و قدر شربتش تا دو مثقال
است **بقله یمانیه** نباتیست شبیه بکاسنی و از آن ریزه تر و در کنار راهها میروید مایل بسرخی و بی طعم است و در شکل آب
و طبرستان اسکنی نامند و ابن تلمیذ گوید تخمش شبیه است بتخم بنات افروز و قسم ماده سرخ و مرز است در دوم سرد و تر و
ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذا و مطفی حرارت غریبه و مولد خلط صالح و مسکن تشنگی و سرفه حاره و ضمادش جهة جرب و حکه
و اورام حاره و درد سر و خراج و قروح و ورم چشم و ثالیل و قروح باطنی و غلیان خون نافع و نطول الهضم و مضر مبرودین
و قاطع باه و مصلحش حرارت و تخمش سرد و خشک و رادع و جهة امراض حاره و اورام شربا و ضمادا مفید و مضر گرده و مصلحش
شکر و قدر شربتش تا سه مثقال است **بقله حامضه** تره خراسانی گویند قسمی از حماض بزرگ ورق است بی ساق و از برگ

کرنب کو

٥١

کرنب کوچکتر و ترش مزه و در جای نمناک میروید و در افعال مثل حماض و مضر عصب و مصلحش عسل است **بقله البرادی**
نباتی است از کاسنی بری کوچکتر و بیخش بروی زمین پهن میشود و گلش زرد و خلاف قنابری که بیخش بزمین فرو رفته است
و طعم او با اندک شوری و تلخی و در اواخر زمستان میروید و در اکثر بلاد میخورند و تخمش شبیه بدانه پنبه و در اول سرد و در رطوبت
معتدل و گویند گرم و خشک است مقوی احشاء و معده و جگر و جهة خفقان و بوی دهان و تقویه لثه و با طعمه و تب ربع بلغمی
نافع و در حمام خارش گذاشتن موجب دیدن خوابهای خوبست **بقله الذباء** نباتیست برگش شبیه ببرگ بازشند و از آن
ریزه تر و بیخش باریک و هر شعبه بیرون سیاه و اندرون سفید و کثیر النبات او ارمینیه و بلاد مغرب و خزر است و هر سال در بهار
سبز میشود و تا اول تابستان میماند و پوست بیخ او را می برند تا مثل زفت میشود و چون به پیکان و حربها بمالند بهر
حیوانی که بخورد و بجوف او مخلوط شود در ساعت او را بکشد و در اندلس بیخ مقشر از پوست او را بجای آس استعمال مینمایند
در نهایت گرمی و خشکی و سه درهم او کشنده است بقلی **بقله خراسانیه** بقله حامضه است **بقله الرمل** بقله البراریست **بقله**
مبارکه و بقله الزهرا و بقله لینه بقله الحمقا است **بقله اترجیه** ترنجانست و او قسمی از بادرنجبویه مذکور شد **بقله السناریه و بقله**
فارسیه بادرنجبویه است **بقله عربیه** بقله یمانیه است **بقله یهودیه** هندبای بریست و گویند فرفخ است **بقله الغزال**
مسکطرامشیع است **بقله بارده** لبلابست **بقله الانصار** کرنب است **بقله الخطاطیف** دواء الخطاطیف است و گویند عروق
صفر است **بقله القدسی** فودنج بریست **بقله ذهبیه و بقله الروم** قطف است **بقله الحمقاء بری** البلیوا است **بقله الملک**
شاهتره است **بقله عائشه** جرجیر بستانیست **بقار** سطاخیس است **بقیس** بیونانی بقس است **بقسمان** بجزنان بکمات
است **بقله الاوجاع** بیونانی اوراقالیا گویند نباتیست مغربی و بوادی افریقیه در طعم شبیه بانیسون با اندک تلخی
در دوم گرم و خشک و جهة درد شکم هر شخصی در هر زمانی مفید است **بقله الضب** بادرنجبویه صحرائیست **بقله دشتی** نفاقست
بقر گاو است و بهترین او گوساله یکساله است که عجل نامند و بعضی او را بهتر از گوسفند سه چهار ساله میدانند و زرد او
بهترین سایر الوانست گوشت گاو زیاده از یکساله در دوم گرم و در سیم خشک و غلیظ و دیر هضم و مورث امراض سوداوی
و بعد از هضم تام مقوی بدن و مسمن و نافع مرار رقیق و جهة اصحاب ریاضات و فسوق نافع و سبب تعفن خون و مضر صاحب
نقرس و مفاصل و قاطع حیض و مسدد و اکثار او موجب فربهی و نجاه و مصلح او مهرا الحقنی و با عسل و کره و ادویه حاره ملطفه
مثل دارچینی و خردل و همچنین سکنجبین و شربتها سوای خرما موافق است و مرق آن که چربی نداشته باشد بسرکه جهة صاحبان
معده مراری و جگر حار نافع و مانع انصباب مرار بمعده و امعاء و انتشار صفرا است و مدر بول و جهة یرقان نافع و خو
ناب کباب بی چربی او جهة تشنگی گرم کوشی و سوختگی آتش مفید و شاخ او در دوم سرد و در سیم خشک و آن میدن یک مثقال
ل سوخته او با آب سرد دافع رعاف و با شراب قاطع اسهال و ذرور آن و سنون کرده غیر سوخته جهة نزف الدم و جلاء دندان
و التیام قروح مانع و سم سوخته او نیز همین اثر دارد و در دستکش منقال او با عسل جهة اخراج حب القرع و تقویه باه و مداومت

او هر روز نیم مثقال با سکنجبین جهت رفع سپرز مؤثر و پیه او در افعال بهتر از پیه خوک و زهره تا چهارم گرم و خشک و در معا
جنی جهت صاف کردن منی و آشامیدن او با عسل جهت حکه و مرض اشک و طلای او جهت قروح خبیثه و گزیدن جانوران و
تسکین درد زخمها و درد عصب و قروح و خلاق حفیه و تحلیل ورم آن با بوره و طین قیمولیا جهت جرب متقرح و برص و بهق سرد
فرزجه آن با ادویه مناسبه جهت احتباس حیض و تنقیه رحم و اکتحال او با عسل جهت بیاض چشم و قطور او با شیر زنان و شیر بز
جهت چرک گوش و گرانی سامعه و جراحت گوش و با مراهم جهت منع چرک گوش و زخمها و غرغره او با عسل و مالیدن در خناق
جهت خناق و طلای او جهت قروح مقعد مفید و با نطرون و سنگ رخام جهت خزاز مفید و قضیب مخفف او در سوهان کرده با لحم
بم برشته خوردن بغایت مبهی و بخور شاخ او جهت گریزانیدن هوام و اسقاط جنین و مغز ساق او جهت بلغمی اورام صلبه
و شقاق و بواسیر و تشقیق و استخوان سوخته او مانع زیاده شدن الکم و آشامیدن خون او بقدر یکوقیه که گرم باشد کشنده
و ضماد پشم با ارد جو ملین اورام آن صلبه و ذرور خشک او جهت حبس کردن خون جراحت و منع ورم آن بغایت مفید و ضماد
خون تازه او که با خون حیض ممزوج کرده باشند جهت نقرس و درد مفاصل گویند مجربست و در دست کردن انگشتری
که از شاخ چپ او ساخته باشند و در دست چپ کنند جهت رفع صرع بالخاصیه موثر است و چون گوشت او را … و با خون
در شیشه کرده چهل روز تعفین نمایند و بگذارند تا کرمها یکدیگر را خورده یکی بماند نیم درهم او سم قاتل است و چون با بزر
البنج قدری از آن نفوخ کنند بیهوشی میسازد و گویند آزموده است و خواص بول او در بول مطلق و سرگین او در اخثاء
و شیر او در لبن مذکور است **بکا** درختی است معروف در مکه معظمه شبیه به بشام و برگش از آن ریزه تر و ثمرش از آن
او زرد و آب سفید لزجی از وی میچکد از ماندن سرخ نمیشود بخلاف دمعه بشام در دوم گرم و خشک و منضج صلابات و مسوا
ک چوب او و دمعه آن جهت تقویه لثه و منع آکله دندان و خاکستر او جهت التیام قروح و برگش محلل و مدر و …
مقوی معده و جهت سرفه و اورام بلغمی و سوداوی نافع است **بکمون** لغة فارسی و بعربی عرفج نامند از جمله شوعات
و در کنار ابهار میروید شبیه بدرخت سماق و شاخش زیاده بر پنج عدد نمیشود و مایل بسرخی و شیردار و خمسه اغصان از
منجمه گویند و برگش شبیه ببرگ کاج و پیچیده و گلش سفید و درهم و تخمش شبیه بشاهدانه و او را حب الفقد دانند در سیم
گرم و خشک و مفتح سده احشا و جهت سپرز بغایت نافع و چون زن در سالی یکعدد از آن تخم تناول نماید در آن سال
حامله نشود و اگر هفت سال مداومت کند هیچ وقت حامله نگردد **بکام** حب الآس است **بکایین** بهندی آزاد درخت
است **بکربشه** غوشنه است **بکیر** بهندی خیارشنبر است **بکری** بهندی مغز است **بکورنکی** بترکی عقیق است **بکن**
بهندی خشک است **بکابیت** بهندی هیچکنت است **بلسان** درختیست بقدر درخت سفرد و برگش شبیه به برگ سداب
و از آن سفیدتر و در بوی شبیه بآن و منبت او عین الشمس از توابع مصر است در طلوع شعرای یمانی ساق درختها را شکافته
ابهای او که مثل صمغ منجمد میشود روغن بلسان است و مؤلف تذکره ساکن مصر میفرماید که بالفعل معدوم است

ابوجهل

و از چوب بشام و سایر اجزاء میسازند و بدستور … حب بلسان ثمر بشام را عطاران میفروشند ضماد برگش
جهت گزیدن عقرب و طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح غلیظه و قطور مطبوخ او جهت درد گوش و ضماد بیخ درخت مذکور که سوزانیده
باشند با سرکه جهت تالیل و مربای پوست تازه او با عسل جهت تقویه معده و رفع رطوبت آن نافع و چون شاخ و برگ او را بجوشانند و آب
آنرا با روغن بجوشانند قایم مقام روغن است و خواص حب و عود و دهن او در مقام خود گفته میشود **بلبوس** لغة یونانی است
بفارسی زیرو تخمه پیاز نامند و بعربی بصل الذئب و آن مثل پیاز تو بر تو نیست بلکه مثل یکدانه سیر و پوست او سیاه و
منشج و برگش مثل برگ پیاز و عریض تر از آن و در طعم و بوی شبیه به پیاز و بزرگی داغ … و در … نامند
و بعضی از بهاران بزرگ میشود و اندک تلخ و مایل بشیرینی و از ماکولاتست و ابن تلمیذ گوید که مثل پیاز است و گو
چک مطاول و رنگش ارغوانی و زنان از و گلگونه میسازند و چون تخم مرغ را با او بجوشانند مثل روناس رنگ میکند
و به پیاز نرگس شبیه و برگش مثل گراث و گلش شبیه به بنفشه و طعمش با جلا و … در اول سیم گرم و خشک و گویند در آخر
اول خشک است و مهیج باه و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و مسمن و ضماد او بر کمر و حوالی قضیب جهت تقویه باه و بدستور جهت
التوای عصب و کوفتگی استخوان و با عسل جهت تقویه بدن که سست شده باشد و گزیدن سگ دیوانه و با فلفل جهت درد معده
و با زرده تخم مرغ جهت کمنه تحت چشم و با ادویه مناسبه جهت تالیل مسماریه و با سکنجبین جهت بثور لبنیه و با آرد جو جهت شقاق
عقب و ناخن و با خانق النمر جهت کلف و بهق و آثار قروح و با سرکه جهت جرب و طلای پخته او در زیر خاکستر با بوره ارمنی جهت …
سر و زخمهای تازه و حمول او جهت اخراج جنین و مشیمه نافع و مولد خلط غلیظ و مضر عصب و مورث مغص و مصلحش کاسنی و شیر
تازه با عسل و شربتی او که در سرکه پرورده کنند محرک باه و مرطوب و مشهی طعام است **بلیلج** ثمر درخت هندیست مایل باستداره
و بزرگتر از عفص شبیه بهلیله حبشی و پوست او رقیق تر از پوست هلیله و مستعمل پوست او است در آخر اول سرد و در آخر دوم خشک
و ملطف و قابض و مقوی معده و دماغ و بالخاصیه مسهل سودا و بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و صداع و بخارات
و جهت بواسیر و بوداده او جهت اسهال مزمن نافع و اکتحال او جهت … مفید و مضر … و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش
تا سه درهم و بدلش آمله مقشر است بقدر ثلث و گویند شکوفه حنا مثل او و ثلث او مورد و سدس او هلیله سیاه است و چون روزی
نیم درهم او را با نیم درهم شکر و آب گرم بنوشند و مداومت نمایند جهت قطع سیلان آب دهان و تقویه باصره بسیار مفید است
بلوط بلغة طبرستان دار مازی نامند و بفارسی بلوط گویند قسمی از آن دراز و قسمی مستدیر میباشد و مستدیر را بهشتی نامند
و دو از قسم مستطیل لذیذتر و درخت او شبیه بدرخت فندق و آن شاه بلوط است و ماکول اهل بلاد و ابن تلمیذ شاه بلوط
را قسمی از بلوط و بلوط را دو قسم شمرده و مولف مالابیع سه قسم ذکر کرده و این اصوب است و در این صورت شاه بلوط نیز از
اقسام او است و مستطیل دو قسم میباشد یکی ماکول و دیگری با مرارت و غیر ماکول چنانکه در دیلم و طبرستان مشاهده شده است
و ابن الدوله از محمد بن احمد و او از جالینوس ذکر کرده که در بعضی بلاد درخت بلوط یک سال بار میدهد و یک سال عفص

شیرین مأکول او در اول سرد و در دوم خشک و تلخ او در اول سرد و خشک و نایب مناب عفص است و قابض و مغلظ
و جالس اسهال مزمن و نفث الدم و نزف الدم و جهت سحج و سلس البول و تقطیر البول و قرحه امعا و خفقان و غثیان که از
فم معده باشد نافع و ضماد او با پیه خوک مسکن و جهت ورم حار و اورام بلغمی و سوختگی آتش و جهت قلاع و قروح ساعیه و حمول او
جهت قطع سیلان رحم نافع و ثقل و مصدع و مولد سودا و سدد و مصلحش سکنجبین و قند و قدر شربتش از یک مثقال تا پانزده
مثقال و بدلش خرنوب نبطی است و درخت بلوط را جمیع اجزا بارد یابس است و برگهای باریک او یابس تر و در
قطع سیلان رحم و امثال آن نافع و برگ او جهت التیام جراحت تازه و خاکستر چوب او جهت جلای دندان و جهت اکله مفید
است و چون بلوط را با پیه و زن او کندر با روغن زیتون سرشته ملازمت شراب او کنند قاطع سلس البول و بول فراش و
ادرار بدی و منی و مجفف تر رطوبت فارسی است مجرب دانسته اند و آبی که در حین سوختن چوب بلوط ظاهر گردد جهت خضاب ابرو
بهتر از خط است و جفت البلوط که پوست رقیق او ست در زیر مغز او ملاحق است مجفف قوی و رادع و جهت جراحات
و حبس سیلان خون و رطوبات با شراب ضماد او جهت فتق ضمادا نافع و بدلش گلنار است و گویند پوست انار و مورد
بالسویه بدل او است قدر شربتش یک مثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و شاه بلوط با اندک حرارت و قبض و یبس او کمتر از
بلوط است و غذائیت او غالب با قوه جالیه و مسمن بدن و مولد نفخ کرده و مشوی او با شراب مبهی و مهیج باه و مقوی
بدن و جهت رفع سموم بغایت موثر و در سایر خواص ضعیف تر از بلوط و نفاخ و اقسام بلوط مضر حلق و مثانه است و
مصلح آن بزر خندقوقی و شکر و سکنجبین و چون پوست درخت او را با مغز الحبه و یک شب بر موی ضماد نموده و قبل از آن با طین
قیمولیا شسته باشند بغایت سیاه کند و جفت شاه بلوط در تمیت مثل پوست بلوط است بلوط الارض اسمی است مشترک
بر کمادریوس و بر پنج نباتی که برگش مثل برگ کاسنی عریض و منبت او ریگزارها و تحت گلها که نوع تر اصل است
و او جدوار سفید اندلسی است و طعم او شیرین و با اندک تلخی در دوم گرم و در اول خشک و قاطع فضول و مفتح سده عصب
باطنی و مدر بول و حیض و رافع علل سپرز و ضمادش جهت پاک کردن زخمهای متعفن و گوشت زیاده و منع زیادتی قروح نافع و قدر
شربتش از یک درهم تا سه درهم است بلوطی نباتیست برگش شبیه به برگ سیر و سیاه لون و بد بوی و شاخهای آن مربع و سیاه
و بر شاخ و برگش چیزی شبیه به پشم و گلش مدور و سه و غیر است گرم و محلل و ضماد برگ او با نمک جهت گزیدن سگ دیوانه و
پخته او را در زیر خاکستر جهت بواسیر مجرب دانسته اند و با عسل جهت پاک کردن زخمها نافع و در افعال قایم مقام فراسیون و در
وزن او بدل فراسیون است بلح بحاء مهمله ثمر درخت خرما است که سبز بوده زرد مایل بشیرینی شده باشد و غوره خرما مانند
و داخل اکثر طبوب میکنند و در اول دوم سرد و در اخر آن خشک و با عطریه و قابض و مقوی معده و جگر و قاطع قی صفراوی
و اسهال مزمن و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر و مقویه لثه و ضماد او ملصق جراحات تازه و مقوی عصب و سرخی
و خوشبو کننده عرق و ملازمت اکل او قاطع جذام و مضر سینه و مولد خلط غلیظ و مولد ریاح و مصلحش عسل

و شربت

و شربت خشخاش و بنفشه مربا و قدر شربتش دو درهم و خرد اعظم سنگ مثانه است و چون آن را با آب غوره بجوشانند
تا غلیظ گردد و در چشم کشند جهت قطع دمعه و جرب و سلاق مجربست بلخته بجای مهمله بلغه مغربی گیاهیست که بر روی
زمین منبت میشود شاخهای او باریک و سرخ و بهم پیچیده شبیه به پیچیدن کرمها بیکدیگر و بر روی زمین مثل
دایره مستدیر میباشد و گلش سرخ و سفید است گرم و خشک و مقطع و محلل و غرغره عصاره او و طبیخ او جهت اخراج
زلو که در حلق مانده باشد نافع و خوردن او در حب مستعمل نیست و ضماد او محلل قویست بل بلغه هندی
اسم خیار هندیست بزرگتر از خیار کبر و تخم او تلخ و مغزش چرب و پوستش سیاه و اندرون او سفید مایل بزردی و
مستعمل تخم او است در اخر دوم گرم و خشک و با قوه قابضه و مقوی احشا و محلل صلابت عصب و جهت فالج و لقوه و سایر امراض
بلغمی و بواسیر و ریاح و رطوبات غریبه و با حرارت جهت تحلیل ریاح بواسیر و بحران نافع و قابض طبع و مسهی و بخور
او جهت باد بواسیر بسیار مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز است مولف اختیارات بدیعی بل
و شل و فل را اجزاء یک ثمر دانسته و نه الحیات است بلادر بلغه هندیست و بعربی حب الفهم و ثمر الفهم نامند و آن بار
درختیست شبیه به شاه بلوط و بهی و مستدیر و سیاه و مغزش بنفشی و در درون او مثل مغز بادام و شیرین و ما بین
پوست و مغز او مملو از رطوبت سیاه و غلیظ که عسل بلادر نامند و درخت او بقدر درخت گردکان و برگش عریض و اغبر
و شبیه بود و خوابیدن در سایه او باعث سکر و سبات و عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیم مغز او در دوم گرم و در
اول خشک و بی مضرت و مبهی و مهیج باه و عسل او را مخلوط با روغن گاو باید استعمال نمود محلل و مسخن و ملطف و مفرح
جلد و جهت امراض بارده دماغی و عصبانی و رطوبی و تقویه حفظ و ذهن و رفع رطوبات و ریاح و تقویه اعصاب
و رفع سلس البول و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و خدر و اختلاج و قطع ثالیل و وسم و سایر آثار جلد نافع و مضر
و محرورین و محرق خون و مورث یبوست دماغ و خوشش دهان و بدن و جنون و برسام و مالیخولیا و مصلحش روغن گردکان و
مغز گردکان تازه و ماء الشعیر و دوغ و هندوانه و دو مثقال او کشنده و قدر شربتش از ربع درهم تا نیم درهم و بدلش
پنج وزن او فندق و ربع او روغن بلسان و سدس آن نفط است و اکتحال او در چشم چهارپایان مورث بیاض
و رافع آن خربق و ضماد او با ادویه مناسبه غیر مفرحه جهت جمیع امراض بارده نافع و بخور او زایل کننده بواسیر و مسقط
وانه او است و پوست بلادر مبهی و جهت حفظ سیاهی موی بغایت موثر است خصوصا هرگاه با روغن الطلم تدبیر او
کرده باشند بلسکی نباتیست پرشاخ و خشن و مربع و ساق شاخهای او دراز و برگش متفرق و شبیه به برگ [illegible] و ناکس
و مایل باستداره و گلش سفید و تخمش صلب و مدور و در میان او مایل بکجی و چوبانان شیر را با او صاف میکنند و بهذا مصفی
الرعاة نیز نامند مرکب القوی و حرارت آن بیوست او غالب و ملطف و پنج درهم از جرم او و به دستور نیم اوقیه از عصاره
او جهت گزیدن افعی و رتیلا نافع و قطور عصاره و آب مطبوخ او با روغن گل جهت درد گوش و ضمادش با پیه خوک

جهت ابتدای خنازیر مفید است بلیلج مرغیست معروف بقدر عصفوری و خوش الحان در سیم گرم و خشک و بغایت محرک
باه و خصوص بیضه و مغز او و سرکین او بسیار رجالی و با قبض و ضماد شی جهت رنگ رخ و ازاله کلف و شور زاید احقان
و حمول او جهت اسقاط جنین موثر و خاکستر پر او جهت التیام جراحت و خوردن خون گرم او جهت تصفیه صوت و شش
مفید است بلور بلام مشدد مفتوح سنگیست سفید و شفاف و سست و بفارسی بلور نامند اکتحال او جهت بیاض و سبل
و جرب و تعلیق او جهت ارتعاش اطفال و از خواب جستن موثر است بلوط الملک شاه بلوط است و در بلوط مذکور
شد بلس عدس است بلس بعربی تین ابیض است بلوسیطون کلنار است بلنخنک بحجم و لکا فرنجمشک است
بلنطس بلغه اندلسی بقلة یمانیه است بلسامن بیونانی اسم بلسان است بلسقی بیونانی حرف نابلی است بلاسفین
بلغه بربری حرف بربریست بلاذر عرطنیثا است بلمون و بکمون بفارسی اسم عرفج است بلطاون بقلة یمانیه است
سورنجان است بلواسه بلغه یونانی بلبوس آنقرافست بلارج لقلق است بلابس بسریانی بلبوس است بلخیه بخاء معجمه بهرامج است
بلنجاسف برنجاسف است بلبهو بلغه هندی باقلی است بلیل مور بلغه هندی فلفلمویه است بلاده بهندی بلاذر است
بل بهندی بزره الحمقا است بلی بهندی سنور است بلید بهندی بقر است بل بهندی ثمر اشجار است بلوت بترکی ا
سفنج است بلاغ ادوی بترکی حرف الماء است بل شیرین بشیرازی طراثیث است بلنک اسم فارسی نمر است بلاخوار
بلغه شکابن جو خیساست بلهیم بلغه دیلمی غالیس است بنفسج معرب از بنفشه فارسی است و بعربی فرفیر نامند و بیونانی
ابرو در اول سرد و در دوم تر است و گویند در اول سرد و تر است و بعضی در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفرا و
تسکین عطش و حدت خون و حمیات حاره و خفقان و غشی و مسموم و محلل اورام و لطیف و جهت صداع حار و سرفه و خشونت
سینه و حلق و حرقه مثانه و بول و درد گرده و احتباس بول و ذات الجنب و خناق و ذات الریه و صرع اطفال و نزلات
و زکام نافع و چند روز مداومت نمودن دو درهم او تا چهار درهم با آب سرد جهت رفع اسهال صفراوی لذاع مجرب است
و سه مثقال سائیده او با شیرخشت و شکر و امثال آن مسهل سریع العمل و سرشته او با شیره کلقند جهت تبهای مرکبه عد
بل است و گویند گل تازه او فادزهر سموم است و نطول طبیخ او جهت رفع یبوست دماغ و اعضاء و ضماد او جهت صداع حاره
و اورام حاره و شقاق و درد مقعد مفید و اکثار او مورث ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب
در تبهای حاره و مصلحش اندکی از انیسون و بدلش نیلوفر و برگ خبازی و در سعال گل گاوزبان است و قدر شربت
از جرم او تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال و خوردن آب برگ او با ثلث آن شکر جهت خروج مقعد اطفال
بغایت موثر و ضماد آن جهت اورام حاره و التهاب معده و چشم و نتو مقعد و جرب صفراوی و حکه بسیار مفید است و روغن
بنفشه سرد و تر و منوم و جهت جرب و حرارت جلد و خشکی سلاع و سینه و سرفه و در تحلیل مو و نرم کردن اعصاب و مفاصل و
حفظ صحت ناخن و مکرر آشامیدن دو درهم او بعد از تعریق در حمام جهت ضیق النفس و ضماد او با موم و موم روغن بر سینه

اطفال جهت

اطفال جهت سعال بغایت موثر و قطور او در احلیل جهت حرقة البول و حرارت مثانه و سعوط او جهت درد سر
حار و بیخوابی مفید و بدلش روغن نیلوفر و در دهن ناف بان جهت رفع سعال مجربست و چون اسفنج با بنفشه را بروغن بنفشه
آلوده بر مقعد ضماد نمایند در شربیم عدیل ندارد طریق گرفتن روغن او یکی آنکه با کنجد مقشر و با بادام مقشر در کیسه کرباسی
مکرر کرده مالند و خشک کنند تا مغز بادام و کنجد رنگین گردد و بدستور آن کوبیده روغن بگیرند دیگر آنکه گل بنفشه را در روغن کنجد
بقدر رطلی سی مثقال کنند و بعد از چند یوم صاف نموده بنفشه را تازه نمایند تا رنگ و بوی بنفشه را بردارد بنطافلن
اسم یونانی و بمعنی ذو خمسه اوراق و او غیر اثلق است که بفارسی پنجکشت و بیونانی بنطا و قطران نامند و بمعنی ذو خمسه
اصابع است بنطافلون نباتیست شبیه به پنجکشت و شاخهای او باریکتر بقدر شبری و برگش شبیه به برگ نعناع و در
هر شاخی پنج عدد و طرفین برگ او مثل اره و گلش مایل بسفیدی و زردی بخلاف اثلق که گلش مایل بسرخی و ازرقی
است و برگش شبیه به برگ زیتون و از آن ریزه تر و چون بدست بمالند بوی او با عطریه شبیه به سنبل الطیب و نبات اقرب
به رستنی انار و نبات بنطافلون بقدر ساق نمیشود و شاخهای او لصلابت شاخهای اثلق نیست و ثمر ندارد و اثلق را بزری
بقدر فلفل میباشد و منبت هر دو نزدیک آبها است و بیخ بنطافلن مایل بسرخی و طویل و غلیظ و کثیر المنفعه است
و جمیع اجزاء او در حرارت قریب الاعتدال و در سیم خشک و بعضی در دوم گرم دانسته اند مجفف قوی و بی لذع و حدت و محلل
و تریاق سموم ادویه قتاله و عصاره بیخ او جهت اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعاء و مفاصل و عرق النساء و صرع و
غرغره او را جهت خشونت حلق و درد دندان مجرب دانسته اند و ضمادش جهت منع زیادتی قروح خبیثه و طلاء مطبوخ او با سرکه
جهت خنازیر و اورام صلبه و حمره و داحس و بواسیر که دانه او ظاهر شده باشد و جرب نافع و سه مثقال عصاره بیخ او جهت سموم
ادویه تا دو مثقال از برگ او با ماء العسل جهت تب ربع و غیر خالص تب بلغمی و مداومت شرب سه قیراط عصاره برگ
او جهت سرفان مجرب و آشامیدن و ضماد نمودن او جهت قطع نزف الدم ظاهر و باطنی و تضمید او جهت قیله امعاء و با نمک
و عسل جهت جراحات و نواصیر و داحس و ذرور او جهت التیام جراحات بغایت مفید و افتراش او باعث تقلیل احلام و سعوط
او جهت جدر است و چارپایان که بعد از سقوط المقدار حرکت نمایند که عرق کنند مجرب یافته اند و مضر معده و مصلحش
سکنجبین و قدر شربتش از یک مثقال تا سه مثقال و بدلش در تریاق اسقولوقندریون و در صرع زراوند و چون برگ چهار
عدد شاخ او را جهت تب ربع و برگ سه شاخ او جهت غب و دو شاخ جهت تب بلغمی و یک شاخ او جهت تب یومی بنوشند بانان
جهت رفع مینماید و چون یکماه هر روز برگ یک شاخ او را بخورند صرع مزمن را رفع میکند بنج بلغه دیلمی کسبک گویند
چه غلاف او شبیه است بقیفر کوچکی و آن نباتیست برگش شبیه به برگ بادرنجبویه و غلیظ و مشقق الاطراف و رنگش غلیظ
و مانند پشم چیزی بر او ظاهر و ثمرش غلافهای تراکم در تحت اوراق آن شبیه بشکل انار و مملو از تخمی ریز و در رشته جلبه و بسیار
از آن کوچکتر و قسم سیاه را گلش بنفش میباشد و قسم سرخ را گل مایل بزردی و قسم سفید را گلش سفید و مستعمل در شرب

سفیداو است و بعد از یکسال قوتش کم میشود و اقسام او سرد و خشک اند سیاه او در چهارم و سرخ در آخر سیم
و سفید در اول سیم و بخور او سموم و مانع سیلان رحم در رطوبات و مقوی اعضا و مانع نزلات و رادع و مجفف
و مسکن صداع مزمن و ضربان مفاصل و نقرس و عرق النساء و ضماد عصاره او با ارد جو جهة اورام حاره و درد گوش
و چشم و با شراب جهة نقرس و ورم خصیه و پستان و طلای آب او بعد از کندن موی مانع رویدن آن بشرط تکرار
و مطبوخ او در سرکه و با ثلث آن افیون مجفف قروح و طلاء با داو باد ارچینی و زنجبیل و عسل بهترین ادویه درد معده و
شرب و بخور او قاطع نزف الدم و فتیله او با الخمر بهترین ادویه بواسیر و امراض مقعد است و چون برگ و شاخ تازه سبز او را
در عصاید طبخ دهند بغایت مسمن اما باعث اختلال عقل تا دو سه روز میشود و خوردن سه چهار عدد برگ او با شراب رافع
بنی است که با حرارت و برودت هر دو باشد و بخور او جهة جرب دست نافع و نیم قیراط او جهة نفث الدم و سرفه و ضماد بر
کشی جهة اکله استخوان و طلاء بخته او با زرده تخم مرغ باپیه جهة درد مقعد و کنج ران و حقنه نافع و با آرد باقلی جهة منع بزرگ
شدن پستان و خصیه و با عسل جهة درد خصیه و مرزجه او جهة قروح رحم و رطوبات آن مفید و بزرالبنج جهة سرفه و نزله و نفث الدم و تسمین
بدن و با ماء العسل و نیم وزن او خشخاش جهة منع ادرار حیض و نزف الدم و سیر اعضا و با افیون جهة رفع بیخوابی و سبوس او با قطران
جهة درد دندان و ناکل آن و بخور تخم جهة کرم دندان و مضمضه طبیخ او و طبیخ بیخ او جهة درد دندان و ضماد تخم جهة درد جگر و زمین
نافع و قدر شربت از سفید او از شش قیراط تا نیم مثقال و از سرخ او تا شش قیراط و از سیاه او تا چهار قیراط و قدر چهار درهم
او کشنده است و بدلش افیون و مورث سدر و دوار و خناق و جنون و مصلحش سکنجبین و انیسون است و روغن او که بزرالبنج سفید را
کوبیده با آب گرم خمیر کرده در آفتاب اندک خشک نموده افشرده باشند نداهن او جهة قروح صفراوی سر و جرب و حکه و
و سعوط او جهة رفع بیخوابی و درد سر حار و قطور او جهة درد گوش و حمول او جهة صلابت رحم نافع است و چون بزرالبنج را
بالنصف لحم کاهو و ثلث او خشخاش کوبیده روغن بگیرند در منافع نزدیک برسام و مالیخولیا و وسواس و تنگی نفس
است شرباً و ضماداً و سعوطاً بندق معرب از فندق فارسی است و بعربی جلوز نامند در اول گرم و در اول خشک
و مبهی و مقوی معا خصوصاً معاء صایم و زیاد کننده جوهر دماغ و قلیل الغذا و بکوفیه او با ماء العسل جهة سرفه
مزمن و بو داده او با اندک فلفل منضج نزله بارده و موافق سینه و شش و با انیسون جهة خفقان و هزال کلیه و حرقه ا
لبول و تقویه باه و لحوم بازده و زهر عقرب نافع و ضماد سوخته او با پیه خرس و با پیه خوک جهة داء الثعلب و با روغن
زیتون چون بر یافوخ الاطفال بمالند جهة رفع ازرقی چشم اطفال شیرخوار و سرخی موی بغایت موثر و آشامید
ن او با الجزر و سداب بعد از طعام جهة سموم اغذیه و با شکر و عسل جهة سرفه مفید و گذاشتن چهار عدد او در چهار
رکن خانه و همچنین نگاه داشتن او با خود منع گزیدن عقرب و مولد ریاح و اغلظ مغز او مضر معده و مهیج قی و مصلحش
ماء العسل و فانید و سکنجبین و جلاب و بدلش مغز گردکان و حب الصنوبر و قدر شربتش تا بیست درهم و چکانیدن مضغ

اودر چشم

اودر چشم جهة ظفره و پوست سبز او بغایت قابض و قدر دو دانگ او حابس اسهال کهنه و جفت او به دستور روغن او گرم
و خشک و جهة سرفه بارده و درد سینه و جگر که از برودت باشد و دندانهای او جهة گزیدن عقرب و رتیلا نافع و مضر معده
و مصلحش مویز است بندق هندی دانه ایست و آن دانه ایست بقدر فندق و پوست صیقلی و صلب و با رفت و شفاف و تیره
رنگ مایل باندک سبزی و مغز او سفید مایل بزردی در آخر دوم گرم و خشک و مقوی هاضمه و معده و اعضای استرخیه و جگر واعصاب
شرباً و ضماداً و قاطع رطوبات و نزلات و جهة فالج و لقوه و هیضه و صرع و ریاح غلیظه نافع و مداومت او لغایت
مهیج باه با پوستین و عصاره او مسهل سودا و بلغم و زرداب و صفراء جمیع بدن بی اکراهی حتی اینکه باعث رفع برص
و کلف و نمش و یرقان میگردد و دو بجده قیراط او با شراب سکنجبین رافع قولنج و یکمثقال پوست او جهة گزیدن
عقرب و رتیلا شرباً و ضماداً او جهة تب ربع و اسهال و هیضه شرباً و جهة صداع و شقیقه و زکام سیل و رعشه و لقوه و فالج
و صرع و سدد و ریح الخمر که عبارت از رطلان شم است سعوطاً بقدر فلفل و بخور پوست ملاحق مغز او جهة جنون و ام
صبیان و ضماد او با سرکه جهة خنازیر و ریاح کمر و پشت و صرع الطفل و اکتحال طبیخ او با سرمه جهة رفع احولی و نزول آب
و دو درهم از بیخ درخت او جهة ذات الجنب با رور و سرفه و نفث الدم و فرزجه مغز او جهة اخراج جنین و احتباس حیض
و یکدرهم او جهة درد رحم نافع و قدر شربتش از نیم مثقال است تا یکدرهم و چون در هر یکمثقال او نیمدانگ محموده مخلوط
کنند در اسهال بغایت سریع الاثر گردد و هر گاه دو درهم او را کوبیده در سکنجبین یا جلاب بدهی بخیسانند پس آن سکنجبین
را با عدس یا جو مقشر و گوشت مرغ طبخ بلیغ داده مرق او را با قدری سقمونیا بنوشند باعث اخراج اخلاط مختلفه میگردد و
در انتفاع بی عدیل است بنک پوست درختیست خوشبو شبیه بپوست درخت توت و گویند پوست درخت مغیلان یمنی است
و اکثر را اعتقاد آنکه بنک آس یمنی و هندیست و در آس مشروح گشته در اول گرم و خشک و از عطریات و مقوی معده
و جگر و دماغ و قاطع اسهال صفراوی و غثیان و مبهی و مدر بول و جهة تحلیل و تخفیف رطوبات نافع و طلاء او مانع عرق
و خوشبو کننده آن و قاطع رایحه نوره و منقی جلد و رطوبات تحت آن و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش آس است بنفشه
دانه ایست شبیه بعدس و از آن بالیده تر و بشیرازی مشو گویند قسمی از خلر و سفیدی و بند در او نیست سرد و خشک با اعتدال و قابض
و در خواص مانند عدس و ضماد او جهة فتق و اسهال و ذرور او جهة قروح ساعیه نافع و اکثار او مولد سودا و مصلحش روغن است
بنات وردان جانوریست سرخ لون و پر او فستقی و در جاهای قریب آبها و چاههای متعفن میباشد و بیضه او شبیه بلوبیاست و در دوم
گرم و خشک و محلل و مجفف و آشامیدن سوخته او تا یکمثقال و نیم با عسل جهة احتباس بول و رفع سموم و اسقاط نمودن جنین و
عسر النفس و حرقة البول و درد رحم نافع و قطور مطبوخ جوف او با روغن زیتون جهة درد گوش و با اضافه موم و زرده تخم مرغ جهة
درد رحم و گرده و حبس بول ضماد او بغایت مفید و چون او را با فرفیون و اندکی از فرفیون که بفارسی ... گویند با روغن
زیتون بجوشانند تا مهرا گردد جهة بواسیر و امراض مقعد گویند مجرب است و با الخمر جهة قروح ساق نافع و بیضه او در رفع

فروج مذکوری علیل و مجرب است و خوردن خون او با ماکولات مرتب برصی و دود از بنج و نوشادر باعث گریزانیدن
اوست بن بسکون نون مری است بُن بتشدید نون بلغت یمن اسم قهوه است بَن بفتح با و سکون ثانی بلغت فارسی اسم
حبة الخضرا است بنوسه بلغت اندلس اسم خرفطان است بنبر سبستان است بنج جبلی و رومی شوکران است بنفسج الکلاب شاه
بخ است بنات الرعد فطر است بنات النار الجره است بنجنکزوان بلغت فارسی اسم لسان العصافیر است بنطاوون بیونانی بو
قست بنات النبخ مدیه است بنالت بلغت فارسی علک البطم است بنجنکشت بفارسی اسم اثلق است بنطادفران اسم
یونانی اوست و بمعنی ذو خمسه اصابع و بنطافلون را نیز باین اسم نامند بندو کشی بلغت شکاب بن بثل است بنطاطلوس
بیونانی بنطافلی است و بمعنی ذو خمسه اقسام بنطاطایسی یونانی و بمعنی ذو خمسه اجنحه و اسم بنطافلون است بنکارعلا اسم
سریانی اسفاناخ است بنکن اسم هندی بادنجان است بنوسا اسم هندی بنفسج است بنولی اسم هندی حب القطن است
بندا اسم هندی مزر است بنیر مایه اسم فارسی انفحه است بنیرک اسم فارسی خبازی است بنیر بفارسی جبن است بنیر خرما
بفارسی جمار است پنبه بفارسی قطن است پنبه دانه بفارسی حب القطن است بنفشه سک اسم فارسی شابابج است بینوق
اسم ترکی قطن است پنبه کهنه اسم فارسی قطن است بنک اسم فارسی قنب است و بهندی خار مغیلان را باین اسم نامند
بنیرک بستانی اسم فارسی بلوخیا است بنکو بشیرازی برقطونا است بنهی اسم هندی اوسنه است بنکره بهندی حفص
است بندری بهندی ساق است بنیر وجن بهندی جبا شیر است بندینکر بهندی سار ونت بوزیدان بیخی است
سفید و اطول از انکشت و صلب و مصمت و با خشونت و بعربی مستعجل نامند و آن نوعی از مستعجل است و فرق میان دو
نوع خطوط کثیره بوزیدان است بخلاف مستعجل که عدیم الخطوط است و گویند لعبه بربریست و فرق میان هر دو حلاد
بوزیدان است و لعبه کره دار و شبیه بسورنجان است در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مبهی و محرک جماع و باعث
مسهل زرداب و ملطف و تریاق سموم بارده و مسمن و مفتح سده جگر و سپرز و منقی معده و عصب و مسقط جنین
و جهت استسقا و رفع کرم معده و اذابه اخلاط غلیظه و درد مفاصل و نقرس و با قرمانا جهت بواسیر نافع و مضر انیثان
و مصلحش عسل و خردل و قدر شربتش یکمثقال و نیم و بدلش دو وزن او بهمن سفید و گویند بوزقش و وج و در تریاق نیم
وزن او زرنباد و زراوند طویل است بوبشی درهندی قرصی است متخلخل که از مباتر تیب میدهند نبات آن بقدر شجره
برگش مثل برگ حنا و تخمش مدور و از ننه دانه کوچکتر و مایل بزردی در دوم سرد در اول و ملین و طلای او جهت اورام حاره
و تحلیل و منع زیادتی آن و اوجاع حاره و نقرس و رمد و صداع نافع و بدلش شیاف مامیثا و حفض بوبنون بیونانی
نباتیست ساقش بقدر انگشت و برگش شبیه ببرگ کرفس و لطیف تر از آن و گلش شبیه بگل شبت و تخمش ریزه و خوشبو
در دوم گرم و خشک و هند و جالی و مفتح و محلل ریاح و مسخن و مدر بول و مسقط مشیمه و کرم شکم و مستعمل برگ و تخم و عصاره
او جهت کرده و مثانه و سپرز نافع خصوصا با ماء العسل و ضماد او بشراب و نمک جهت گزیدن زنبور و حمول او جهت اخراج کرم معا مفید

ومصدع

و مصدع و مغثی و مصلحش عناب و شیر تازه و قدر شربتش تا یک مثقال و از تخمش نیم مثقال و بدلش کندر است
بیونانی از مخلصه است و گیاه آن مابین درخت و حشیش و شاخ او باریک و بسیار شعبه و برگش از برگ سداب اندکی بزرگ
کرد و بر اطراف شاخها چیزی مستدیر و کوچک و در آن تخم سیاه و تخمش شبیه به رونج و سفید و دراز و با صلابت و تلخ و منبت
او زمینهای درشت و کوهسار و مستعمل بیخ او است در آخر دوم گرم و خشک و ملطف و مجفف و جهت درد ورک و قرحه امعا
با سرکه جهت صلابت سپرز و با شراب جهت گزیدن هوام و با آب جهت عسر بول و عرق النسا و با شیر تازه جهت تفتیت حصاه نافع
و سه قیراط او را چون ناشتا بنوشند هرگز او را عقرب نگزد مگر آنکه عقربی را بکشد پس باید که تا ثانیا متناول نماید و تعلیق او
مانع گزیدن عقرب و مضغ او جهت درد دندان بارد مانع و ضماد او بر انثیان محلل ریاح آن و قدر شربتش تا یک مثقال
و مضر معده و مصلحش عناب و بدلش پادزهر است و ورق بفارسی بوره نامند و آن نمکی است که از احجار شوره ناک متولد
میشود دو قسم میباشد سرخ او را نطرون و سفید سبک پر سوراخ را ارمنی و بسیار سبک شبیه بکف مایل بتنفسجی و صلب را
افریقی و زبدی و سفید سکین را بورق الصاغه و معمول زرگران است و اغبر او را بورق الخبازین و سفید رقیق کف مانند غیر
صلب را رومی گویند و مصنوع او یکی از درخت غرب است که بطبخ او را غلیظ کرده قرص میسازند و این بسیار خفیف و سفید مایل
بسیاهی و غیر مالح است و مسمی به ورق الغرب و یکی از زجاج و قلی است که با سوده سائیده تنقیه با آب میکنند و بعد از تنقیه در آب
مذکو بجوشانند تا بحد احتراق رسد و این بار زرانه است و تنکار از این قسم بعمل می آید و بهترین اقسام او ارمنی و شدیدترین هم
زبدی است در سیم گرم و خشک و محلل و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و اشد میدان ارمنی او قاطع اخلاط غلیظه و مسکن مغص
و رافع قولنج و مهیج باه حتی طلاء آن و مقاوم سموم و با هم وزن او زیره کرمانی بماء العسل با طبیخ زوفا و امثال آن جهت تحلیل
ریاح و با آب جهت رفع سم قطر و ذراریح و با بیخ الجذان جهت رفع سمیت خون کرم کاو و تحلیل خون منجمد در معده و با بنفشه و صمغ
عربی مسهل بلغم غلیظه و کشنده کرم شکم و با آب و روغن زیتون جهت قولنج بالسی ضماد ش جهت ازاله جرب و حکه و اوساخ بدن
و برص و نیکوئی رنگ رخساره و با روغنهای گرم جهت رفع از وقشعریره نوبهای بلغمی و سوداوی و با پیه خروحوک جهت گزیدن
سگ دیوانه و با پیه اردک جهت گشودن دمل و با انجیر و سرکه کاو جهت استسقا و با روغنها بوته جهت ادرار فرمودن عرق
و ضماد او با روغن بر ناف و شکم و نشستن نزدیک آتش جهت کشته شدن کرم معده و اخراج آن نافع و طلای او با روغن
زنبق و حنا و کرو حانه باعث نقوط و بعسل نیز همین اثر دارد و باد و به مناسبه جهت فالج و التوای عصب و قطور او با شراب
و آب جهت سده گوش و درد آن و رطوبت و دوی و طنین و با سرکه جهت پاک کردن چرک گوش و اکتحال او با عسل جهت بیاض
و تقویه باصره و غرغره او با سرکه جهت اخراج زلوی در حلق مانده و نشستن سر با آب او جهت خراز و با روغن بنفشه جهت کرم
گوش و فرزجه او جهت رطوبت و احتباس حیض نافع و مفسد معده و محرک قی و مصلحش مصطکی و صمغ عربی و قدر شربتش از یکدر
هم تا دو درهم و از قسم سرخ او از نیم م تا یک م و بدلش بکوزن و نیم او نمک است و مداومت استعمال بوره موجب

سیاهی لون و پاشیدن آن بر موی باعث رفتن او و جهت داء الثعلب و داء الحیه نافع دانسته‌اند و اهل صناعه را اعتقاد آنست که چون او را با بیاض بیض سرشته در کوزه سفال بسوزانند و تا نه مرتبه تکرار عمل نموده بقرع و انبیق تقطیر کنند از آب مقطر حل جمیع اجساد و شقیه او سیخ و الحاق و قطع بسیار لطیف می‌آید و تجربه شده اند بول الابل فرعی است که از حب البقر و بول شتر ... میشود و از بعض و مکه خزد جهت الصاق جراحات خبیثه حیوانات نافع و بغایت گرم و خشک و در امراض بارده جهت ... بدانکه بول از جمیع حیوانات گرم و خشک و جالی است و تفاوت بحسب امزجه مختلفه است و بول انسان اعدل از سایر بول شتر و گاو است و چون هر بولی را بجوشانند تا غلیظ شود منعقد گردد جهت قروح خبیثه و بواسیر و اندمال و تنقیف بعد یل است و بول انسان جهت قروح عمیقه و رطبه و سعفه و حکه و جرب و خراز و سعفه و ابنه و منع زیادتی خبیثه و بثور بیرابی که در سر بهم میرسد و با بوره سرخ جهت گزیدن سگ دیوانه که موضع لذع را بشویند و داء الثعلب و برص و تقشر جلد و آشامیدن جهت دفع فساد مواد گزیدن جانوران و سموم مأکوله نافع و مداومت او هر صباح بقدر دو کف جهت رفع سپرز بی عدیل و شستن آموی با د مانع ریختن آن قطره است و حقنه او جهت مغص و حمول ثفل بولی با روغن حنا جهت درد رحم و قطور او جهت کرم و گوش خصوصا که در پوست انار گرم کرده باشند و با روغنهای گرم چکانیده و اکتحال او جهت عرب و رمد و ظلمت باصره و مطبوخ او در ظرف مس با عسل جهت قلع بیاض که از قرحه بهم رسیده باشد و ضماد خاکستر رز که با بول خمیر شده باشد جهت قطع نزف الدم اعضا مفید و آشامیدن بول طفل نابالغ جهت عسر نفس انتصابی و طلای کف آن جهت تاثیل مؤثر است و بول گاو ماده بغایت جالی و جهت قروح اطفال و بواسیر و ارگاو نر جهت درد معده بارده و بواسیر و با مرصاف جهت درد گوش و با سرکه جهت درد دندان و شستن عضو با خردل و بول گاو جهت جذر مجرب دانسته‌اند و بول خوک جهت قلع بیاض عین و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه بغایت بعدیل است و بول خر جهت درد گرده و بول بز با سنبل الطیب هر روز قدر بول چهل مثقال باشد جهت استسقاء الحمی و قطور او جهت درد گوش و طلاء بول سگ جهت تاثیل و بول شتر جهت جگر و سده آن و استسقاء و صلابت سپرز و تقویه باه و امراض بارده احشا و قطور او جهت جراحت گوش نافع و بول جاموس با مرصاف و صبر جهت درد گوش بارد مجرب است بولالی بسریانی باقلی است بولودیون برومی کرفس است بوطاموغیطن بیونانی سلق الماء است بولوطرنجون بیونانی پر سیاوشان است بوصیرافلومس است بولوسیون بیونانی لبلاب سیاه است بوقی قنطوریون غلیظ است بولوفیجی بیونانی قرصعنه است بوغلصون عنصی بیونانی لسان الثور است بوت بیونانی درختیست ثمرش شبیه بزعرور و خارها درخت کندرش طری باشد بوفل اسم خرفه است بوبانس فلفلمول است بوسفاکس بیونانی مالس است بورطیس بیونانی مرقشیثا است بوقیصا دردار است بوساد شلجم است بوحا بهندی بیش موش است بولوخودیون بیونانی سفایج است بورنگ بادروج است بوطانیه فاشرا است بوارد اسم اصطلاحی بتخ بقول مثل حندقو

درزرد کی دلشلغم

درزرد کی دلشلغم و زرشکی که دوست بورق الغراب و بورق الخباز بزد بورق الصاغه از اقسام بورقند و در بورق مذکور است بوکر بهندی تبس است بورنج بهندی اسم تمر است بوره سلماسی اسم فارسی نطرون است بوره سفید اسم فارسی بوره رومیست بول بهندی مرصافست بول بیا فارسی اسم هندی ورد است بوم اسم عربی جغد است بوف بفارسی قسمی از جغد است که بترکی ساروقوش گویند ... کلیه است بوسی و بوده بهندی نخاله است بل بهندی بزرالبقله الحمقا است بوی مادران بفارسی برنجاسف است پوست اسم فارسی قشر نباتات و جلد حیوانات است پوست کنف بهندی اسم فارسی زبل است پوست مار فارسی سلخ الحیه است بول بز کوهی بفارسی سلاحه است بودنه کوهی و بوی بفارسی فودنج جبلی و نهری را نامند بونیا ر شقیق بریست پوست بهار خرمای ماده کفرسیت بوزه اسم مرزست بودنه صحرایی اسم شکاعا شیع است پوست بیخ درخت ذرشک اسم ارغیس است بوزینه اسم قرد است بوز بترکی جمد است بورانی اذن بالغی بترکی لفیفی را نامند بوی نوز اسم ترکی فرنست بوزاو بترکی اسم عجل است بولاد قسمی از حدید است بوقده اسم ترکی حنطه است بهمن بفارسی اسم بیخی است مثل زردک و با اندک صلابت و کج و با خشونت قلیل و ناهموار و با عطریت و سفید او را ظاهر و باطن سفید و سرخ تراز باطن و منبت او کوهستان و نبات او اوراق بقدر شبری و زیاده و کمتر از آن و برگش مثل برگ اجاص و منبسط و خارناک و کثیر التشریف و برگش کی چند و با هم پیچیده و بشکل و در تموز میرسد و در دوم گرم و خشک و سرخ او قوی‌تر و گرمتر و هر دو مقوی باه و مقوی دل و مسمن و مفتح و محلل ریاح و بلغم لزج و موافق مبرودین و جهت خفقان و سنگ گرده و مثانه و یرقان و ضماد او با نمک تلخ و عسل جهت نیکو کردن رنگ چهار و کلف و طلاء او جهت کشتن قمل و خوشبو کردن موی سر و فرزجه او با زعفران جهت تنقیه رحم و خوشبو کردن او نافع و آشامیدن آب طبیخ مهرای او با شکر در حبس ناشتا بغایت مسمن خصوصا با بادام و نخود و مضر سفل و مصلحش انیسون و کثیرا و قدر شربتش از جرم او تا دو مثقال و از آب او تا سه اوقیه و هر دو بدل یکدیگر و بدل هر دو بوزن او تودری و نصف آن لسان العصافیر و بدل احمر او درونج است و سفید او درنباد است مهنکره بلغه هندی از قول امین الدوله صاحب جامع کل کیاهیست در شکل شبیه بالخندان و از نبات الخندان بزرگتر و مایل بسبزی و تیرگی و بی طعم و بوی بیخ ندارد و مخصوص بلاد هند است و یونس را اعتقاد آنکه سرد و تر است و جهت شرای صفراوی و حمره و حصبه نافع است و اهل صناعه از آن خواص بسیار ذکر نموده اند و بدلش برگ بید الخبر را مید انند بهما نباتیست شبیه بنبات جو و از آن کوتاه‌تر و باریکتر و خوشه او شبیه بسنبله و منبتش مواضع سایه‌ناک است سرد و خشک در دوم و بسیار قابض و جهت اسهال مزمن و نزف الدم که مرفوع الیر باشد و سلسل بول را نافع و قدر شربتش دو درهم است و چون در پشم ملون برنگ سرخ او خوشه یا در ریسمان سرخ بسته بر عضوی که خون نزف کند به بندند در قطع خون مجرب دانسته‌اند بهنس اسم بلوط است و مقل تازه را نیز باین اسم نامند بهراج میدمشک است و در خلاف مذکور بهرم و بهرمان بفارسی گل عصفر است بهق الحجر خراز الصخر است

بهار اسم صعتر اقحوان است بهرمان صاحب جامع تمیمی گوید اسم فارسی یاقوت است بهیج بوزیدان است به اسم فارسی سفرجل است
بهار درخت خرما اسم فارسی طلع است بهار قسم زحا اسم تفور است و او را کفری نامند بهرات صورات بهندی
نوعی از مشوح در اینجا مذکور است بهر بهندی غنم است بهیره بهندی بلیله است بهنگ بهندی لسان الثور است بهربکی
و تهدرموت بهندی سعد است بهلانوه بهندی بلادر است بهرت بهندی ذاب است بهنگری بهندی زاج است
بهیی بهندی فطر است بهایل زرد بهندی سناء مکی است بهنگ بهندی قنب است بهول بهندی اسم گل است و هر
گلی را بهول گویند بهوبر بهندی ابهل است بهطه هر لیه است بهار نکی اسم هندی برنگ سفید است بیض مراد از مطلق
او تخم مرغ خانگیست در حرارت هوا معتدل او و حافظ او از فساد در تنگ نگاه داشتن است و بهترین او بزرگ
مقدار است که در همان روز از مرغ تولد کرده باشد و نیم برشت او معتدل ترین اغذیه و مایل بگرمی و مرکب القوی
و بولبت او در اول دوم سرد و خشک سفیدی او در دوم سرد و تر و زرده او در اول گرم و تر و کثیر الغذا و قلیل الفضول
و مولد خلط صالح و مبهی و مقوی دل و بدن و جهة خشونة معده و روده و قرحه گرده و مثانه و نفث الدم و منع نزلات
حاره بسیار و اصلاح آن و مقوی شخصی که خون زیاد از و دفع شده و ضعفی که از فصد بهم رسیده باشد و موافق مزاج سودا
و پخته او که در سرکه قابض طبع و مانع ریختن مواد بمعده با سماق و مازو و دانه مویز و انگور و امثال آن جهة اسهال
مراری و با مصطکی و مانند آن جهة درد شکم و با تخم تره تیزک و نمک سقنقور و نشاسته قضیب گاو کوهی و غیره مایه نشر
جهة تقویه باه بغایت نافع و خوردن زرده خام جهة گزیدن مار و حرقه مثانه و تصفیه صوت مفید و مضر معده و
کثار مداومت آن مولد حصاه کرده و بهق و کلف و بسیار پخته او دیر هضم و مورث قولنج و مصلحش ادویه حاره و
کامه و نیم پخته او در مزاج اطفال نایب مناب شیر باشد و جهة سرفه و با تخم کتان جهة ضیق النفس و با اندک نمک
و کندر و انزروت جهة تسهیل بدل معدیل و با دم الاخوین جهة زحیر و با طباشیر و کهربا جهة قطع سیلان خون بر
فوهات عروق و سنج و با نیم مثقال جرم لک که زرگران رموز نامند و الاتر باد استحکام میدهند و جهة قطع سیلان
حیض و دود رحم مجرب و ضماد سفیدی با روغن گل و بابونه جهة ورم چشم و نشیبین و مقعد و با موم جهة تلیین اورام و
عصاب و طلاء پخته او با زعفران و روغن گل جهة ورم بواسیر مقعد و ضربان آن و ضربان چشم و با عسل جهة کلف و آثار
سیاهی و با زعفران بنفشه جهة اورام حاره و با مرو زعفران جهة ورمی که از خون غلیظ بهم رسد و تنهائی جهة شقاق سفله
نافع است و سفیدی تخم مرغ مغزی و خوردن آن مولد خلط خام و لزج و دیرهضم و خوردن زرده با سفیده موافق محرور
المزاج و آشامیدن او با آرد جو قاطع نزف الدم و نفث الدم از فوق و تحت و ضماد او جهة درد چشم و جراحت مقعد
و قروح خبیثه و سوختگی آتش و آب بسیار گرم و منع آبله کرکردن آن و بر بشره جهة منع آثار حرارت آفتاب و با ادویه قابضه
بی لذع جهة قطع خون رعاف که از پردهای دماغ آید و باکندر بیضه طلا کردن جهة منع نزله بچشم و به تنهائی جراحه و سدد

سام وجهة

سام و جهة اورام حاره نافع و حقنه او با اکلیل الملک و امثال آن جهة قرحه امعاء و لحج و اسهال مراری و حمول
آن با روغن گل جهة ضربان مقعد و رحم و اکتحال او جهة تبرید چشم و منع ریختن مواد مفید و با کافور و بزرالبنج جهة صداع
حاره مجرب است و پوست تخم مرغ جالی و مجفف قروح و قاطع رعاف و جهة جرب و حکه و با صدف جهة بیاض چشم
و نفوخ سوخته او بقدری که سیاه شود و خاکستر نگردد جهة رعاف مهلک مجرب و سوخته مکلس او که مانند آهک سفید گردد
با عسل جهة قلع بیاض چشم بغایت سریع الاثر و خوردن پوست تازه سحوق او بقدر دو درهم مهیج باه و طلای او با
عسل و سرکه جهة تحلیل اورام و ذرور او قاطع خون و جهة التیام جراحات کهنه و الصاق جراحات تازه و پرده ملاصق
پوست او حمولا معید البکاره است با خون بچه کبوتر و از اسرار است و مکلس پوست تخم مرغ در جمیع آثار مثل آهک
است و در علم صناعه از آن بهتر و با بوره و نشادر منعقد منزی است و روغن تخم مرغ در جمیع آثار که زرده او را در تابه آهنی
با آتش سوزانیده گرفته باشد گرم و محلل و ملطف و جهة درد مقعد و بواسیر و درد دندان و رویانیدن موی بغایت مفید است
و گویند چون زرده را با نوشادر در زنانبر تشته کرده روغن بگیرند در تطهیر جب و مجرب است و هرگاه اصل حار را با او حل کنند
اصل بار در اثبات کنند و جالینوس حدی بجهة نیم پخته کردن تخم مرغ قرار داده اند که هرگاه در آب جوشیده بگذارند تا حد
شماره کنند با در آب سرکرده با آتش گذارند تا سفیدی ره نمایند نیم پخته میشود و قدر شربتش از پنج عدد تا پانزده عدد است
و تخم سایر طیور در ابواب خود مذکور است و در فضایل تخم تذرو و تیهو و دراج و کبک شبیه به تخم مرغ خانگی اند بیش بهندی
بیس نامند و آن بیخیست و منبت او بلاد چین و کوهی که هلاهل نامند و لهذا از مرّ هلاهل عبارت از او است و آن از نوع البعود
زراوند و زهر است و قلیل اقسام او کمتر از دو ساعت قاتل است و در بلاد هند نیز اقسام او میباشد و یکی بلغه هندی سنگیا
نامند و حیدال نیز گویند و آن بیخیست شبیه بشاخ آهو بر کره و بر روی آن نقطه های سیاه گاه باشد که مانند طلق مسحوق
و مثل کافور سوده چیزی بر آن نشسته باشد و درون بعضی سیاه و براق و صلب و بعضی سرخ و برخی زرد مایل بسفیدی و قوی تر
از همه سیاه او است بحدی که اگر بر رکاب طلا کنند در راکب تاثیر کند و بوی او کشنده و آن بسیار نایافت و ملوک ضبط مینمایند
و چون اقسام او را بر شاخ گاو مالند جای شیر خون دوشیده شود و قسم دیگر را جهناک نامند و آن بشکل جدوار است برد
نش سیاهی مایل و درونش زرد و مایل بسفیدی و گیاهش بقدر ذرعی و برگش شبیه به برگ کاهو و گل او سرخ و بعضی را زرد
و بعضی را بنفش و بجهت این کشنده است بقدر نیم ساعت و بخشش مثل شبت و قسمی صنوبری الشکل و کوچک و برونش سبز زرد
و شبیه بسعد و او را منزک نامند در غایت تندی و تلخی است و همین قسم شبیه بجدوار است و سایر اقسام سوای مهوره را اندک
و تلخی نمیباشد و قسمی شبیه بقبط و بسیار سیاه و قسمی شبیه باکلیل الملک و قرون السنبل نامند و گاهی در سنبل نیز یافت میشود
و قسمی را بهراه صورات گویند و آن سفید مایل بزردی و طولانی و غیر مخروط است شبیه به بیخ نی گره دار و بقدر انگشتی و برهمی
نیز گویند و مهوره نیز گویند و یکدانگ او قتال است و قسمی را هندوا گویند شبیه است بزرد چوبه و در زرد چوبه گاهی یافت میشود

ورنکش سبز اغبر و با اندک زردی و منقط بسیاهی و کالوت سبز کویند بقوت بچهناک است و قسمی شبیه دکاهی در او نیز یافت میشود و بقوت بچهناک نیست و قسمی را ما جلیک و قسمی را نکی بن و قسمی در دسمنا کویند و هر شبیه اند به بچهناک و در حوالی جمیع اقسام مذکوره سوای جدوار نباتی بمیر وید و آن هم چند ذرعی دورتر از آن و هرچه کمتر از بیست ذرع دوری داشته باشد بسبب قرب جدوار کشنده نیست و کسی که مداومت بسمیات کرده باشد در امکان میتواند تحصیل این اقسام نمود همه درجهارم کرم و خشک در اطلیه برص و جذام و در معجون برز جلی مستعمل است و کویند اشتقاق اقسام او موری صرع است بیش موشی سینخا جوا نیست شبیه بموشی و مکان او موضعیست که موضع منبت بیش است و تریاق اقسام بیش و سایر سموم مات حیوانی و نباتی و جهة بهق و برص و جذام نافع و بعضی کویند آن نباتیست که در جوار بیش میروید و فادزهر اوست و اشتباه بجدوار کرده اند و او را ابو حا نیز نامند بیل بلغة هندی ثمر درخت هندیست بقدر سیب و با تخم و با عفوصت و قبض و رایحه او شبیه بکبر و بسیار خوشبو و درخت او قریب بدرخت سیب و برکش از آن کوچکتر در دویم سرد و در سیم خشک و قابض اسهال مزمن و نزف الدم امعاء و مقوی معده و قاطع نزوجات و مربای او که زنجبیل باشد بهتر است و اکثار خوردن بیل مولد بواسیر و قاطع خون حیض و مصلحش شکر و بدلش سماق است بیم ثمر درختیست شبیه به بهی کوچک و صلب و زغبر و لسیار زیاده از به صاحب تذکره کوید که درخت سیب و امرود است بر نهال بلوط او به و درخت بید و لفاح الصفصاف نامند کثیر الوجود تا اواسط زمستان باقیست در دویم سرد و خشک و حابس اسهال و قی و قاطع خون و مانع خفقان و مقوی معده و دماغ و با عسل محلل اورام و طبیخ او پادزهر سموم حاره و مضمضه او جهة تقویه دندان و جلوس در آن جهة قطع نزف رحم و برکش جهة التحام جراحت تازه بغایت مفید و اکثار او مولد سده و عسر البول و مصلحش روغن بادام و بدلش بلوط و عفص و قدر شربتش از سه درهم تا پانزده درهمست بیخ نی بفارسی اصل القصب است بیخ مرجان بفارسی بسد است بیاز اسم فارسی بصل است بیاز عنصل بفارسی اسقیل است بیخ نسی بفارسی اصل الفقل است بید اسم فارسی صفصاف است که بید بری باشد بید مشک بفارسی خلاف بلخی است بیخ ققنی بفارسی اصل الشوکر است بیخ الخدان خراسانی اشترغاز است بیه خرما بفارسی جمار است بید انجیر بفارسی خروع است بید انجیر ختائی بفارسی و ند است بیه بفارسی شحم است بیخ بر کشت است بیل کوش بفارسی لوف کبیر است بیخ کوله بفارسی مروت است بیخ انار دانه دشتی بفارسی مغاث است بیخ لفاح بری یبروح الصنم بید کیاه بفارسی ثیل است بیخ طرخون کوهی عاقر قرحا است بیخ جار بلغة شکا بن کرجی است بیخ دارجار بلغة مذکور نسفایج است بیم بلغة هند کوله البت بیخ بیرزد بفارسی بارزد است بیوز اسم فارسی قسمی از فرصعه است بیجاده بسد سیاهست بیخ بزنده اسم صفاهانی شیطرج هندیست بیخ بخود مریم اذر یونست بیخ سنبله بفارسی سنبل اردنابی دال فو است بیان بترکی سوس است بین بترکی دماغ است بیلدر جین بترکی سمانی است بیلد دارد بلغة شکابن جند است بی بل بهندی فوفل است بیبزه بهندی ... خیار شنبر است بیج بهندی اسم تخم نباتات بی بلامور بهندی دارفلفل است بیبنه

بهندی مراره

بهندی مراره است بیل کاجهار بهندی خیار الارض است بلبو بهندی رخش است بیر برا بهندی بازرد است بس بهندی سلوی است بیلا بهندی خصیه است بیل بهندی نور است بیوله بهندی نخر البق است بیره بهندی کنار است بیقول تخم کنست بیارون بلغة مصری اسم اشتنی است بیغابن سدا است بیخ برل بلغة استرابادی اسم کوسل است

باب التاء مع الالف

تانبول بان است و مستعمل جمیع اهل هند نباتش شبیه به نبات لوبیا و بر درخت می پیچد برکش شبیه برک لبلاب و با بل بیند و بهتر و سبز نیم رنگ و در طعم شبیه بقرنفل در دویم کرم و خشک و مفتح و مفرح و مشهی و مقوی معده و جکر و دماغ و دل و مبهی و مدر فضلات و محلل حصاه و مقوی حافظه و فهم و نشاط آرنده و مضغ او جهة رفع رطوبت دهان و سرخ کردن لب و تقویه بن دندان و قطع نزف الدم لثه و تحلیل ورم لثه و ضماد او جهة التیام جراحات تازه نافع و اکثار او مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش قرنفل است و طریق مضغ او نزد اهل هند آنست که با قدری آهک مغسول و اندکی فوفل استعمال نمایند و جرم او را ابتلاع نکنند تامول و تملول تانبول است تاکوب فرفیون است تاغند است عاقر قرحا است تاسخفت ترنسی ترنجبین است تانبنا صفر است تالسقیس حرفست تانوره اسم فارسی جوز ماثل است

باب التاء مع الدال

تانه اسم هندی نحاس است تال بهندی نقره و مس و برنج است تانک اسم هندی درهمیست که چهار دانک و نیم باشد تادانه بلغة دیلم حب الزلم است تبن بفارسی کاه نامند و مجموع آن در اول سرد و در دویم خشک و جلوس در طبیخ کاه کندم و تعریق بخار آن جهة رفع ازاری که از برودت هوا و برف بهم رسیده باشد و محلل اورام و شستن بدن بطبیخ او جهة رفع سستی نافع و بشره را شبیه به بشره مریض میسازد و ضماد خاکستر او با نیم وزن او نمک و قدری سرکه جهة قروح ساق نافع و کاه جو

باب التاء مع الباء

مبرود و جهة افراش محرورین مفید و بخور کاه باقلی جهة حفظ شکوفه های درخت از سقوط موثر است و بالین حشو مجموع کاه مضر عصب و خوابیدن بر روی آن بغایت مضر و عرق کاه کل که بجای آب کلاب کرده باشند بغایت مقوی دل و دماغ و جهة رفع غشی و ضعف محرورین بغایت نافع است بتر ذهبست بتن مکه اذخر است تتری بهندی سماقست تج بهندی

باب التاء مع الجیم

دارچینی است تخم تاجیره و تخم کاشفه اسم فارسی قرطم اند تخم ترشه بفارسی بزر حماض است تخ بعربی خمیر ترش است

باب التاء مع الخاء

تخم کرفس کوهی بفارسی قطراسالیون است تخم کاج فارسی حب الصنوبر صغار است تخم مرغ فارسی بیض است تخم خبری فارسی بیخ زرادند است تخم زردک بری بفارسی دوقو است تخم کتب بفارسی شهدانج است تخم زرداب بفارسی تودری است تخم نیلو فر فارسی حب النیل است تخم کوبجه باقلی مصری است تدارج معرب از تذرو فارسی است و بترکی قرقاول و در شکابن

باب التاء مع الدال

وما زندران تورنک نامند در دویم کرم و در اول خشک و بغایت لطیف و سریع الهضم و مولد خون صالح و مقوی فهم و دماغ و رافع وسواس و اکتحال زهره و خون او جهة بیاض و نزول آب و ذرور استخوان او جهة رفع قروح مجرب و طلای سرکین او جهة بهق و کلف و اصلاح بشره زنان حامله نافع و سعوط زهره او مفتح سده دماغی و در رفع نسیان مفید و اکثار او مصدع

باب التاء مع الذال

و مولد مرة الصفراء در محرورین و مصلحش سکنجبین است تدا بهندی اسم جراد است تذرو بفارسی اسم تدارج است

التاء مع الراء

ترمس بفارسی باقلی مصری نامند و از باقلی کوچکتر و سفید و وسط او اندک فرو رفته و مایل بزردی و بری او ریزه تر
و زردتر و تلخ تر در دویم گرم و در اخر آن خشک و بستانی در اخر اول گرم است مدر بول و حیض و جالی و مفتح و محلل و
مسقط جنین و کشنده اقسام کرم شکم و ضماد او جهة بهق و کلف و بثور و جرب و قروح خبیثه و خنازیر و اورام صلبه
و جرب و جذب سم هوام و اکله و نار فارسی و تضمید بخته او با سرکه و غسل جهة عرق النساء و رگ و اثار ضربه و سقطه و با آرد
جو و آب و سرکه جهة تسکین اوجاع حاره و مطبوخ او در سرکه و آب خاکستر جهة اورام بارده و تهیج بلغمی و مفاصل و با
فلفونیا جهة ناسور و بروز مقعد و شقاق او و قطع دانه بواسیر و آب طبیخ او با حنظل قاتل کیک و شپش مجرب است
و غسل بشره باو باعث سرخی لون و تنقیه اوساخ و ملطخ احوال موی و خوردن او صباح و مسا جهة قوة باصره و قطع
صداع مزمن و امان از نزول آب و با عسل جهة ضیق النفس و سرفه مزمن و استسقا و تقویه سپرز و مثانه و رفع حصاة
و حمول او باعث سقط جنین و اکثار او باعث زردی رخسار و ردی الغذا و دیر هضم است و مصلحش شیر تنها و قدر شربتش
با ادویه از سه درهم تا پنج درهم و مفرد او تا هفت مثقال و بدلش در جلا دو وزن او باقلی و تخم خربزه و در رفع کرم بوزن
او درمنه ترکی و در سایر افعال افسنتین است و مشهور است که چون ترمس را مغز کرده در ظرف مسین با شیر بقدر گرمی برنج ان
ضماد کنند اسهال صفرا نماید و بر بالا ناف اسهال سودا و بر در کنین اسهال بلغم کند و هرگاه موضع را با آب سرد بشویند قطع
اسهال شود و ترمس بری در جمیع افعال قوی تر از بستانی است تربد بیخی است ظاهر سیاه و باطن سفید و مجوف و منبت
او حوالی خراسان و هند و نبات او سه قدار و برگش شبیه ببرگ لوبیا و اطراف او ممدوده و گلش سماجونی و تخم ترش
لسان العصافیر و هرچه اندرونش سیاه باشد مثل خربق سم است و زرد او نیز بد است و بهترین او سفید و سبک و صمغ
دار است در اول سیم گرم و در اخر آن خشک و مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و بازنجبیل قالع بلغم غلیظ و لزج از عمق
بدن و منقی معده و رحم و مفتح سده آن و منقی دماغ از بلغم و جهة عرق النساء و امثال او و فالج و سرفه که بمشارکه
رطوبات معده باشد و با هلیله کابلی و امثال آن جهة مالیخولیا و جنون و صرع و با تخم کتان و روغن بادام جهة سعال
مزمن و درد سینه نافع و مضر امعا و مجفف اعضا و مغثی و مکرب و مصلحش خراشیدن پوست سیاه او و بروغن بادام
و شستن چرب کردن و با کثیرا استعمال نمودن و قدر شربتش از جرم او تا سه درهم و در مطبوخ تا پنج درهم و بدلش پوست
ریشه توت بوزن او و در بعضی امزجه غاریقون و در غیر معاجین مبالغه در کوبیدن نباید کرد ترنجبین سمه
شبنمیست که بر خار سمی بحاج منعقد میگردد و بهترین و در اول گرم و تر و جالی تر از شکر و ملین طبع و مسهل صفرا و محرک
باه و الطف از شیرخشت و جهة سرفه و درد سینه و غثیان و تبهای حار و تشنگی و با ماء الجبن جهة اخراج اخلاط محترقه
و با روغن کره گاوی جهة عسر البول و با شیر تازه دوشیده جهة تحریک باه نافع و مضر سپرز و مصلحش تمر هندی و عناب و قدر
شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال و بدلش شیرخشت است و بدستور آب جو با شکر سرخ تراب بفارسی خاک نامند و

وان عبار

وان عبارتست از اجزا از زمین بسبب آفتاب و صدمات نرم شده باشد سرد با اعتدال و خشک و مجفف و رادع است
تراب المربعات خاک چهار راه است و از تراب الطریق که خاک اماکن غیر چهار راه باشد الطف و اعدل
است بسبب مصادمات مختلفه بغایت مجفف و منقی جراحات چرک دار و باعث التیام آن جهة استحکام اعضا
مسترخیه نافع و مجرب و بعضی از معاجین قدیمه است و از خواص او است که چون قبل از طلوع آفتاب در روز شنبه
بدست چپ بر دارند و در خرقه کبود بسته تعلیق کنند سحر را باطل کند و چون در ساعت سیم از روز چهارشنبه بر
دارند جهة رفع عداوت و تفریق مؤثر است تراب الصید خاک مغاره صید است که در بلاد شام است و خوردن
یکمثقال او با کم نیم برشت جهة التیام استخوان شکسته مجرب دانسته اند تراب الشارده جزیره ایست در روم که در
انجا هوام متکون نمیگردد و خاک او جهة اسقاط زلوکه در حلق چسپیده باشد آزموده است خیخ گندم و جو مزروع انجا
همین خاصیت دارد تراب الفار و تراب الهالک اسم الفار است تراب القی کنکر زرد است ترنجان نوعی از بادرنجبویه
است که بجای سبزی میخورند ترمابلون علقا است ترجسی الوس است ترید العل باندلسی جوز جندم است تریاق
جبلی نوعی از علقه است تریاق فارسی و تریاق طبیعی پادزهر است ترمایان خانقنت تریاق الروستاق توم است
ترفلس نظر است ترستوج طرنغلا است تریعان بیونانی دفلی است تریاق ترکی مومیائیست تردن بلغه شکاعی
اسطوخودوس است تریاک اسم فارسی افیون است ترتیزک اسم فارسی جرجر است ترید اسم فارسی تربد است ترخان
بفارسی طرخون را گویند ترب بفارسی فجل است تره بلغه اصفهان کرات است ترنج اترج است تری بهندی شاه
اسفرم است تری بهلا بهندی عبارت از هلیله کابلی و بلیله و املج است ترشه واشی بلغه شکاعی حماض است
ترنک بترکی زبل است تسباغه بترکی سلحفاة است تسترید ظفره است تشنیوان و تسمیرج معرب از چشمک
فارسی است و او را چشمک و چشوم نامند دانه ایست بقدر بهدانه و مثلث و سیاه و براق در اخر دویم گرم و خشک
و جالی و با اندک حدت و بغایت قابض و محلل و مقوی باصره و جهة دمعه و غشاوه و جراحت قضیب و اعضا
نافع و جوف در جوف پیاز یا خمیر گذاشته در زیر آتش پخته پس مقشر کرده با نبات و زعفران و مامیران کحل ترتیب
دهند در اکثر امراض چشم قوی الاثر است تفیرا السکیت سفید و سبک که در میان سنگ رخام یافت میشود و جهة
قلع بیاض چشم قوی الاثر است تفاح بفارسی سیب نامند شیرین او در اول گرم در دویم تر و ترش او در اول دویم سرد
و خشک و مزش و کم شیرین او که بی خوش نامند در حرارت و برودت معتدل و در اول خشک و مجموع او مقوی دماغ
و دل و جگر و جهة خفقان و عسر النفس نافع اند و شیرین او مفرح و ملطف روح حیوانی و سریع الاستحاله بصفرا (بی)
که در معده باشد و با قوة تریاقیه و بخته او جهة سرفه و مس و رب او با شراب دکوشت آب جهة رفع غشی مجرب و آب او
در معاجین مفرحه مقوی فعل آن و اکثار خوردن او باعث تبهای مرکبه و نسیان و مولد ریاح و مصلحش اغذیه

التاء مع الشين

التاء مع السين

التاء مع الشين

التاء مع الفاء

لطیفه است و ترشی او قابض و مسکن قی و عطش و موافق معده صفراوی و طبیخ او در خیر جهة اسهال دموی و مصلح ادویه
سمیه و خشک کرده او با آب انار و ادویه مناسبه جهة تقویه معده و اسهال صفراوی و تسکین قی نافع و اکثار او مضر
سینه و مورث ذات الریه و ریاح عروق و مصلحش گلقند و داخیر است و ترشی و شیرین او مولد خلط صالح و در افعال
مثل ترش است و نارس و بیمزه او مولد خلط خام و ضماد او در ابتداء اورام حاره نافع و سیبیک قابض تر از همه عصاره
سیب و عصاره برگ او جهة سموم مفید و قدر شربتش هفت مثقال است و شکوفه او با ادویه موافقه جهة رفع اخلاط متعفنه
سینه و با ادویه مفرحه جهة تفریح مؤثر است و گویند اقسام سیب هرگاه بخلط حار که در معده باشد برسد رفع آن میکند
و رب سیب ترش که آب او را بدون شیرینی بقوام آورده باشند در آخر اول سرد و در رطوبة و یبوست معتدل و جهة
غلبه صفرا و غلیان خون و اسهال صفراوی و قی و رفع غم و الم سوداوی نافع و مقر اسهال دموی و ترشی و رب
شیرین او در افعال قوی تر از سیب شیرین است و شربت سیب جهة سموم و وبا و تفریح قلب بسیار مؤثر و مربای
او در جمیع افعال بهتر از مفردات است **تفاخ بری** زعرور است **تفاح الارض** بابونج است **تفاق** نوعی از هندبا
بری است که بقله یهودیه نامند **تفاح ارمنی** مشمش است **تفاح فارسی** خوخ است **تفور** بیونانی بهمن است **تفسیفرلیا**
طحتیقوست **تفاح الجن** ثمر لفاح است **تفاح مائی** اترج است **تفا** نافع است **تقده** بقاف کزبره بری است
تقره گرویا است **تکرک** بفارسی اسم جلبلا است **تکان** اسم ترکی شوکست که بفارسی خار گویند **تکر** اسم هندی
اسارون است **تل** اسم هندی سمسم است **تلی** بهندی اسم انزروت است و طحال را نیز نامند **تلسی** اسم هندی
حصفرم است **تلیا** اسم هندی عود است **تمر** بفارسی خرما نامند و او را از ابتداء تکون تا انتها هفت مرتبه
میباشد یکی طلع که ولیع نیز گویند و دیگر بلح سیم خلال چهارم بسر پنجم قسب ششم رطب هفتم تمر و هر یک در موضع خود مذکور است و تمر در دوم گرم و در اول خشک و بعضی در اول تر دانسته اند مبهی مسردین و موافق سینه
و شش و کثیر الغذا و مولد خون متین و مقوی گرده لاغر شده و ملین مفاصل و جهة فالج و اعیاد و درد ورک
و امراض بارده و بلغمیه و درد کمر و طبیخ او با حلبه جهة تب بلغمی و حصاة مجرب و مولد سودا و سده جگر و سپرز
و محرق خون و معفن اخلاط و مصدع و مورث قلاع و رمد و درد دندان و مصلحش روغنها و ترشیها و سکنجبین
و بادام و سکنجبین و آب انار و محرور را اجتناب اولی و در بلدی که خرما حاصل شود اهل آن بلد را بسیار
باید تقلیل نمود و دانه خرما مرکب القوی و قابض و مسحوق او جهة اسهال و ذرور سوخته او جهة رویانیدن
مژه و قروح خبیثه و الصاق جراحت تازه و قرحه چشم و سبل و جرب و حدت بصر نافع است و چون تمر را در
شیر تازه خیسانیده تناول نمایند و از عقب آن بنوشند در تقویه باه بیعدیل دانسته اند **تمر هندی** بار
درختی است در غلافی بقدر شبری و دانها بشکل باقلی کوچک و درخت او مثل درخت انار و برگش مثل صنوبر

التاء مع القاف
التاء مع الکاف
التاء مع اللام
التاء مع المیم

وطعم مافی

٦١

وطعم مافی الغلاف ترش و سرخ و تیره در سیم سرد و در دوم خشک و مسکن غثیان صفراوی و ملین طبع و مسهل صفرا
و اخلاط محرقه و در حموضات مسهلی سوای او نیست و مطفی هیجان خون و جهة خفقان حار و حکه و جرب و
قلاع و عطش و تبهای غشیه و کرب و تفریح محرورین بیعدیل و اکثار او مورث سحج و سعال و مضر سپرز و مولد سده
و مصلحش کثیرا و خشخاش و بنفشه و لعاب بهدانه و عناب و قدر شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال و بدلش
آلوی سیاه و در غیر اسهال زرشک و دانه او در دوم خشک و قابض و مغز او جهة امساک منی و ضماد او جهة صلع عضو و دنی
و تقویه و سستی عضل و بابه و امثال آن جهة نفخ و گشودن دمل از موده و نقیبه مطبوخ او مسکن اورام و دردهای حاره است
تمساح بفارسی نهنگ نامند حیوانیست بحری و بزرگ جثه و دست و پا دارد و پوست او درشت و در خارج آب نیز
تعیش میکند و کوچک او که در ریگ تعیش کند و رل مائی گویند و آن سقنقور است در دوم گرم و در سیم خشک و گوشت او محرک باه و مسمن بدن و رافع قولنج و طلای پیه او جهة رفع ازار کزر بدن او نافع و با روغن گل جهة درد
کمر و گرده و تقویه باه و طلا و او جهة درد گوش و کری و صداع و شقیقه و تدهین او بر بدل جهة تب ربع و سوزانیدن او
در جلاع مانع صداع و زغ و طلای خون او با هلیله و آمله جهة تغییر دادن لون و فنج و بهق سفید و اکتحال سرگین او جهة
بیاضی مزمن و تازه چشم و زهره او در این باب بغایت قویست و بخور جگر او جهة رفع جنون و تعلیق چشم او جهة منع
نزاید جذام و بستن او بر پای راست جهة تقویه جماع مؤثر است **تمتم** سماق است **تمر الفهم** بلادر است **تمق** اسم عربی
ارز است **تملول** قنابریست **تملی** بلغه دیلمی نبات نافعست **تموشی** اسم دیلمی علیق است **تمس دانه** توت العلیق را گویند
تمالیس بهندی جهة الحفر را نامند **تنکار** قسمی از بورق است و نوع معدنی او قسمی شبیه بیخ دان بوره زبدی است و بشیرازی
تکلک نامند و قسمی شبیه بیرف و آن زبد البورق است و بشیرازی برفک نامند و نوعی مصنوعی او قسمی طاف الذهب مصنوع است
و قسمی که بالفعل متعارف است مرکبست از نمک قلی بالسویه و سه برابر هر دو بوره ارمنی که مجموع را با شیر گاو و یا شیر بکاد
میش بقدر پوشانیدن آن بجوشانند تا منعقد گردد و در آفتاب خشک کنند و قسمی که مسمی است بلحام الذهب مصنوع است
از بول اطفال نزدیک ببلوغ که در ظرف مس بول کنند و با دسته مس در آفتاب و در موضع نمناک مدتها بسایند تا صلب
شود و اقسام او در آخر سیم گرم و خشک و از سموم است و داخل او باعث نرمی و درد و کدخشکی طلا و لطیف و محلل و
جالی و مسقط بواسیر و جهة بردن گوشت فاسد جراحات و درد دندان و تاکل آن مفید است و معدنی او را خاصیت
آنست که شفیه قلعی و نقره آهن میکند و چون آهن را یکبار در آب تنکار معدنی تفطیه کنند و بارد بگر سرخ کرده بروغن
کنجد تفطیه نمایند آهن مذکور مثل مقناطیس جذب آهن میکند و فرق میان معدنی و غیر معدنی ظهور رطوبه مصنوعیت
در آتش بخلاف معدنی **تنین** بفارسی اژدها نامند و بحری او از دنباله مثل عقرب میگزد و بری او با دهن و هر دو نوع را
در دست و پا چنگال میباشد در چهارم گرم و خشک و قتال و ضماد خاکستر سوخته او با عسل جهة قطع بواسیر و بهق و برص مستعمل

التاء مع النون

کوشت تازه او بر موضع گزیدن او رافع سمیت و جاذب آنست **تن** ماهی بزرگیست که در دریای مغرب و دریای شام بهم میرسد و نمکسود میشود و خوردن نمکسود او جهت سم مار و عقرب نافع است و ضماد او جهت گزیدن سگ دیوانه نافع است و خوردن او و قی کردن بعد از ان منقی معده و مخرج بلغم غلیظ است **تنباکو** ظاهرا قسمی از ماهی زهرج جبلی که فلوس نامند بوده باشد چه در مهیت و سمیت او شبیه و در سمیت نسبت بماهی زهرج با او مشابه و قسم سیم فلوس را التعریف کرده اند که برگی مثل برگ کرنب و ازان درازتر و باالند رطوبت چسبنده و ساقش زیاده بر ذرعی و باندک رغبت و تخمش در غلافی مایل بسیاهیست و مؤید دیگر انکه در زمان بقراط جهت رفع وبا گیاهی را مقرر کرده که او را در خندق اطراف شهر دود کنند و دود آن باعث گردیده که احدی را وبا اثر نکرده و ان گیاه قسمی از فلوس بوده و این اثر با تنباکو میباشد چه در بلادی که تنباکو شیوع یافته وبا بتدریج کم شده و بالفعل نایاب است والله اعلم بحقیقة الحال و او در آخر سیم گرم و خشک و معطش و مجفف و سم اقسام ماهی و دود او مصلح دماغ و منقی رطوبات دماغی و محرک ان و جهت درد دندان رطوبی و ربو بلغمی و خاکستر او جهت زخم دواب و بارد علی کل سرخ جهت جرب متقرح و خراز و منع نزف الدم جراحات تازه و تخفیف قروح مزمنه ازموده است و از جمعی ثقات مسموع شد که آب غلیان که از کشیدن تنباکو زرد شده بود صاحبان استسقا از خوردن ان بسبب ادرار بول و عرق مفرط در روز نجات یافتند و مفرد دل و دماغ یابسی و مغلظ خون و مورث سدد و خفقان و مکدر حواس عروربی و سوداویست و ابن میدن (?) از سموم و او معیار رفع نتهاست چه معتادین او که باندک تبرید باشند ادراک لذتی از او نمیکنند **تر دی ختائی** قرصی است مصنوع سرخ مایل به تیرگی و بعضی مایل بسبزی و اغلب این قسم عصاره گیاهیست و سرخ او مغشوش بطین ارمنی و امثال انست مرکب القوی و رادع و محلل و قابض و جهت اورام حاره و بارده و اوجاع ان و گزیدن هوام و تسکین درد کمر و سایر اعضا و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و قطع نزف الدم جراحات و آشامیدن یکدانگ نیم او با نیم مثقال جهت اسهال دموی و بواسیری و نفث الدم و قی الدم و ذرور او جهت قرحه چشم و مقعد و قضیب و فرزجه او جهت سیلان حیض و رطوبات رحم و جمیع علل ان که از رطوبات باشند و مضر شش و مصلحش کتیراست **تنبول** تانبول است **تنوب** قسم کوچک صنوبر است **تنوم** قسم صغیره هامریوماست **تنبوی** اسم هندی حنظل است **تنکنکهار** اسم هندی تنکار است

التاء مع الواو

توت شیرین او را ابنطی و ترش او را شامی نامند و شیرین او در اول گرم و در دویم تر و مدر بول و ملین طبع و مولد خون صالح و مبهی و موافق سینه و شش و مرطب دماغ و در انضاج شبیه بانجیره و مفتح سدد و مصلح حال جگر و فساد سبز و مسمن و مقوی بیه کرده و جهت ابله و حصبه نافع و مفسد معده و سریع الاستحاله بخلط حاضران و مصلحش سکنجبین است و ترشش او در دویم سرد و در اول خشک و قامع و قابض و مطفی حدت خون و قاطع صفرا و رادع و مانع ریختن مواد بأعضا و مواد حاره بحلق و زبان و مسکن عطش و منبه اشتها و غرغره اب او جهت ردع و تحلیل مواد و تقویه حلق و خشک او جهت قرحه امعا و اسهال حار و رب او مناسب اکثر اوجاع و خشک او مضر سینه و عصب و مصلحش عسل و جوارشات

واب مطبوخ

واب مطبوخ پوست بیخ توت که بقدر هفت مثقال طبخ نمایند مخرج حب القرع خصوصا که برگ شفتالو اضافه کرده باشند و طبیخ او با عسل و انجیر جهت سموم و سرسام و جنون و درد کمر و لینت بغایت نافع و طبیخ برگ او نیز همین اثر دارد و مطبوخ هشت درهم ریشهای او با سه اوقیه انجیر که در نه مثقال اب طبخ یافته باشد و بنصف رسیده باشد مسهل قوی کسرداد قریب الاثر است و رطوبت بیخ او را که خراشیده باشند و زخم کرده و آنچه در عرض شبانه روزی جمع شده باشد ضبط نمایند مسهل قوی و جهت درد دندان و تحلیل دملهای بزرگ نافع است و از صمغ توت هم همین اثار می اید و چون اب ریشه توت را که از شکافتن او گرفته باشند بقدر هفت اوقیه با برگ انجیر و برگ تاک بقدر یکوقیه در دیگ سرپوشیده تخمیر کرده بجوشانند تا بقوام رسد خضاب بغایت قوی و مجرب است و مضمضه طبیخ پوست درخت و برگ او جهت دندان نافع و خاییدن صمغ او نیز همین اثر دارد و عصاره برگ او بقدر یکوقیه و نیم جهت گزیدن رتیلا و هوام و ضماد او با سرکه در حمام جهت شری بزمن و طلای برگ او با روغن زیتون جهت قروح و سوختگی آتش و ضماد توت نارس با سرکه جهت رفع شقاق و شری ازموده است **توابل** اسم اصطلاحی ادویه بابسیست که در اطعمه کنند مثل گشنیز و زیره و امثال ان **توذری** اسم فارسیست و یونانی اروسمن نامند و بعربی بزرخمخم (?) نامند نبات او را برگ دراز و بیساق و شاخهای او سرخ و صلب و باندک خاری ریزه و ثمرش در غلاف باریک و لطیف و تخمش از عدس کوچکتر و اندکی پهن و سرخ و زرد و سفید میباشد و بی تندی و در اصفهان قدومه گلگون و او غیر خبه است چه خبه را خاکشی نامند و حقیر نبات هر دو را مشاهده کرده هر دو در اثار قریب بیکدیگر اند و در دویم گرم و در اول تر و محرک باه و مشهی و مسمن و جهت برودت حشا و سرخ کردن رخسار و صاف نمودن بشره و رفع مواد سوداوی و تصفیه صوت و سعال و مقوی و مبهی و مطبوخ او در شیر جهت تسمین اعضا و رنگ رخسار نافع و قدر شربتش تا یکدرهم و بدلش بهمن سرخست و نبات او قابض و در غایت ردع است **توتیا** معرب از دودهای فارسیست و یونانی بمفولس نامند و آن معدنی و انابی میباشد و معدنی سه قسم است یکی سفید شبیه بپوست تخم شتر مرغ و بر او چیزی مثل نمک ظاهر و بهترین اقسام اوست و یکی زرد و یکی کبود و شفاف و ان غلیظتر از همه است و مشهور بتوتیای هندی و در غایت جلدست و انابی که مشتق از انبوبه است و بفارسی توتیای قلم نامند و میزابی که بلغتی شبیه ناودان باشد عبارت از اوست و چندین قسم میباشد یکی از دود مس است که در گداختن سنگ مس در کوره دو طبقه بهم میرسد و قسمی سفید و بسیار ثقیل و قسمی ثقیل و کثیف و اول از صاعد و ثانی از راسب اول است و ان از اذابه اقلیمیاست که بتدریج در دائم مس میزنند و از طلا و نقره و قلعی هم میرسد و بدستور از مورد و چون درخت زیتون بری و ازبه بعد از اخراج دانه او بعمل می ارند و بدستور از عفص و خرنوب و توت سفید خشک و شاخ درخت امرود و مصطکی و حبة الخضرا و شمشاد و انجیر و از گل بودنه تازه و از شکوفه تاک و از ابریشم و از عری الجلود و نقره و ارشم غیر مغسول ترتیب میدهند اما طریق اشجار انکه بعد از نیم کوب کردن ان در ظرف سفال جای داده سرپوش سوراخ داری بران مستحکم نموده چندان اتش کنند که دود او بر طرف شود اما طریق ابریشم و ابریشم

انکه برفته با العسل الوده بدستور آتش کنند و صاعد هر یک را استعمال نمایند و بهترین مصنوع و انابی کرمانی و بهترین
معدنی سفید ان عدیم الوجود است و اقسام توتیا را بایدول تغسیل استعمال جایز نیست و طریق غسل آن در دستورات
عزیز یافته است و امین الدوله ذکر نموده که توتیای بحری سبز میباشد و ان سفید و سند بر و شبیه بسنگ ریزه است و جالینوس
توتیا را در اول سرد و در دویم خشک دانسته و مغسول او ابرد و مجفف بیلدغ و مشوی او لطیف تر و مقوی چشم و حافظ
صحت او و مانع انحدار مواد و جهت تقویه روح باصره و قرحه چشم و قضیب و عانه و مقعد و سرطان متقرح و جراحت بینی و
سایر اعضا و اندمال قروح و با روغن گل جهت التیام جراحات عصب و نشف رطوبات و قاطع نفث الدم و نزف الدم
و مقوی معده مسترخی و جهت قروح ظاهری و باطنی شرباً و ضماداً و اکثر امراض عین و اکله و ششیاف او جهت حرقة البول و حمول
او جهت سیلان رحم نافع و مولد سده و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم مثقال است و اقسام معدنی او قاتل و بدلش بوزن او
شادنج و نصف او توبال النحاس مغسول و گویند مرقشیثا و اقلیمیا بدل او است و طریق تشویه است که توتیا را با آب
سائیده قرص کنند و بر آتش نرم در روی سفالی بگذارند و بگردانند تا خشک شود **توبال** معرب از تفال فارسیست
و آن چیزیست که از مس و آهن نقره در حین کوفتن ان ریزد و از مطلق او مراد توبال النحاس است و بهترین او مایل بسیاهی
و سرخی و براق و رقیق است که قبرسی نامند در سیم گرم و خشک و ملطف و جالی جهت جرب و حکه و سبل و قلع بیاض و منع زیاده
شدن قروح خبیثه و التیام قرحه چشم و خشونة اجفان و بردن گوشت زیاده صلب جراحات و آشامیدن مغسول او با علک
البطم یا آرد گندم با صمغ عربی مسهل قوی بلغم و جهت استسقا و اخراج ماء اصفر نافع و زیاده باعث سحج و قرحه امعا است
و ناشسته او را نباید استعمال در اضمده و مراهم نمود و آب مغسول او در نهایت لطافت و حدت میباشد و توبال الحدید
در چهارم خشک و حابس اسهال خون و مانع خفقان و ذرب و ضعف باه و در سایر خواص قریب بتوبال النحاس
است و چون در لته بسته در جای نمناک خصوصاً تخت خمها یکهفته بگذارند زعفران میشود و آن جهت بردن جرب
عین و جلاء تیره او و با ربع او نشادر جهت رفع بیاض و سبل آزموده است و با سرکه و عسل علل او رام است
و هرگاه او را با سرکه مکرر تقطیر و رد کنند معادل زاج اثر نقل نمایند خصوصاً مشتری او چون با نحاس در تکون زعفرا
نیه زعفران ممتزج گردد و بعد از آن تقطیر شود و شنجرف را با سرکه مقطر ان مکرر بان تسقیه کنند بحدی که شنجرف حل شود
بهترین اعمال دانسته اند **توت العلیق** و **توت وحشی** ثمر علیق است **تودریون** شکرالنت **توجره** بلغة مغربیه
بقلة الدجاج است **توز** جوز رومی است **توت** اسم فارسی فرصاد است **تولکی** بترکی ثعلب است **توتیه** اسم هندی

التاء مع الهاء

طوطیست **توسنبره** اسم هندی مرغ است **تهین بلهر** اسم هندی باقلی قبطی است **تهین الاجی** اسم هندی سپلات

التاء مع الیاء

تهوک اسم هندی لعاب است **تین الجبر** نامند بری و بستانی میباشد و هر یک از آن نر و ماده و بری آن غیر خیره و
برگ و بارش کوچکتر و در شکافهای دیوار الجبر نامند با سمیه و بسیار گرم و خشک و محلل قوی و ضماد او در رفع خال و ثالیل نافع

وشیر او در افعال

وشیر او در افعال قوی تر از شیر بستانی است و تازه بستانی در اول گرم و در دویم تر و مسهل و کثیر الغذا تر از سایر میوها و سریع
الانحدار و مسکن حرارت و تشنگی و معرق و ملین طبع و مسهل برفق و کاسر قوه غضبی و مبرد دل و مسمن بدن خصوصاً چون
چهل صباح با قدری انیسون تناول نمایند و در تسمین عدیل ندارد و مفتح سده و مقوی جگر و رافع سده و ورم طحال و بوا
سیر و عسر بول و هزال کرده و خفقان و ربو و سعال و درد سینه و خشونة قصبه ریه و با گردکان خوردن جهت امان از
ضرر سموم قتاله و با سداب نایب مناب تریاق و با بادام و پسته مصلح بدنهای ضعیف و زیاد کننده عقل و جوهر دماغ و تازه
و خشک او بمغز قرطم و بکدانک و نیم بوره ارمنی مسهل قوی اخلاط غلیظ و خشک او در دویم گرم و در اول تر و در جمیع مراتب مذکوره
ضعیف تر از تازه و معطش و ملین و ثقیل و دافع مواد عفنه بطرف مسامات جلد و لهذا اکثار او مولد قمل است و با مغز گرد
کان جهت معتادین قولنج و صاحبان یبوست طبع و تنقیه مجاری غذا و تسمین بدن و گزیدن عقرب و رفع سورت زاج
موثر است و ضماد او با آرد گندم و جو منضج و محلل ورم بنا گوش و دملهای و با پوست انار جهت داحس و با زاج جهت قروح ساق
و با خردل جهت خارش گوش و دویدن او و با بوره ارمنی جهت بهق و امثال او و آب مطبوخ او با حلبه جهت سینه و ریه و با سکا
و انیسون جهت ریاح و سده نافع و سوخته او در سفید کردن دندان بیعدیل و مقوی لثه و قاطع نزف الدم و با موم و روغن
جهت شقاق که از سرما بهم رسیده باشد و حقنه او با سداب جهت مغص مفید است و الجبر نارس ملین و محلل و جاذب و با تر
یاقیه ضماد دحبیه او جهت خنازیر و تعقد عصب و با سرکه و نمک جهت قروح رطبه و با عسل جهت گزیدن سگ دیوانه و با کرسنه جهت گزیدن
ابن عرس و طلای او با برگ خشخاش جهت اخراج استخوان شکسته ریزه شده موثر و شیر الجبر مسهل قوی و خطرناک و منجمد کننده
کل ذایب و آب کننده کل منجمد است و اکتحال او جهت نزول آب و حمول او با زرده تخم مرغ و موم مدر حیض و منقی رحم و مخرج
جنین و ضماد او با حلبه جهت نقرس بارد و با آرد جو جالی جرب متقرح و قوباء و کلف و بهق و طلای او جهت گزیدن هوام و سگ
دیوانه و سنون او جهت دندان متاکله و درد آن و با به قطع و قلع ثالیل سفید و برگ تازه او جهت گزیدن سگ دیوانه
و جهت التیام جراحات و خشک آن با سرکه جهت نقرس جلد و طلای او با آب جهت منع ریختن موی و قلع او جهت تقویه ا
استخوان کوفته یافته نافع و سایر اجزاء او را فی الجمله نفعی در صرع و جنون و وسواس و کثر ش قوی تر است و چون الجبر را
نه روز در سرکه خیسانیده هر روز بخورد او را با قدری سرکه بنوشند بعضی را گوسپیده ضماد کنند جهت تحلیل سپرز مجرب
دانسته اند و چون با مساوی او مغز گردکان کوبیده روزی بیست مثقال او را بخورند بالخاصیه اطلاق مینماید مجرب
است و مضر جگر ضعیف و مصلحش گردکان و صعتر و انیسون و مصلح الجبر تازه سکنجبین و شربت ترنج و ریباس و بدلش
در ادویه شش مغز چلغوزه و قدر شربت از خشک او تا سی مثقال و از تازه او تا یک رطل **تیواج** پوست درختی است شبیه
بپوست درخت چنار و گویند پوست لسان العصافیر بلاد ختا است و ظاهرا طالیسفر باشد در اخر دوم گرم و خشک
و بسیار قابض و بسیار تلخ و با ملست چکیده و ربوب قابضه جهت اسهال مزمن بارده و قطع خون بواسیر و ضماد او

او با سرکه جهت درد سر و اورام رخوه و سنون او جهت درد دندان و تقویه لثه و نزله رطوبی و بخور او جهت رفع وبا و طاعون
عجیب الاثر است و بدستور جهت بواسیر و شقاق مقعد و درد ان و درد رحم و فرزجه او جهت قطع سیلان رحم و حبس طمث مفید است
و نیم مثقال او با یکمثقال نیلوفر در حبس اسهال مجرب است و قدر شربتش تا یکمثقال مضر محرورین و معطش و مورث التهاب
احشا و مصلحش کثیرا و رب فواکه است تبهو اسم فارسی تهیوج است تنبغال و تنبهال نیز گویند و آن شکر تنبغال است
تبن احمق جمیز است تبن الفیل جوز الشرک است تیس بز نر است تیفلیلس اسم یونانی خشخاش است تندی اسم هندی
جراد است تبجبات اسم هندی سلیخه است تیرج اسم هندی ساذج است تینه دلکری اسم هندی ابنوس است تبن افرنجی
بلغت مصر شر رفع یمانیست حرف الثاء الثاء مع الالف ثافسیا صمغ نباتیست سفید رنگ شبیه بانزروت تلخ و
بسیار تند و نبات او شبیه برازیانه و گلش سفید و تخمش مثل الجره و باندک عرضی و در اطراف شعبهای او مثل گل شبت
و بیخش غلیظ و بسیار غلیظ تند و تلخ و منبت او کوههای بخت و در شکاف های [؟] الموت حرند و بدیلمی تبلی نامند و بیخ او
را زخم کرده رطوبت او را بعد از انجماد میگیرند و بعضی مجموع آن نبات را افشرده عصاره میگیرند و اجزای متخلخل و سبز مایل
بسیاهی میباشد و در آخر سیم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مبقی و مسهل بلغم غلیظ و جهت درد پهلو و بطلان اشتها
و تحلیل ریاح و سدد و ضماد او جهت داء الثعلب و رویانیدن مو و در دا الفیل و امثال آن و با هم وزن او موم و کندر جهت
اسقاط بواسیر و جهت قلع آثار سیاهی و بنفشی و کبودی جلد و با عسل جهت جرب متقرح و با گوگرد جهت انفجار ورم صلب
نافع و زیاده از دو ساعت نباید گذاشت و قدر شربتش تا نیم قیراط است و پوست بیخ او در افعال مثل صمغ او است
و چون ریزه کرده در روغن زیتون بجوشانند جهت تقویه عصب و درد مفاصل و آشامیدن او جهت فالج بغایت مفید
و قدر شربتش از پوست بیخ او و جرم او تا نیم قیراط و اکثار او مورث ورم حلق و معده و احتباس بول و عروض
ضیق النفس و غشی و مصلحش شیر تازه و لعاب بزرقطونا و بدلش در داء الثعلب حرف بابلی و گویند بالخاصیه تخم
سداب رفع مضرت او میکند و چون گیاه و ساق او را داخل اغذیه کنند بمرتبه احداث حرارت کند که در زمستان
محتاج به پوشش نباشد و رنگ و رخسار را سرخ کند و جهت اکثر امراض بارده رخم نافع و او غیر صمغ سداب بری است
چه سداب بری را صفات غیر او است ثاقب الحجر لسفانج است ثامر لوبیا است ثاموس یونانی مرزنجوش است
الثاء مع الجیم — ثالقیس یونانی حرف بابلی است ثجیر بجیم لای چیزهای افشرده است و قوتش متوسط است مابین عصاره و جرم آن چیز و از
ثجیر مطلق مراد لای آب انگور است و آن قابض و ضمادش با نمک جهت ورم حار و ورم صلب و ورم پستان و حقنه
او جهت قرحه امعا و اسهال مزمن و سیلان رطوبات رحم و آشامیدن برشته کرده او با دانههای انگور که در او [؟] مفید است
الثاء مع الخاء — شود جهت قرحه امعا و تقویه معده و اسهال بغایت نافع است ثخین الخ غلیظ باشد ثدی صعترست ثعر بلغت
الثاء مع الدال / الثاء مع الراء — اندلسی اریقارون است ثرید نانیست که در آب گوشت ریخته تناول نمایند و شامل است برانچه در دوغ و شیر و نها

و غیر آن کنند

و غیر آن کنند ثعلب بفارسی روباه نامند و آن حیوان معروفیست و پوست او در گرمی قریب بسمور و جهت مبرودین و مرطوبین — الثاء مع العین
و نطول طبیخ زنده و مذبوح او جهت درد مفاصل و طبیخ زنده فو بیز خصوصا که در روغن زیتون جوشانیده باشند جهت مقعد و
صلابه مفاصل نافع و باعث سرعت راه رفتن اطفال و رفع اعیا و آشامیدن یکمثقال از زهره او که خشک کرده باشند با آب
و عسل جهت ربوه و سرفه و طلای آن با پوست سوخته تخم مرغ جهت داء الثعلب مجرب و پیه او جهت درد گوش با روغن زیتون
و امثال آن جهت نقرس و دردهای بارد و سعوط از زهره او با نیم وزن آن آب کرفس در هر ده روز یکبار جهت ابتدای جذام
و زیاد شدن آن بغایت موثر و گوشت او جهت مبرودین و تحریک باه و صاحبان استسقا مفید و خاکستر پوست او جهت
سوختگی آتش و نواسیر و قروح حاره و بند نمودن دست و پا به پیه او مانع مضرت سرما و نگاهداشتن دندان او را جهت منع
فریاد کردن سگ مجرب دانسته اند و مالیدن پیه او بر چوبی و نصف کردن آن در موضعی از خانه سبب اجتماع کیک بر آن
الثاء مع الغین — چوب ثعبان مار عظیمست ثغادیر بغین معجمه ذرد است ثفا بلغت عبرانی اسم حرف بابلی است ثفوبس هندبای بری است
الثاء مع الفاء / الثاء مع اللام — ثفل اسم جرم چیزیست که آب او را افشرده باشند و از الخمر غلیظ تر و در اعمال مشابه او است ثلج بفارسی برف نامند در
سیم سرد و در دوم خشک مسکن درد دندان حار و اخراج کننده زلوی که در حلق مانده باشد و جهت کرم معده و تقویه معده
معده حاره و تبهای حاره و جرب و حکه و ضماد او بر پیشانی جهت قطع رعاف و آشامیدن او باعث اجتماع حرارت در معده
و مخدر و معطش و مورث سعال و مضر احشاء ضعیف مبرودین و صاحبان اورام باطنی است و آب پرورده با و بهتر است
و مصلحش قرنفل و عسل و از خواص او است که چون نمک با برف آمیخته بر شیشه پر آب بدستوری بگیرند که شیشه در آن پنهان شود
در یک ساعت آب شیشه یخ کرد ثلج چینی رطوبت منجمد برفی است شبیه بنمک که از هند آرند جهت بیاض عین و ظلمت بصر و ضماد
الثاء مع المیم — ش بر بدن جهت سدف نافع است و این اسم را بر بارود نیز استعمال میکنند ثلیان عنب الثعلب است ثمام بعربی اسم
نباتیست شبیه بگندم و قدش کوتاه تر و ساقش باریکتر و بی بند و غیر مجوف و خوشه او شبیه بارزن و طعم او شیرین و در شکاف
بن زراو اشنی نامند و در مازندران بازمیل در دوم گرم و در اول خشک و ضماد تازه او جهت ورم چشم و منع ریختن مواد و
آشامیدن او محلل ریاح و مفتح سدد و خاکستر او جهت تقویه مژگان و رویانیدن آن و تقویه باصره نافع و مضر گرده
و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش تودریست ثمرة الطرفا بار درخت گز است بزرگتر از عذبه که ثمرة اثل
باشد و مثلث شکل و گز مازج عبارت از او است و در افعال مثل ثمرة الاثل و خالی از حرارت لطیفه و جلاء لطیف و تقطیع نیست
ثمرة الاثل نوع کوچک بار گز است که عذبه نامند بقدر نخودی و از آن بزرگتر و غیر مثلث و در دوم سرد و در سیم خشک و قابض
و قاطع نزف الدم و نفث الدم و مقوی حشا و آب طبیخ او که یک وقیه از او در دو رطل آب جوشانیده باشند تا بنصف رسیده
مبقی رطوبات عفنه اطفال و جهت گزیدن رتیلا و رفع جرب رطب و با شکر جهت یرقان و زردی رخسار و رطوبت رحم و ر
بو و سعال و ضعف جگر و احشا و الحکه و حکه و امراض مقعد و فروج رطبه نشر با و طلاء نافع و مضمضه او جهت تاکل دندان

و استحکام لثه مفید است و منقوع او که یکشبانه روز در آب گرم خیسانیده باشند در افعال مثل مطبوخ او و قطور او مقوی اجفان و رادع مواد و نافع مانع قبول آفات و مقوی بصر و جهة دمعه و استلاق و جرب بسیار مفید خصوصا که در گلاب خیسانیده باشند و جرم او جهة نزف الدم و جراحات شش و اسهال کهنه و سیلان مواد نزف الدم اعضا و بر شتا او با کل سرخ جهة اسهال مجرب و ذرور او جهة بردن گوشت زیاد و قطع خون جراحات و طلای او جهة رنگ رخسار و صافی بشره و حمول او جهة تجفیف رطوبة رحم و ضماد او که با آب و سرکه پخته باشند جهة سپرز نافع و مضر سر و مصلحش دوغ و بدلش مازو با پوست انار بوزن آن و قدر شربت از جرم او تا دو مثقال و گویند تا چهار درهم است و جوشانیده آب او را با شکر بقوام آورند شربت مذکور را جهة صاحب سپرز معدل است و جهة تقویة اشتها و اعصاب و رفع اعیا و مغص و تنقیه رطوبات فاسده معده و تقویة آن بغایت مؤثر است **ثمرة الوعر** اهل است **ثمرة الشوك المصري** جلنار است **ثمرة شجرة الدوام** مقل مکی است **ثمرة العليق** توت العلیق است **ثمرة السدر** نبق است **ثمرة الفؤاد** بلغة

التاء مع الواو

مصری شاه بلوط است و بعضی از او مراد بلاد در را میدانند **ثمقولس** بیونانی اسم توتیا است **ثومس** بیونانی اسم حاشا است **ثوم الحية و ثوم الكلب و ثوم البري** اسقوردیون است **ثوم الماء** حلحاب است **ثوب الثعلب** بلغة اندلس قسم ثانی مسند برطلس است **ثوم** بفارسی سیر گویند بری او اسقوردیون است و بستانی دو قسم میباشد یکی بسیار دندانه و یکی منحصر بیکدانه و بقدر پیاز کوچک و او کمتر است و جبلی او را بفارسی موسیر گویند و برگش عریضتر از برگ زرک و گلش بنفش و تخمش بیکعدد و سه دندانه و برگ مقدار و در بوی مانند بستانی و بهتر از هم بستانی مشهور بر دندانه است در آخر سیم گرم و خشک و با رطوبة فضلیه و محلل و مدر بول و حیض و عرق و مفتح و جالی و جاذب و مجفف رطوبات معده و مفاصل و حرارت او شبیه بحرارت غریزی و ملطف و رقیق کننده خون و با قوة تریاقیه و خوردن او با مراعات زمان و مزاج و حد اعتدال حافظ صحت و رافع مضرت آبهای مختلفه و هوای وبائی و تعفن آنست و جهة گزیدن هوام و سگ دیوانه و تصفیه حلق و صوت و قطع اخلاط غلیظ و قولنج ریحی و نسیان و ربو و سپرز و ریاح بهبگاه و درم رطوبی محرک باه و مولد منی و در محرورین مجفف آن و معطش و جهة سعال کهنه و قروح شش و درد معده و مفاصل و رفع کرم شکم و زلوی که در حلق مانده و رفع تشنگی که از بلغم و از سده یا سار یقا باشد و تقطیر البول و نیکوئی رنگ رخسار و تلطیف غذاهای غلیظ و جهة ضیق النفس و فالج و رعشه و تحلیل اورام و حصاة کرده و بشراب جهة سم افعی و دوام آن باعث سقوط موی سفید و رویدن موی سیاه و با الخمر و سداب با مغز گردکان قوی تر از فادزهر و مطبوخ او با زیره و برگ صنوبر جهة تقویة دندان و با شیر گوسفند و بعد از آن با روغن تازه و بعد از آن با عسل سرشته در تحریک باه معدل و اکثار او و عدم مراعاة مزاج و سن و فصل محرق خون و مضر بواسیر و زنان حامله و شیرده و صاحبان زحیر و خنازیر و مولد صفرای بسیار شده و مضعف باصره و مهیج امراض نامبرده و مضر شش و مصلح او پختن او است در آب با قلیلی نمک و اضافه نمودن

۲۵

روغن بادام و روغن گرده و استعمال کشنیز و سکنجبین و آب انار ترش و شیرین و امثال او و نشستن در طبیخ برگ و ساق او جهة احتباس حیض و اخراج مشیمه و طلای او با عسل جهة الشری و بثور اللبنیه و قوبا و قروح رطبه سر و تخاله او و بهق و جرب متقرح و با برگ الخبز سیاه و زیره جهة گزیدن ابن عرس و با چغندر و روغن زیتون جهة جذب سم عقرب و با سرکه جهة تحلیل رطوبة غلیظه و ورم اعضا و ضماد پخته او با شراب جهة گشودن دمل و تصعید عرق او با عسل جهة ازاله رنگ خون منجمد در تحت پلک چشم و با روغن بال جهة داء الثعلب و روغنی که در و سیر را مکرر پخته باشند جهة جمود خون در اطراف بدن و شقاق که از برودت باشد و جهة مفاصل و قولنج بلغمی و سجع شربا و ضماد او نافع و غرغره با سرکه ترش جهة اخراج زلوی که در حلق مانده باشد و جهة ذبحه مفید و مضمضه طبیخ او با کندر جهة درد دندان بارد مفید و بدلش پیاز عنصل و سیر صحرائی و طلای او با نوشادر جهة برص و بهق و با زفت جهة داء الحس و خشونت ناخن و کجی آن و طبیخ او کشنده قمل است **ثومون** تخمیست شبیه بحبه بفارسی تخم زرداب گویند و بترکی صفرا اودی نامند نبت گیاه او امکنه سایه ناک و او شبیه بسداب و برگش درازتر و گلش سفید و تخمش تلخ و تند و ریزه و گویند تربد زرد بیخ او است و در افعال مشابه خربق در سیم گرم و خشک و مقی و مسهل اخلاط غلیظ و اقسام کرم شکم و مخرج جنین و مدر بول و حیض و محلل اورام بارده و قدر شربتش نیم درهم و مصلحش کثیرا است **ثيفوس** بیونانی اذخر است **ثيريون** بیونانی دفلی است

التاء مع الياء

اسم ورد ابیض است **ثيل** بلغة ترکی ثیلان او دوی و در شکابن کرک چیر واش گویند و آن نباتیست که در کنار نهرها و زمین نمناک میروید مخصوص زمانی نیست و بر روی زمین پهن میشود و شاخهای دراز و با بندهای بسیار ریزه و برابر بندی گلی رسته و گلش مابین سرخی و سفیدی و با برگ اسفناج و طعمش مایل بشیرینی در اول سرد و خشک و قابض و طبیخ او جهة مغص و عسر بول و قروح مثانه و طبیخ بیخ او جهة سنگ گرده و آب گیاه او از نیم رطل تا یک رطل در رفع سم اقسام مارها و سگ دیوانه گزیده مجرب و رافع حرقة البول و احتباس بول و حصاة و تبهای حاره و سل بغایت آزموده است و ضماد او جهة جراحات تازه گزیده هوام و اورام حاره و سل بغایت و منع نزلات و ضماد خاکستر او جهة قطع خون بواسیر و تحلیل اورام و تخفیف قروح بغایت نافع و قسمی از او برگ مثل سبلات و گلش خوشبو و کمتر ش ریزه و عروق او در ضخامت بقدر انگشتی و در عقد و بیخ باشد میباشد عصاره او با ادویه مناسبه جهة علل چشم و تحلیل مواد و تخمش بغایت مدر بول و جهة قطع قی و اسهال و منع ریختن مواد بمعده و احشا و تفتیت حصاة کرده و مثانه و قروح آن مفید است و قسمی از آن میباشد که هر گله کاو از آن بخورد اعضای او ورم میکند و سوخته او در ظرف مس جهة قطع خون بواسیر و ضماد او از مجربات شمرده اند و گویند زبانه بر سه بار احتیاج نمی افتد و ضماد تازه او با روغن گل بغایت ملین و منضج و محلل است

باب حرف الجيم مع الالف جاورس بفارسی گاورس گویند و آن نوعی ریزه دخن است که بفارسی ارزن نامند و رنگ او اغبر و از ارزن ریزه تر و در اول سرد و در آخر دوم خشک بغایت بسیار قابض و قلیل الغذا و از ارزن لطیف تر

دسریع الهضم تر و مقوی بدن و باروغن و چربی غذائیه او بیشتر و خوردن مهرای او جهة السوای و حجابه و نزلات نافع
کهای و حابس اسهال مراری و کا دکرم کرده او محلل نفخ معده و مسکن درد بواسیر و مولد خون سوداوی و مورث سده و مصلحش روغنها
و شکر است جای ختائی نباتیست سقفش زیاده بر دو زرع و سرخ و برگش مایل به بنفشی گرم باعتدال و تر و ملین و منضج و معرّق
ناضج و ضماد بجهة او جهة اورام صلبه و تسکین درد بواسیر نافع و نطول او معرق و منوم و مضر معده بارو رطب و مصلحش باد
یان ختائی و رازیانه است ابن تلمیذ گوید که چای قرصیست که از چین می آورند و مسهل و دافع ضرر شراب است و از کتاب
اخبار الصین ظاهر میگردد که نباتیست شبیه برطبه و خوشبو و با اندک تلخی که از جوشیدن تلخی او زایل میشود و طبیخ او مسکن
التهاب و صاف کننده خون است جادشیر صمغی است بدبو ظاهرش سرخ غیر تیره و باطنش سفید و نباتش او را ساق غلیظ
و بلندتر از ذرعی و نرم و برگ او چیزی شبیه به بشم و سفید و برگش شبیه به برگ الخبز و مایل باستداره و خشن و بسیار سبز و قبه
او شبیه بقبه شبت و گلش زرد و خوشبو و تخمش سیاه و قریب بانیسون و خوشبو و بیخش غلیظ و شعبه دار و بدبو و بیرون
او سیاه و اندرون سفید در سیم گرم و خشک و محلل و مفتح و مدر حیض و بول و مقوی اعصاب ضعیفه و مضعف اعصاب صحیحه و
مسقط جنین و قاتل آن با قوة تریاقیه و جهة تبهای دایره و کوفتگی و تعقد عضل و درد مفاصل و دردی که از صدمات
بهم رسد و فالج و صرع و امراض بارده دماغی و رعشه که بعد از جماع بهم رسد و مغص و سرفه بلغمی و تقطیر بول و جرب مثانه و
نفخ رحم و قولنج بلغمی و ریحی و استسقا و حصاة و رفع سموم و منع نزلات و جبر شکستگی استخوان و ضماد او جهة جراحات خبیثه
و درد یانیدن گوشت بر استخوان و سایر اعضا و منقی او از فضول افات و دردهای بارده و ریاح و باروغنها جهة اعیا
و باروغن زیتون جهة گزیدن سگ دیوانه و حمول او مسقط جنین و جهة امراض بارده رحم و اکتحال او جهة بیاض و نزول
آب و سنون او جهة درد دندان و منع تاکل آن و طلای او جهة قروح و نار فارسی مفید و مضر انثیان و مصلحش مرماحوز
[illegible] او در مطبوخ عنبه و قدر شربتش تا یکمثقال و بدلش بوزن او فنه باشیر الخبز و با انتق و بیخش جهة قروح مزمنه
و حمول او جهة اختناق رحم و نیم مثقال او با نیم مثقال زراوند طویل جهة گزیدن هوام و با نیم مثقال افسنتین جهة احتباس حیض
بسیار نافع است جاموس بفارسی گاومیش نامند و قسمی از گاو است گوشتش او گرم و خشک و بسیار غلیظ و جهة اصحاب ریاضات
و هزال کلیه نافع و مولد سودا و مضر درد مفاصل و امثال آن و مصلحش الکامه و دارچینی و ادویه ملطفه و آشامیدن شرم
حیته او جهة صرع و کعب محرق او با عسل جهة تفریح دل و فربه کردن بدن و تقویه جگر و ذرور او مجفف قروح رافع حکه
و مقوی باصره و قدر شربتش تا سه مثقال و ضماد نیم سوخته او باروغن زیتون محلل خنازیر و باسرکه جهة داء الثعلب نافع
و بخور موی او و شاخ او باعث گریختن افعی جاجبا بلغة سریانی اسم اجاص است جاء النهر بعلق الماء است جاوی زعفرا
نست جاجبه باقلای قبطی است جاوزین و جاودهرج حجر البقر است جاسوس حشیشة شی زبد نیست جارکون اسم فارسی سیاه
است جاکو بهندی تخم حب جادل بهندی اسم ارز است جالکوی بهندی اسم قرست جاکوت بهندی اسم اسفاناج است

جالکری

جالکری اسم هندی فوفل است جانبری اسم هندی قسباته است جابهل بهندی جوز بوا است جاری بهندی ذره است
جاندبیل بهندی لبلاب است جال بفارسی درخت مسواک را گویند جامع اللحم قنطوریون است و جیره را نیز گویند
الجیم مع الباء
جاورسی هندی ذره است جبتن بفارسی بتشدید نون بلیز نامند تازه او در دویم سرد و تر و مقوی معده و روده
و مقوی کرده و ملین طبع و مولد خلط صالح و خون و دیر هضم و بعد از هضم سریع السلوک در اعضا و با مغز گردکان
و صعتر لعابات مسمن بدن و باعث نرمی جلد و برشته او بعد طبخ و فشردن حابس اسهال و ضمادش مانع ورم جرا
حات و مضر مبرودین و رافع اشتهای طعام و غیر مهضوم او باعث قولنج و سده و ظلمت بصر و مصلحش عسل و نعناع
و صعتر است و پنیر نمکسود کهنه در دویم گرم و خشک و قاطع بلغم و مقوی اشتها و امعا و مجفف رطوبات و ضماد او با عسل جهة
النفس رد مل و رافع داحس و با نوشادر جهة کلف نافع و مولد اخلاط مراری و معطش و مولد حکه و جرب و مضر محرو
رین و صاحبان سده احشا و بسیار کهنه متعفن او اقرب بسمیه و مصلحش مغز گردکان و در محرورین میوه‌های ترش است
و غیر چکیده پنیر که از آدمه گویند در غایت ترطیب و منوم و جهة تب دق و سل و التهاب معده و رفع یبوست جلد
و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع است جیره بلغة مغربی اسم نباتیست طولش چهار انگشت
و برگش شبیه ببرگ نیل و بیخش مثل موی و سفید و بی گل و بی ثمر است و در بوشه بخرد در اول دویم گرم و تر و مقوی
دل و جگر و حواس و مفرح و جهة صاف کردن خون و التیام جراحات شربا و طلاء و بشراب دو درهم او جهة دهن عضل
و پاره شدن آن نافع و گویند بیخش را چون با پاره‌های گوشت طبخ نمایند قطعه‌های گوشت را با هم ملاصق میسازند
سنگ گچ است
و عرق او را جهة یرقان مجرب دانسته اند جبسین بفارسی سنگ گچ نامند و آن نرم میباشد و گچ دو قسم او را که یکی سفید
غیر برقان و دیگری سرخ گون باشد جص گویند و گچ برقان صفائحی را اسفیداج جصاصین و قسام او در سیم سرد و خشک و آشا
میدن او کشنده است و طلای او مفرد او با سفیدی تخم مرغ و غبار آسیا جهة قطع سیلان خون و با سرکه جهة رعاف و بر بدن
جهة منع عرق و با گل ارمنی و عدس و لحیة التیس و آب مورد و سرکه جهة رمد و موی و منع ریختن مواد و با آب گشنیز در رفع با
سرخ و اورام ملتهبه مجرب است و چون با روغن زیتون و اندکی بوره و شبیانی قسایند و بر ثولولات بمالند ازاله کنند
میکند و بر جامها باعث قلع چرک و چربی آن میگردد و طلای آن بواسیر را رفع مینماید و سفیداب جصاصین در افعال قوی تر
از همه و لعابات قابض و رادع و مجفف است جلاهنک لغة فارسی و جلهنج معرب آن و او تخم خاریست زرد رنگ شبیه بنبو
ران و بترکی صفرا اودی نامند و او تو مولت جب بلغة هندی چوبیست زرد رنگ و از اجزای کلکلانج هندیست
الجیم مع التاء
و در بعضی نسخ بجای جیم مسطور است جلاسد قطراسالیون است جبی بترکی اسم ذباب است جنره و جنه بهندی اسم شطرج
الجیم مع الثاء
است جتل بهندی اسم ایل است جنجاث بعربی اسم نباتیست شبیه به نبات درمنه ترکی و از آن خوشبوتر و شاخهای
او باریک و بسیار و گلش شبیه باقحوان و تخمش باندک بهتر و کوچکتر از عدس و با اندک تلخی در سیم گرم و خشک و مفتح و محلل

ریاح و قاطع عرق و مدر حیض و مسقط جنین و طبیخ او بقدر سه درهم از جرم او جهة شکستن بادها و رفع مغص ریحی
سعد بل و بخور او مسقط مشیمه و مصدع و مصلحش هلیله کابلی و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش برنجاسف است جدوار
بیخی است مخروطی شکل بقدر انگشتی و از ان کوچکتر بفارسی ماه پروین و بیونانی ساطریوس نامند و آن پنج قسم میباشد
یکی را ظاهر تیره و باطن برنگ بنفشه و مایل بسرخی و عقربی شکل و در طعم اولا شیرین و بعد از ان تلخی محسوس گردد و این نوع
را خطائی گویند و یکی را ظاهر و باطن تیره رنگ و مایل بزردی و عقربی شکل و یکی ظاهر و باطن سیاه و ساییده او برنگ
نیل و هردو را هندی گویند و یکی را بقدر زیتون و مایل بسیاهی و گویند از بلاد دکن خیزد و قسمی اندلسی است و انتله نامند و
بقدر شبری و سیاه و نرم و بسیار تلخ و بهترین هم قسم اول است در اول سیم گرم و خشک و قایم مقام تریاق اکبر و مفرح و مقوی
دل و اعضاء رئیسه و احشا و دافع زهرهای افعی و سایر سموم و مفتح و محلل و منضج و مسکن اوجاع و مقوی باصره و باه و اشتها
و مدر و جهة اورام حاره و بارده و صرع و فالج و منع عفونت اخلاط و تب ربع و استسقا و عسر البول و تسمین بدن و درد احشا
و حصاة و یرقان و قولنج و امراض بارده نافع و طلای او جالی جلد و جهة بواسیر و درد دندان و درد چشم و با سرکه جهة
طاعون و رفع برص و منع وبا مفید و مصدع و محرور و مورث جراحات امعا و مصلحش سکنجبین و کتیرا و قدر
شربتش جهة اطفال از نیم دانگ تا یکدانگ و در تب ربع دو دانگ و در تقویت باه تا نیم مثقال و در استسقا تا چهار دانگ
و بدلش در تفریح سه وزن او زرنباد است جدال نوع بسر ملح است جداجد حرحر است جدی و جدا ابزغاله است و در
معز مذکور شد جدروا بلغت اصفهان اسم جرسقولطیست جرجر بفارسی تره تیزک گویند و بری او ایهقان است و دو
قسم میباشد یکی ساقدار و برگش از برگ ترب ریزه تر و گلش زرد و بسیار شود و او را خردل بری گویند و یکی بیساق و
برگ او نرم و کم حدت و گلش سرخ و بستانی او سه قسم میباشد یکی شبیه بتره بری و ساقدار و با برگش خشونت و در مازندران
شاه تره و در هندوستان خاصه ترنا مند و تخم او سفید و حرف بابلی عبارت از او است و قسم دیگر را رشاد و بفارسی تره تیزک
شاهی گویند برگش بزرگ و گلش سرخ و تخمش مایل بسرخی و طولانی و قسم دیگر را ریزه برگ و تخمش ریزه تر از حب الرشاد
است و مراد از مطلق او قسم اخیر است بری او در سیم گرم و در آخر دوم خشک و مدر شیر و بول و مفتح سده جگر و سپرز و
مفتت حصاة و مولد منی و محرک جماع و ضماد او با زهره گاو جهة ازاله قروح و خوردن او ناشتا جهة رفع بدبوئی زیر بغل
نافع و مصدع و مورث سدد و بخر و مظلم بصر و مصلحش کاسنی و سرکه است و تخم او در خواص مذکوره قوی تر از آن و با آب
گرم مقی بلغم و با زرده تخم مرغ نیم برشت جهة تحریک باه موثر و ضماد او جهة کلف و با عسل جهة بهق و نمش و با زهره
گاو جهة شقاق ناخن نافع و موجب بثور ان خون و القاء مواد باعضای ضعیفه و مصلحش شیر تازه و قدر شربت
از بستانی تا پنج درهم و از بری تا سه درهم و بدلش مثل آن تودریست یا تخم زردک بری و با تخم پیاز و هرگاه درخت
انار ترش را با آب تره تیزک سقایت کنند انار او شیرین شود و هرگاه شکر و نخود را با آب او مکرر پرورده کنند در تولید منی

سعد بل است

سعد بل است جرمیلک بلغت کوهستان و لرستان اسم دوائیست که ترکان بیات الخیار از ان نامند بحرانیست
بطبری انگشت و طول آن دو از یاده بر شبری و طعمش شیرین و مایل بسیاهی و باطن سفید و با صلابه و در ساقش قریب بذرعی
و برگش شبیه بزبان و طول او بقدر شبری و سبز و لطیف و تیره و برگهای ساقش از اطراف اعلا بقدر برگ بید
و گلش کبود و از گل نیلوفر بسیار کوچکتر و مستعمل بیخ او است رافع جمیع زخمها و تشنج آن و چوب بن دندان بیاشند
بنهجی مجسبه که از اکل و شرب زایل نمیگردد و ستون او یکدفعه دو دفعه رافع تعفن بن دندان و رویانیدن گوشت
آن از مجربات است و در این امر چیزی باو نمیرسد و ضمادش خاکستر و شراب او رافع جمیع زخمهای باطنی و اورام و احشاء مجرب
است جری بکسر اول و تشدید ثانی اسم عربی سلور است و او ماهی عظیم الجثه است رنگش سیاه و بهیئت شارب او مثل
ماری باریک و دراز و در شکاربن (?) البیع و در مازندران کلیس نامند تکسوداو (?) گرم و خشک و ضماد او جاذب پیکان و خار
در بدن و طبیخ او جهة قرحه امعا و حدت مواد نظاهر جلد و حقنه او جهة عرق النساء سعد بل و تازه او ملین طبع و جهة
تصفیه صوت و قصبه ریه و سل و نفث الدم و خون او بقدر نیم دفعه با مثل او سرکه قاطع خونیست که از حلق آید و مولد بلغم
لزج و بطی الهضم و مصدع کرده و مصلحش صعتر و نعناع و ابکامه و سکنجبین است جراد بفارسی ملخ نامند در دوم گرم و خشک و مهزل و جالی
اخلاط غلیظه و جهة تقطیر البول و امراض قصبه ریه و خوردن دوازده عدد آن که اطراف و سر او را انداخته و با یکدرهم مورد
بیده باشند جهة استسقا مجرب دانسته اند و جهة جذام بالخاصیه مفید و بخور او جهة بواسیر و عسر بول و ضماد پایهای او که کوبیده
باشند جهة ثالیل و کلف و جرب خصوصا سوخته آن با سرکه بغایت نافع و طلای جوف و تخم او جهة کلف و خوردن قسم بالدار
او جهة گزیدن عقرب مفید و نوعی سبز کردن دراز که در مزارع بهم رسد بر صاحب ربع بالخاصیه رافع او است و ملخ
قلیل الغذا و مولد خلط و مورث جرب و حکه و محرق اخلاط و مجفف و مصلحش سکنجبین و انارین است جراد البحر بفارسی
ملخ دریائی گویند و آن حیوانیست سرش مربع و از حوالی سر تا نصف تن صدفی و از هر طرف ده پا شبیه بپای عنکبوت و بر
سرش دو شاخ و دو شاخ دیگر در تحت چشم او بیرون جسته است از حدقه و از جراد بری گرم و خشک تر و خوردن هر روز از سه
عدد تا هفت عدد جهة منع زیادتی جذام مفید و نیم میدان (?) دو مثقال از سوخته او با آب نخود سیاه تا هفت روز جهة اخراج
سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته اند جرجوب جلبوت است جرجوز بلغة یمانیه است جرجر باقلی است جرامه منقل الراعی است جرنبدا
نق و جرد ما نق کرم دانه است جرجر الماء قره العین است جرجر مصری ترمس است جرددان فاره است جراسیا فراصیا است
جرند بلغه دیلمی نبات نافیا است جر بهندی سنبل الطیب است جرجل بهندی مجل است جرمل بهندی اسفند است جرعوله (?) بفا
رسی اسم لسان الحمل است جرجیه بهندی اسم عصفور است جرغ بفارسی اسم زنج است جرجبا گوشت بفارسی اسم سمبلی است
جرنبش مترکب اسم ترکسی است جرانه بهندی قطب الذریره است جر بهندی بمعنی بیخ است جرز بفارسی گزر و زردک گویند الجیم مع الراء
بستانی او یکی طویل میباشد و یکی مستدیر در دوم گرم و تر و گویند در اول تر است و مبهی و ملطف و مدر بول و

مفتح سده جگر و قاطع بلغم و مقوی معده احشا و رحم و باحمه و بیرون روده او بسرکه و نمک جهة اذابه سپرز بتعدیل و مقوی
معده و جگر بارد و دوشاب او قریب بمربای آن و نبیذ او که آب افشرده او را با ربع آن عسل جوشانیده در رحم بحینه
کذارند تا مسکر شود بغایت مست کننده و مبطی الانحدار و مصدع و عرق او که با ادویه مناسبه گرفته شود بدستوری که در
دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب خمر است و مکرر استعمال ضماد برگ او جهة اکله نافع و جرم او مبطی الهضم
و نفاخ و مضر محرورین و مصلحش ادویه حاره و اکثار مه و بحینه او با گوشت بزغاله مولد خون صالح است و قدر شربت
از جرم او تا صد و شصت مثقال و از مربی تا هشت مثقال و از نبیذ تا پنجاه مثقال و مصلحش محرک باه و در آثار مثل اصل
او چون بگجز او را با بیخ و تخم شلغم در جوف ترب در زیر آتش طبخ دهند جهة اخراج سنگ مثانه و عسر بول مجرب دانسته
اند و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش انیسون و دوقو است و بری او را در بلاد قزوین گزر نامند بیخش بقدر انگشتی
و گلش زرد و غلاف تخم او خار ناک و در دوقو مذکور است در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و با اندک حدتی و در افعال
سوای تحریک باه قوی تر از بستانی و حمول او مخرج جنین و خوردن خام او جهة سموم و ضماد بیخ او جهت اصل و برگ او جهة انجماد
خون که از برودت باشد نافع و اکتحال او در منازل بعث گزیدن هوام و مضر معده و حلق و عصب و مصلحش انیسون و
حمول او مبقی رحم و معین بر حمل است جزع سنگیست از یمن و حبشه خیزد و در او شبیه بچشم و طبقات او خطوط مستدیر سفید
و زرد و سرخ و سیاه ظاهر است و بفارسی قسم از او را باباغوری گویند و قسمی سلیمانیست و ظاهرا عین الهر نیز از جنس او باشد
در سیم گرم و خشک و جلا و با حدت و باعث بیداری و جهة یرقان و منع خواب شرب او جهة عسر ولادت بجیدن او در موی
زنان مؤثر و تعلیق او بر اطفال مورث سیلان آب دهن و رفع ام الصبیان و نگاهداشتن او مورث خصومت مرد
مان با دارنده او و دیدن خوابهای هولناک و رافع لقوه و سنون او جهة تنقیه و جلای دندان و ذرور او قاطع خون
و جهة رویانیدن گوشت و بردن لحم فاسد و اکتحال او جهة رفع بیاض و نزول آب نافع است جز مازج ثمره الطر

الجیم مع السین

فا و معرب گز مازو است جزر ور شتر بچه است جز افلیطی و جز دموی گویند شقاقل است جساد زعفرانست جسمی

الجیم مع النین

حسک است جشاد اتمر هندیست جشیش بفارسی بلغور نامند و آن بنم کوفته گندم و امثال آنست جشیر کی و جسمک

الجیم مع الصاد

تشمیزج است جشر بلغة فارسی اسم مهره کبودیست که بر گردن اطفال بجهة رفع چشم بد می بندند جشوم تشمیزج است

الجیم مع العین

جشیم خروس اسم فارسی عین الدیک است جعی جبن محروق او است و بفارسی کچ نامند جعده گیاهیست کمتر از نیم ذرع
و برگش مفروش و بکرد یکدیگر و بالاتر بعضی بروی دیگر را اطراف محیط بخارهای ریزه و بر طرف شاخهای او مثل قبه و بر آن
خیوط شبیه بموی سفید و بر او تخم و گلش سفید مایل بزردی و با عطریه و این نوع جبلی است و جعده صغیر نامند و بستانی
را جعده کبیر گویند و برگ او بزرگتر و کم بوتر است و مستعمل او جبلی و بعد از هشت ماه قوتش کم میشود در آخر دوم گرم و خشک
و مفتح و با قوه تریاقیه و مدر بول و حیض و ملطف و طبخ او جهة گزیدن هوام و یرقان سیاه و استسقاء و تبهای بلغمی و سوداوی

و دفع کرم معده

٦٨

و دفع کرم معده و حب القرع و تحلیل ریاح و عسر بول و مفاصل و حصاة و تنقیه رحم و رفع نسیان و با سرکه جهة سپرز
و ضماد او جهة تنقیه قروح مزمنه و التیام آن نافع و مضر معده و سر و مصدع و مصلحش حامض و قدر شربتش تا سه درهم
و از طبیخش تا بیست مثقال و بدلش پودنه کوهی و در تحلیل ریاح شیح و در اخراج کرم پوست بیخ انار و سلیخه است جعده
فنا بلغة دمشق پر سیاه و شان است جعده صغیر جعده کوهیست جعده کبیر جعده بستانیست جعل اسم فارسی قسم بزرگ

الجیم مع الغین

خنفساست جعفیل سد العدس است جعفری بلغة مازندران قسم کرنس [illegible] است [illegible] بفارسی سلق است
جغد اسم فارسی بومست و آن مرغیست که در روز قوة بصر ندارد و دو قسم میباشد یکی را بفارسی بوف و بترکی ساری
قوش گویند و آن عظیم الجثه تر از سایر اصناف است و شاه بوم نامند و یکی را بترکی بیلاق گویند و آن کوچکتر از همه
است مگر مرغ حقی که او از سایر حقیرتر و بقدر قمری است و قسم اوسط سیاه لون و مسمی بجغد است و در شکل بی کوره
بوم مانند و مهر بارسی گویند لطوخ دل او در حبس ذبح با وجود گرمی آن بر روی صاحب لقوه و کردن او رافع علت و قطور
مغز او با روغن بنفشه در سوراخ بینی طرف موافق صاحب شقیقه از مجربات است و چون زهره او را با خاکستر چوب گز و
عسل امیخته بنوشند جهة سلس البول و بول فراش آزموده است و طلای خون او با روغنها جهة کشتن قمل مؤثر و اکتحال
خون او و زهره او جهة شبکوری نافع و چون او را ذبح کنند یک چشم او مفتوح و یکی مطموس میباشد تعلیق آن مفتوح باعث بیدا

الجیم مع الفاء

ری و مطموس او مورث خواب است جغرات بلغة خراسان ماست است جفت افرید مؤلف تذکره گوید که اسم یونانیست
ساقش بقدر شبری و شاخهای بسیار باریک و برگش ریزه تر از برگ نخود و منلاصق بهم و در طرف ساقش غلافهای شبیه
بهلیله و بادام از سه عدد تا چهار عدد اطراف غلافها خار دار و در درون هر غلافی سه پرده و تخمش شبیه بحلبه و در هر
پرده بجعد دمیباشد در سیم گرم و در اول خشک و در تقویت باه قوی تر از خصیة الثعلب است و چون اسفشکم او را با گو
شت بره یکساله بجوشانند و صاحب سنقایکهفته مداومت باب او نماید طلبی و لحمی را دفع کند و مربای او با عسل
بغایت محرک باه و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش شونیز است جفت پوست ملاصق بپوست

الجیم مع القاف

و بر طلع هم اطلاق میکنند جفت البلوط در بلوط مذکور است و در مطلق این اسم مراد او است جفری کفری است
جفطوط بقاف شوکرانست جغا دق بفارسی قبره است جکورنک اسم ترکی جراد است جکردک اسم ترکی دانه میوه ایست

الجیم مع الکاف

جکنا اسم هندی حب است جلکی ابن الدوله گوید که هندیست بقدر خربزه و سبز رنگ و خاردار و در نجاویف درون
او دانها بقدر کردکان و زرد رنگ و شیرین طعم و لزج و در آن دانه تخمی دیگر بقدر پسته و صلب و مغز او سبز و چرب

الجیم مع اللام

و مایل بتلخی و درخت او عظیم است و مایل قبه مغز او مولد منی و محرک باه است جلید بفارسی تگرک نامند و در طبع و
آثار مثل ثلج است و از آن کثیفتر جلنار بفارسی گلنار گویند و او غیر گل انار ثمر است اگرچه در جمیع افعال مشابه
یکدیگر اند در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و مجفف و مقوی اعضا و جهة اسهال دموی و صفراوی و رطوبت زلق

الامعا وبجع وقرحه امعا ونزف الدم هر عضو ونفث الدم وجرب وحکه ومنع ریختن مواد بمعده نافع وضماد او جهت بد بوی
زیر بغل والتیام جراحات ومنع تزاید اورام وسقوط موی وسنون ومضمضه او با سرکه جهت بد بوی دهان واستحکام لثه واسنان
وعلاج مؤثر ومصدع ومصلحش کثیرا وقدر شربتش تا دو درهم وبدلش بوزن او پوست انار است واز خواص اوست که چون روز
چهارشنبه وقت طلوع افتاب یکعدد غنچه ناشکفته او را صاحب رمد معتاد بی ان از درخت بدهن جدا کرده فرو برد باید
یکسال رمد نکشد واز مجربات شمرده اند جلد پوست حیوانات است ونسبت بگوشت سرد وخشک وهرچه در طبع مهر اتراز
غذائیت او بیشتر واصلاح دیر هضمی او به آبکامه وروغنهای گرم باید نمود وپیچیدن عضوی که صدمه وضربه باو رسیده باشد
پوست تازه گرم حین ذبح گوسفند وبز وامثال ان بغایت مسکن اوجاع وورم اوست وبدستور جهت اورام بارده
مفید والصاق پوست سر بزغاله بر صاحب برسام مجرب وپوست تازه بز جهت جذب سم افعی وپوست گوسفند جهت قروح خبیثه
وحکه وجرب وتراشه پوست بز قاطع خون جراحات تازه وخاکستر جمیع پوستها جهت نواصیر وسوختگی اتش وبجع جلد وضماد خرحشه
پوست الیه ابکی با آرد کرسنه سه روز متوالی جهت رفع سرطان ازموده است وتعلیق پوست فیل جهت تسکین تبهای سرد و
پوست شغال جهت گزیدن سگ دیوانه ومنع ترسیدن او از اب وسوخته پوست قنفذ بری با روغن زیتون جهت داء الثعلب
ومحرق پوست افعی جهت داء الحیه مؤثر است جلوز اسم عربی فندق است وبعضی بر بادام کوهی استعمال مینمایند وحب الصنوبر
کبار را نیز گویند واین بجهت اشتباه جیم بحاء است چه بحاء مهمله حب الصنوبر است جلطیط دوغ غلیظ است جلاب
از اشربه ودر اتحا مذکور است جلبابه ورغشه است جلفوذه اسم فارسی تخم میوه ایست غیر حب الصنوبر است جل ورد
احمر است جلبوب نوعی از لبلاب است جلجلان بر سمسم وکزبره وتنبل ملت وبلغت حبشی مخصوص بسمسم ومولف تذکره گوید
اسم سریانی سمسم است جلیف اسم عربی شلیم است جلهم قسم سیاه عوسج است جلبز حلفا است جلنسرین معرب گل نسرین
است جلبان خلر است جلبلان احبشی خشخاش سیاه است جلفنوج فودنج است جلمانا قنفذ است جلوجاجا
دنبر است جلبلان مصری بسلی است جلجون کلفند عسلی است جلیمک اسم ترکی قطاه است جلنتاق سلق جبلی است
جلیناطوغ اسم ترکی جهت الخف است جلغان برگ کدو است جلدار بلغت شکی بن ازاد درخت است جلبره بهندی
اسم رشته است جمیز نوعی از انجیر است وبیونانی السیغور نامند یعنی تین الاحمق وغیر انجیر برسیت چه انجیر بری
از سموم است وماکول نیست واو را در دیلم دیو انجیر نامند وجمیز را الکا انجیر نامند وماکول است درخت او شبیه بدرخت انجیر
وبرگش ببرگ توت شبیه وشاخش پرشعبه وثمرش بقدر آلوچه ورنگ او بعد از رسیدن سرخ وسبزه ودر بعضی بلاد درسالی
مکرر بار میدهد در دوم گرم ودر اول تر وجهت سرفه یبسی ودرد سینه وکرده وسپرز وسواس نافع ونعوق او که برگ وشاخها
وثمرش را جوشانیده اب او را با شکر بقوام اورده باشند جهت ربو وضیق النفس وسرفه مزمن وگرفتگی اواز مجربست و
یکمثقال برگ مسحوق او با اب قاطع اسهال ومجربست وباهم وزن او شکر در رفع سرفه ازموده است وشیر او محلل اورام

وملین وملصق

وملین وملصق جراحات وجذاب وسهل اخلاط غلیظه از انجیر بستانی ضعیف تر واشامیدن نیم درهم او جهت سپرز وتبهای
بارده وخاکستر چوب او جهت قروح ساعیه واکله ونار فارسی مجرب وثمرش ردی الغذا ونفاخ ومضر معده ومصلحش انیسون و
سکنجبین واب سرد است جمست سنگی است که در حجاز وحوالی مدینه طیبه بهم میرسد وسفید وسرخ واسمان گون میباشد وبهترین
او سرخ رنگ ارغوانی شفاف است در سیم گرم وخشک ومحلل ورافع خفقان وغثیان وغشی ومسمنه وطلای او جهت خراج
وورم چشم وخاتم او جهت نقرس وقضای حاجات ومحبوبی نزد خلایق مؤثر ودر زیر سر گذاشتن باعث دیدن خوابهای
مشوش است وقدر شربتش تا یکدرهم ودر ظرف او اکل وشرب نمودن در اثار مثل اشامیدن اوست جمد بفارسی
یخ نامند ودر طبع مثل ثلج واز ان لطیف تر وجهت تخمه وتبهای صفراوی ومحرقه بغایت نافع وضماد او بر پیشانی جهت
رعاف مجرب ومضر اورام باطنی واعصاب است جمار بفارسی پنیر خرما گویند وان در اعلای درخت وموضع طلع است
وقلب النخله نیز گویند سفید وشیرین وقریب بطعم شیر است در اول سرد وخشک ومقوی معده وقاطع اسهال وجهت
غلبه صفرا ولاغر کرده وغلیان خون ونفث الدم ودرد سینه وسعال ورفع ضرر نبیذ ورفع خمار وقی صفراوی وصاف
کردن او از ومنع تحلل ارواح وجذب حرارت غریبه از بدن وضماد او جهت گزیدن زنبور نافع ومضر شش ومولد ریاح
وبطی النزول ومصلحش عسل وخرما وزنجبیل پرورده است جمهوری شرابیست که مثلث را با اب انگور بجوشانند تا اب
بسوزد ودو مدتی بگذارند واستعمال نمایند وبعضی شراب انگوری سه ساله را جمهوری نامند وگویند اب انگور است که در جوشانیدن
بنصف رسیده باشد گرم وخشک ومنضج ومحلل ومشهی ومعین جماع وسریع الانحدار ومولد خون غلیظ ومسخن احشا است
جمجم بهندی هست شبیه بزردک بری وباریک ودراز واندرون او سفید وبیرونش مایل بسفیدی وزردی وخوشبوی وباندک
تندی وتلخی وشیرین واز بلاد حبش خیزد ودر لرستان کزموشان نامند ساق وبرگش شبیه بزردک است در سیم گرم وخشک
ومحرک باه خصوصا مربای او وجهت ربو وسرفه ونزف الدم وذات الریه وذات الجنب نافع ومضر سپرز ومصلحش صمغ عربی
وقدر شربتش تا دو درهم وابن البوله گوید از مثقال تا یکمثقال ونیم او با جلاب رافع خفقان است درحال واز مجربات است
جمل بفارسی شتر نامند بچه کمتر از دو ساله او بهتر از سایر گوشت او ودر دویم گرم ودر سیم خشک ومقوی باه واعضا وجهت
تب ربع وعرق النساء ویرقان وحرقه البول نافع ومولد امراض سوداوی واخلاط غلیظه ومصلحش ابازیر حاره و
شراب کهنه وترشی کبر وسکنجبین است وبول شتر مسهل ومدر زرداب وجهت سرفه وزکام وورم جگر وسپرز واستسقا وبر
قان وسده جگر وتقویه باه ورفع سستی وبوئیدن او جهت سده مصفاه ونطول جوشیده او با حرمل جهت نقرس وضماد فا
لج وخدر واورام مجرب وشیر او جهت استسقا ازموده است خصوصا که ببول او امیخته باشند وطلای گوشت سوخته او جهت قوبا
وضماد شش تازه او که هنوز گرم باشد جهت کلف مجرب ومداومت اکل شش او مورث کوری وحمول مغز ساق او بپشم بعد
از طهر سه روز متوالی معین حمل ونفوخ سرگین او قاطع رعاف واشامیدن او با ادویه مناسب جهت صرع وضماد تازه

ادجهة تحلیل خنازیر ودبثور وبخور وطلای ان جهة تالیل موثر وآشامیدن کف دهن او درجیع هستی او مورث
جنون وحکاشیدن اب بوده در دماغ او باعث زوال مستی او وکوهان شتر جهة شقیه رحم وبواسیر وقطع خون جمود و
شقاق وموی تار کردن اوجهة اندمال قروح وسوختة اوجهة رعاف سعوطا وسیلان خون جراحات وزور اونافع وستن
کرشتر زنده بر اسپی عاشق جهة رفع عشق کوینداز موده است وچون کندمرا لعرق او تر کرده طلبور بخورند بیهوش شوند
وکف دهان او همین اثر دارد و بیزمایه شتر در تقویة باه بیعدیل ومسمی بدلنست جان بعربی لؤلؤ است جعفرم ریحان
سلیمان است جمد جبنی اسپوس است جار النهر سلق الماء است جمر تمر هندیست جمل الحمی مرجو لنست جاز بلغة شقائق
نعرسی است جمکاددن اسم هندی خفاشی است جمیل بلغة دیلم جیکک است جمکدل اسم قلقاسی است جمیلی اسم هندی یا

الجیم مع النون

سمیی بوستانیست جنطیانا یونانی اسم نجی است دراز وغلیظ ومایل بسرخی وتیز برکه وتلخ و رومی او را ساق بقدر انگشتی
و در طول قریب بهد زرع و برکش شبیه ببرک گردکان وسرخ وریزه و با نشریفات و گلش سرخ مایل بکبودی و ثمرش
راغلاف شبیه بنجد وغیر رومی را جز مقالی نامند برکش شبیه بحاضی واو غیر مستعمل است در اول سیم گرم وخشک و بغایت
ملطف ومنقی وجلا ومفتح ومحلل ومدر وتریاق سموم ومخرج جنین وجهة گزیدن سگ دیوانه وهوام وسموم مشروبه و
ورم جگر وسپرز وعسر بول واحتباس حیض وضماد او جهة گزیدن جانوران وجراحات وقروح خبیثه وورم بارد احشا و جهة
ضربه وسقطه وکسر اعضا و وثی وازالة بهق وطلاء او با حنا بر کف دست قاطع خون حیض واستعمال او بسلاب وزتر
با قبه اقوی است ومفرسیه ومصلحش اسقولوقندریون است وقدر شربتش تا یکمثقال و بدلش در تنقیح و تحلیل یکوزن و نیم او
اسارون و نیم وزن بیخ کبر و در سایر مواضع قسط وزراوند بوزن او و بقای قوت او تا سه سال وعصاره او در
افعال قویتر و قوتش تا هفت سال باقیست وطریق اخذ او انیست که او را کوبیده و بیخ او را در اب خیسانیده بجو
شانند تا اب غلیظ شود پس صاف نموده طبخ دهند که منعقد گردد جند بفارسی آتش بجکان و ترکی اغلان آغشه نامند
وان شبیه بخصیه است وحیوان آن ابیست و در انهار عظیمه بیشتر یافت میشود از سک بسیار کوچکتر وموی او سرخ مایل
بسیاهی و در خارج اب تعیش نمیکند و در دیلم او را شنک نامند و قیاس تقاضای آن نمیکند که خصیه آن بعظم جند
باشد و حقیر تازه او را ملاحظه نموده که صیاد قطع نموده اصلا بو و لون نداشته بعد از جوش شدن او در اب خاکستر
و بر درده کردن بدو دگاه بعد از مدتی صاحب بو و لون شده و اینکه در او نوعی استحاله هست شکی نیست و آن حیوان
غیر سگ ابی بحریست و بهترین او سرخ او و بعد از آن زرد او است و سیاه او از سمومات قتاله است در آخر سیم گرم
وخشک ومفتح ومحلل و تریاق ادویه بارده قتاله و اکثر هوام ومجفف و جهة احتباس حیض واخراج مشیمه وجنین ونفخ
وفواق ومغص ومالیخولیای مراقی وقولنج بلغمی وریحی وخفقان بارد ونسیان وفالج ورعشه وسایر امراض بارده
دماغی وعصبانی نافع ومهیج حرارت غریزی وسعوطا وطلای او جهة درد سر مزمن وسبات وکزاز وصرع و

وتشنج وسرسام بلغمی وروغن او بدستور تضمید او بار وغنها جهة تحلیل اورام مزمنه ودردهای بارد مثل مفاصل وامثال او وکذا
نشوق آن در گوش جهة ریاح وثقل سامعه ووجع بارده آن واکتحال او جهة ظلمت بصر ودمعه وسبل وحمول او مصلح حال
رحم وسقط جنین ومدر حیض وبول وآشامیدن آن بقدری که افیون خورده باشند رافع سمیت افیون وچون باسادی
او افیون بسایند سمیت او را زایل کند ومضر محرورین ومصلحش شربت بنفشه وقدر شربتش تا یکدانگ و بدلش مثل او وجو
نصف آن فلفل و در بعضی مواد بوزن او مشک و در امراض جگر فرفیون و جهة تحلیل رطوبات ترجه سه وزن او فلفل و
ثلث او زرنباد است وجند سیاه بقدر یکدرهم کشنده است در مدت یکروز و دو تریاق او ترنجی ترنج و شیراد غست جنجل
قسمی از هلیون است واز دمشق خیزد و در افعال مثل او است جنبه غنچه ناشکفته هر درختی را گویند واکثر استعمال او در جنبد الرمان است
جنار اسم فارسی دلب است جنح بلغة اندلس پاکس است جنوریه قنطوریون است جناح النسر حرشف است جنی احمر
تمر قطب است و در قاف مذکور میشود جنجر اذان الفار است جنبلی اسم یاسمین بستانیست جنبلی بلغة استراباد اسم درشا
ن که کبوتر صحرائی است جنبل صعتر است جنبه بهندی زیبق را گویند جنکال اسم فارسی حسک است جندن اسم فارسی صندل
است جن اسم هندی قرنفل است جنیه بهندی نخود است جندال بهندی قسمی از حشیش است جنبلک بهندی مغافیس

الجیم مع الواو

است جوز بفارسی گردکان نامند مغز او در دویم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه وطبی بطیء وعلل ومبهی ومانع تخمه وخور
دن دو مثقال انجیر کوبیده باشند در تلیین طبع مجرب و بریان کرده او با پوست جهة سرفه که از هوای سرد باشد مفید و مغز
کهنه او را چون ناشتا بخایند و طلا کنند جهة تشنج بارد و یابس او تا رساق دقوبا اطفال دغا الثغر اکه ورمیت موذی بموت
عضو وجهة حمره وعرب والنواء عصب وداء الثعلب وورم پستان وخوردن با انزروت مانع ضرر انزروت ومخرج کرم معده و
بتعدیل وضماد او بانمک وعسل و پیاز جهة گزیدن سگ دیوانه وحمول مغز محرق او بشراب جهة منع اورام رحم وحیض وخوردن مغز
او در ناشتا باعث سهولت قی و با انجیر و سداب قبل از سموم بخورند موجب عدم تاثیر سم و بعد از آن سبب رفع سم است و
اکثار او مخرج حب القرع ومورث ورم حلق و بثور دهان و مصلحش اب انارین ومضر محرورین ومصلحش خشخاش و کهنه منکرج
او باسمیت است و از خواص او است که چون با مس بکوبند و یا براو بمالند مس را ریزه کنند و آشامیدن سوخته گردکان که
با پوست سوزانیده باشند بقدر یکمثقال با رب مورد و امثال آن جهة قطع خون بواسیر مجرب واکتحال آن جهة جرب
وسبل ودمعه مفید و بدستور ضماد مغز کهنه محرق او با زفت جهة قروح سر و جوشیدن صحیح او در روغن متغیر الطعم وسایر
اطعمه متغیر باعث رفع تغیر آن و رب او که از اب گردکان سبز و عسل با رب انگور ترتیب دهند جهة خناق و بثور دهان و
خون بن دندان و اورام وستی آن بتعدیل و طلاء تازه او با مثل آن برگ او و برگ حنا جهة نزلات و صلاع مزمن و شقیقه
و کل اوجاع بارده مثل نقرس و جهة فالج و امثال آن و قطور اب برگ او که گرم کرده باشند جهة چرک گوش و آشامیدن
و حمول کردن خاکستر پوست تازه آن جهة نزف الدم و ذرور او جهة جراحات و صمغ او جهة قروح خبیثه و درد دندان

و مربای او جهت باه مثل تسمین کرده و تحریک باه و راندن طمث و تقویت روده اعور و خوردن مسحوق پوست تا نیم او هر روز
تا دو مثقال جهت تقطیر بول نافع و پوست تازه او که با خبث الحدید سابیده و با سرکه طبخ دهند و تا یک هفته خیسانیده هر روز
بر هم زنند خضاب قوی و با دوام است و ضماد پوست تازه او جهت خراز و قوبا مفید و طبیخ نیم وقیه تا یک وقیه پوست بیخ درخت
او در معده ممتلی از غذا و معی قوی و قاطع اخلاط لزجه و جهت درد شکم و اسافل نافع است و چون پوست بیخ او را با روغن
زیتون بجوشانند تا مهرا شود جهت بواسیر و امراض مقعد بغایت موثر و مسواک کردن با پوست بیخ او مهر بیخ روز منقی دماغ
از اخلاط و رافع نسیان و مسواک پوست زرد او مقوی لثه است و طلای تراشه چوب او با سرکه جهت سرخ کردن جای خارش جرب
و بازفت جهت قوی کردن عضوی مخصوص و خیسانیدن او چند روز در روغن زیتون جهت منع تولد قمل از مجربات دانسته
اند و ثمر او را جهت بیرز مجرب یافته اند و چون در فصل خزان ریشه درخت او را بریده در روغن زیتون مازور القدر بجو
شانند که روغن سیاه کردد و روغن مذکور را صاف نموده در شیشه کرده ریشه بریده او را بروسی در شیشه کنند که بقعر شیشه
برسد و دهن او را مسدود کرده بجائی بپوشانند و وقتیکه درخت بار بر کردد بیرون آورند چیزی که شبیه بمداد در شیشه
یافت شود و آن خضابیست که مدتها اثر آن بماند و مولف تذکره تا یکسال تعهد نموده و چون قبل از مو بر آمدن بر انبات آن
در حمام طلا کنند مانع روئیدن مو میکردد و کندی مجرب دانسته و روغن کرد کان را خواص مثل کهنه خائیدن او است
و محلل و مسخن و آشامیدن او در روزی سه درهم تا یکهفته جهت درد ورک مجرب و جهت امزجه بارده نافع و طلای او جهت آکله
و نواصیر چشم و نرم کردن اعصاب و رفع دردهای بارده بدنی و زایل نمودن قوبا و داء الثعلب و قمل مجرب و سعوط او جهت لقوه
و فالج و تشنج نافع است و بدل مغز کردکان حبة الخضر است بوزن او و بدل روغن او روغن سداب و بابونه مغز کردکان
مسکن مغص و مصلح فروج است شربا و ضمادا **جوز بوا** بفارسی جوز بویا کویند ثمر درخت هندیست بقدر تخم مرغی و چون
مقشر کرده بقدر عفص و سرخ و تیره رنگ و درختش بقدر درخت انار و بهترین او تازه خوشبوی سنگین است که خطوط
سیاه داشته باشد در دویم کرم و خشک و کویند خشکی او در سیم است قابض و مفرح و مسکر و ملطف و مقوی معده و فم
آن و مری و جکر و حافظ حرارت غریزی و هاضم و جهت صلابت جکر و سپرز و اورام بارده آن و یرقان و خوشبو کردن
عرق و بول و بوی دهان و تحلیل ریاح و رفع کلف و نمش و عسر بول و غشیان و قی و رطوبت معده و زلق الامعاء و اسهال
معدی بارد و رطب و ازاله رطوبات متعفن معده و استسقای لحمی و ضماد او جهت ورم بارد جکر و اوجاع بارده و رطبه و درد کمر
و فالج و رعشه و امثال آن و با فستقی و عسل جهت کلف و نمش و آثار ضربه و بارد غنها جهت اوجاع بارده و کری کوش و اکتحال او
جهت تقویت باصره و سبل و جرب نافع و مضر شش و مصلحش عسل و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و بسیار خوردن او موجب سوء خلق
و حمق و مضر جکر و مصلحش سفته و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بوزنش بسباسه و جهت سده و صلابات بیکوزن و نیم او سنبل الطیب
و نوشش تا سه سال باقیست **چوب چینی** بیخی است معروف و کیاه او بیکل و ثمر و برکش شبیه بیرک زنبق و ساقش شبیه بساق نی

و بهترین او قطعهای

و بهترین او قطعهای بزرک املس سرخ رنک شاخ جها نبده بی کرم و با کره است و بسیار صلب و اندرون سیاه
و ثقیل الوزن بحد افراط که صمغی مانند چوب بنیست و کرم زده او ضعیف القوه است مرکب القوی و مایل بحرارت و
یبوست او زیاده بر حرارت و بغایت مجفف رطوبات غریبه و ملطف و مفتح و محلل و مدر بول و عرق و بار طوبت
فضلیه و مقوی باه و منقی خون و روح از کثافات و با قوه قابضه و مقوی حرارت غریزی و سریع النفوذ در عمق بدن و
مقوی اعضاء رئیسه و اعضاء تناسل و معده و جهت علت آتشک و قروح خبیثه بی عدیل و در رفع امراض مزمنه و اکله و علل
سوداوی مثل جرب و حکه و تب ربع و نواصیر و درد مفاصل و جذام و داء الفیل و سایر اوجاع بارده و جراحات
مزمنه و اورام صلبه و داء الثعلب و حیه و سرطان و بهق و برص سیاه و مالیخولیا که از احتراق بلغم باشد و جهت قطع عادت
افیون بی نظیر و رافع مواد نزلی و زکام و منوم و مبخر و نیکو کننده رنگ رخسار و مسمن اکثر ابدان و در تولد و تناسل
قوی الاثر و در بردزر فرمودن جهت رفع سمیت جلاء آن و اخلاط ذهنی مکرر حقیر تجربه نموده و علاج مایوسین باه کننده
و مستعمل در اکثر مواد آب طبیخ او است و جرم او مسدد و قوی التجفیف است مکر تازه او که خشک نشده باشد بخوردن نمک
در ایام خوردن او کلیه نیست چه ترک عادت آن و اعتیاد باده به حاره مظنه ضرر است در اکثر امزجه و هم چنین اجتناب مجر
و ربین از آب و جامضه و اشربه کم ترشی لزوم ندارد و بتجربه حقیر مکرر رسیده که جمعی جهت علتی چند از آب متنفر شده بجای آب
طبیخ و نقیع چوب چینی مدتهای مدیده و از حموضات قلیله اجتناب نموده و بسیار منتفع کردیدند و اقسام استعمال او و اخذ
عرق او و نقوع و غیر آن در دستورات تحریر یافته و مربای او در جمیع افعال ضعیف تر از طبیخ او است مکر در تقویت معده
و دماغ **جوز ماثل** بفارسی تاتوره کویند و آن معرب کوز ماثل فارسی است و آن خود رو و مزروع میباشد نبات او بقدر
نبات بادنجان و برکش از آن کوچکتر و کلش سفید و شبیه بوق و کل لبلاب و از آن درازتر و ثمرش بقدر کردکان
و خارناک مثل بار رسید الخیر و در جوف او دانها شبیه بدانه سماق و خوش طعم و مستعمل تخم او است در اول چهارم سرد و در دویم
خشک و کویند خشکی قریب الاعتدال است و سکی حرارت ملتهبه و مفرطه و در غایت تنویم و مسکر و رادع اورام حاره و مسکن
صداع صفراوی و دموی و ضماد روغن دانه او جهت بواسیر و اوجاع حاره مقعد و اکثر آن قاتل و قدر مایکدر هم او را
سم دانسته اند و طلای طبیخ او با سرکه و عسل محلل اورام و استسقا و ضربان و قاطع عرق و مانع قشعریره و ضماد مجموع نبات
او جهت تقویت اعضاء سترخیه و مانع ریختن موی و مجفف رطوبات غریبه و خوردن او جهت رفع صداع مزمن مجرب است و قدر
شربتش تا یک دانک و بدلش لفاح و دو وزن او و مورث جنون و مضر جکر و مصلحش فلفل و رازیانه و عسل است **جوز القی**
ثمر شجریست مخصوص بلاد یمن بقدر فندق و جوف او مشتمل بر پرده مابین پر دل دانه او بقدر مغز چلغوزه و با اندک
به بوی در دویم کرم و خشک و منقی بلغم و مسهل و جهت امراض بارده دماغی و اعصابی نافع و قدر شربتش تا یکدرهم
با یکمثقال رازیانه و آب کرم و عسل و هر کاه بیست درهم شبت را در یک رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد و جوز

الفی واهم سایر مقیات را با قدری نمک سائیده بعسل سرشته با مطبوخ شبت و بقدر احتیاج آب گرم و قدری عسل
بنوشند بغایت مقی و بیغایله است **جوز الخمس** ثمر درختیست هندی بقدر فندقی و مدور زرد و سیاه و خالدار و پوست
او ناهموار و در جوف او دانها بقدر فرطمی و زیاده از نخود دیده میشود در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم و لزجات
و سودای محترق و قدر شربتش تا دو درهم است با آب گرم و مصلحش **جوز العهر** دانه ایست مدور شبیه بملم و در جوف آن
مغزی شبیه بدانه آلو با لو و سرخ رنگ و با اندک شیرینی و قبض و مایل بگرمی و خشک و قاطع اسهال مایوسیی است با رب
مورد بجهة اورام نافع است **جوز القطاة** دانه ایست شبیه بکاکنج و قطا در خوردن او حریص و گیاه او بر
شاخ و منبسط بر روی زمین و پر کره و نرم و برگش شبیه ببرگ خرفه و از آن عریضتر و غبار رنگ و منبت او زمین نمناک
و ثمرش مثل کاکنج پرده دار و در جوف پرده غلافی کوچک مایل بطول و در آن غلاف دو دانه کوچکی است مایل
بگرمی و خشکی و خوردن برگش جهة تقطیر البول و جرب مثانه خصوصا با طبیخ هلیون و عصارهٔ برگ او جهة قولنج
ریحی و خلطی نافعست **جوز [illegible]** ثمر نخیلیست در حبشه کثیر الوجود بقدر جوزی و با اندک طولانی و مستدیر و دانهای
او سه و پوست او خشک او چینی دار و رقیق و در تحت پوست جسمی صلب و در جوف او دانه شبیه بدانه انگور و بر عدد
و خوشبو و با اندک تلخی و اهل مصر او را فلفل السودان گویند و رنگ او مایل بسرخی و تیزی در سیم گرم و خشک و با آب
گرم مدر حیض و مسقط جنین و رافع درد مثانه و آب طبیخ او مفتت حصاة و روغنی که از آب طبیخ او در روغن زیتون
ترتیب دهند جهة درد ذکر و سایر اعضا مفید و قدر شربتش تا یکمثقال و مهیج اشتها و باه و مصدع و مضر ریه و مصلحش کتیرا و
بدلش نصف او فلفل در تحریک باه مثل او انجره است **جوز الکوثل** و بعضی جوز القی نیز گویند ثمر نباتیست هندی شبیه بخرنوب
در شکل و رنگ و مستدیر و بهی و پوست او نازک و در جوف او غلافی شبیه بغلاف شاه بلوط و طعمش تلخ با قلا
و برگ او شبیه بلبلاب و گلش سفید و در اخر سیم گرم و خشک و بغایت مقی و مسهل بدن از اخلاط ردیه و جهة رفع سدد
و صلابات و اوجاع بارده و حصاة نافع و مرخی اعضا بمرتبه ایست که بعد از خوردن او تا یکهفته بحال اصلی
نمی آید و مصلحش فواکه و ربوب و قدر شربتش تا یک دانگ و بیک درهم او کشنده است بقی و اسهال و مصلحش رختنی آب سرد
متواتر بر بدن و اشامیدن مبردات معطره است **جوز جندم** بضم اول و را مهمله معرب از کور گندم فارسی است و
کل گندم نیز گویند چیزیست شبیه بمغز گردکان که بر روی سنگها متکون میگردد سفید مایل بزردی چون در عسل گذارند
متخلخل شده قدر قلیل او حجم عظیم بهم رسانند در اول سیم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و بغایت مسهن و محرک آن و
و سمن دمع هذا الکثار او از جهة تخفیف قوی مطلع باه است و جهة حصاة و رفع عسر بول و قطع حواس از کل
خوردن و امثال آن و با آب سیب و به جهة قطع نزف الدم و ضماد او جهة قوبا و رعاف و نزف الدم نافع و مغثی
و مقی و مصلحش ریباس و انار و قدر شربتش تا دو درهم است و چون یکرطل او را با ده رطل عسل و سی رطل آب

گرم بسیار بهم

گرم بسیار بر هم زنند و سر ظرف را بپوشانند در روز شرابی مسکر شود لهذا که در تفریح و اسکار مثل خمر و قوی تر از آن
باشد **جوز ارقم** بیخ گیاهیست مستدیر بقدر گردکان سفید و مصمت و ذو دو شکن و در طعم شبیه بشاه بلوط و با اندک
تندی و چون خشک شود از آن پوست رقیق سیاه ظاهر میشود و ساق گیاه او مستدیر و زیاده بر زرعی و مجوف و خشن
و اغبر و گلش شبیه بقبه شبت و سفید و تخمش بسیار با ریک و شد مزه و برگش شبیه ببرگ زردک و در مزارع و جبال میروید
در دوم گرم و خشک و مخدر و مسکر و مفتت حصاة و مخرج کرم معده خصوصا چو با آب خنک مطبوخ بنوشند و نانی
که از او ترتیب دهند بغایت منوم و ضماد او محلل اورام بلغمی سافت و ریکشت و مجرب دانسته اند و قدر شربتش
تا دو مثقال و مصلحش در تخدیر شیر تازه است **جوز بنها** بلغت نبطی بار درختی است بقدر نخودی و بشکل زعرور و
خشخاش بسیار کوچک و بعد از رسیدن سرخ لون و شیرین و با قبض است و درازی و بقدر درخت آلو بالو و جیری و بر
گش شبیه ببرگ سیب و گلش سفید و در بعضی بلاد خزان نمیکند و در شکار بن بلا خار نامند در دوم گرم و خشک و مشهی و ار
وغ آورنده و بقدری مسمن بدن و خوردن او قبل از طعام و بعد از آن مسکن درد معده و سایر اوجاع بدن علی
الخصوص درد ذکر و تهیگاه و هاضم طعام در کل حال و مانع تعفن اطعمه در معده و مضر محرورین و مصلحش انارین و
قدر شربتش تا سه درهم است **جوز ابد** طعامیست که از آرد گندم و شیر بهار ترتیب دهند و بترکی او ماج گویند و آن مرطب
و ملین و موافق سینه و شش و قلیل الغذا و نفاخ و مضر صاحبان ریاح و رطوبت معده است **جوز الرفع** رقاع نیا
نیست **جوز الابهل** ابهل است **جوز الطیب** جوز بوا است **جوز هندی** نارجیل است **جوز ماثم و جوز ماثاو جوز**
مهاثل جوز ماثل است **جوز المرج** حب کاکنج است و گویند دفلی است **جوز السرو** بار درخت سرو است **جوز الر**
یحد بندق هندیست **جوز الحبشه** جوز الخمس است **جوز الانهار و جوز البئر** جوز القطاة است **جوز مانیوس**
قسمی از محلصه است **جوشنا** جوشیها است **جوبر** بلغت اصفهان کاشم را گویند **جوضانان** اسم فارسی آذربو است
جوغان اسم فارسی اشنان است **جوان امیرو** اسم فارسی شابانج است **جو** اسم فارسی شعیر است **جوبر [illegible]** اسم فار
سی سلت است **جوبك اشنان** اسم فارسی عرطنیا است **جوبر** اسم ترکی دعل است **جوانی** اسم فارسی نانخواه است
جوار [illegible] اسم هندی ذره است **جو [illegible]** اسم هندی لبسا ره است **جو** اسم هندی نخل است **جو** اسم هندی نوره است
جو [illegible] اسم هندی فاره است **جوك** اسم هندی علق است **جو [illegible]** اسم هندی لستا نه جو است **جو [illegible]** اسم هندی حاحلی
ض است **جو بلدی** اسم هندی بقلة یمانیه است **الجیم مع الهاء جهو** اسم هندی طرفا است **جهکی بهل** اسم هندی
کز مازج است **جهمدا** اسم هندی جراد البحر است **جهاد** اسم هندی شجر است **جهاء** اسم هندی محیض است **جهل**
اسم هندی قشر است **جهلی** اسم هندی مخ است **جهوهری** اسم هندی شیح ارمنی است **جهوه کاذران** شجره ابها
مالکست و صابون القاف نامند **جهلك** اسم ترکی ثمر نیست شبیه بدل کنجشک و در و دانهها ریزه شبیه بدانههای

کهنه نوشته میباشد در رسیده او سرخ تیره و ترش و شیرین و در بوی شبیه ببوی خربزه کرک و لذید و گیاه او
بقدر شبری و زیاده از آن و برگش شبیه ببرگ خار و گلش شبیه با بجال و مثل بنفشه گیاه دیگر را که دایم سبز
است و دانه سرخی شفاف بقدر نخودی از وسط برگ او بموئی باریک متصل و برگش بقدر درهمی و با تعطیر
و انتهای او مثل سر سوزنی و از جمله خارها است و او را کجومن نامند و هر دو قسم آن در طبرستان موجود است
و اخرا او رنگ بی جز نامند و اندانه آس بری است و جهت ملک سرد و تر و مقوی دل و مطفی صفرا و مرطب بدن
و مقوی دماغ و جهت امراض سوداوی و خفقان و سعال یبسه و جرب و حکه و بواسیر و تنقیه خون و جدری و حصبه
نافع و در جمیع افعال گیاه او مثل علیق است [illegible] بلغت فارسی نبات شجری است برگش
مثل بلوط و با نهایت سبزی مایل بزردی و ثمرش بقدر عفص مایل بسیاهی و بر روی او شبنمی نشیند و از آن
دانه سرخ آن زیاده میشود و او را قرمز گویند و در حرف قاف مذکور میشود و نبات او در سیم سرد و خشک و
نشستن در آب طبیخ برگ او جهت تخفیف رطوبات رحم و ضماد برگ تازه او جهت اورام حاره و تسکین درد و منع
زیادتی آن و منع عفص و آشامیدن خشک او با آب سرد جهت اسهال و با عسل و روغن جهت زخم و زرد و جهت
التیام جراحات و طلای او جهت تقویت اعضای مسترخیه نافع و قدر شربتش تا یکمثقال است چیوه اسم فارسی
زیبق است [illegible] اسم دیلمی [illegible] است جیران اسم ترکی غزال است جیفر اسم هندی جوز بوا است چیبال اسم
هندی [illegible] است چینه اسم هندی دخن است چیل اسم هندی حداه است جیونی اسم هندی نمل است جلیلاز و
اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم یونانی شاه تره است جی نوره است باب الحاء المهملة مع الالف
حاشا نوعی از پودنه کوهیست شبیه بصعتر و بقدر یکشبر و شاخهای باریک مایل بسرخی و برگ او ریزه و باریک
و گلش ریزه و مدور و سفید مایل ببنفشه و سرخی و در سنگلاخها میروید و گلش کوچکتر از خرما است در آخر دوم گرم و
خشک و سخی قوی و مدر بول و حیض و عرق و شیر و مخرج جنین و مشیمه و مفتح سده احشا و منع نفث و سینه و مقطع و مسهل
بلغم و اقسام کرم و مقوی معده و گرده و محلل خون جامد و تریاق سموم بارده حیوانی و نباتی و شکوفه خاصه او
مسهل سودا و قایم مقام افتیمون و چون حاشا را با نمک و سرکه بنوشند مسهل بلغم و خلط امیخته با آن و طبیخ او
با عسل جهت عسر النفس و تنقیه بلغم و سینه و محوق او با آب و عسل جهت قولنج و تحلیل فضول و درد رحم و کلو و تقویه گرده
و تنقیه آن و تحریک باه و رفع صرع و خوردن قلیل او با طعام جهت قوت باصره و ضماد او با سرکه جهت تحلیل ثالیل
منکوسه و اورام تازه و با آرد گندم و شراب جهت عرق النسا و امثال آن نافع و مضر ریه و مصلحش نعناع و قدر
شربتش از دو مثقال تا پنج درهم و بدلش بوزن او افتیمون و در غیر تنقیه بوزن و نیم او صعتر و چون یکجزو او
را با ده جزو آب انگور بجوشانند تا ثلث او بسوزد در جمیع افعال قوی تر است و چون صد مثقال او را کوفته

و بجهة درد

و بجهة درد در لته بسته در نصف رطل آب انگور اندازند بگذارند تا خمیر شود جهت تقویه هاضمه و رفع سقوط اشتها و او
جاع عصبانی و برودت آن و سایر اوجاع مادون تهیگاه و قشعریره تبهای بارد و رفع مضرت سردی هوا
و برف و سموم بارده بغایت موثر است [illegible] بفارسی حسن یوسف گویند چیزی است که در آبها منجمد میشود
مایل بسفیدی و بد مزه مایل بشیرینی و حار و بسیار تند و قوی تر از فرفیون در چهارم گرم و خشک و نیم درهم او مقی
قوی و یکدرهم او کشنده بقی مفرط و ضماد او جالی و سرخ کننده رخسار و مستعمل زنانست و جهت امراض بار
ده استعمال او در خارج بدن جایز است [illegible] بفارسی اشترخار و برگ دوده بیگانه نامند گیاهی است که ترنجبین
بر او منعقد میگردد گرم و بسیار خشک و رادع و جالی و مفتح و تریاق سموم و شرب و بخور و ضماد او رافع بواسیر
و طلای او و عصاره سوخته او جهت قروح ساعیه بعد بل و مضر گرده و مصلحش کتیرا و بدلش چند فوفا و روغن او
که از آب تازه او ترتیب دهند جهت مفاصل و جمیع علل بارده بغایت موثر و اکتحال عصیر او جهت بیاض خفیف
چشم و قطور سه قطره او در بینی و بعد از آن استنشاق بروغن بنفشه رافع صداع مزمن و مجرب دانسته اند و شکوفه
او جهت بواسیر نافع است حالوما اسم سریانی ابوخلسا است حافر المهر سورنجانست حافظة النفطة تیسن آ
جه مانع صعود است حافظ الجوز نوره است چه حفظ جوز بوا از فساد میکند حافظ الکافور فلفل است حا
فظ [illegible] حافظ الاجساد قطرانست حافظ [illegible] فرفیونست حافظ [illegible] حاسلیبو
س گویند زرنیخ است و بعضی گویند حجر القیشور و بعضی گویند فاشرا است حالانیس اسفنج است حالیاطرا
طیقوس است حاقو اسم حیوانانست [illegible] بفارسی تخم نیلوفر را گویند و او دانه گیا
هیست شبیه بلبلاب در مجاور خود می پیچد گلش کبود و بشکل گل لبلاب و از آفتاب بهم می آید و در غلاف هر گلی سه
دانه مثلث میباشد در سیم گرم و خشک و مسهل اقسام کرم و با تربد مسهل بلغم غلیظ و با سقمونیا مسهل صفرا و اخلاط
غلیظه و با هلیله مسهل سودا و مفتح سده جگر و سپرز و جهت برص و بهق و تنقیه بدن و درد مفاصل و سایر امرا
ض بارده نافع و قدر شربتش از یک دانگ و نیم مثقال و یکدرهم زیاده او کشنده و مغص و لصوق بامعا و سار یقا و
اسهال مفرط و مصلحش هلیله و سحق بلیغ و الودن او بروغن بادام و بدلش بوزن او تخم حنظل و [illegible] آن حجر
ارمنی است و مفرد او بعد از یکشبانه روز عمل میکند و با محرک سریع العمل است و قوتش تا سه سال باقی میماند
حب [illegible] بار نبات اناغوس است و آن مذکور شد و این شبیه است بگرده کوچکی از باقلا بزرگتر و مایل بطول
و در وسط او خطوطی و رنگ او ممتزج از الوان مختلفه است و قوتش تا سه سال باقی میماند و در آخر دوم گرم و در
اول خشک و مقی قوی بلغم و مدر حیض و مخرج جنین و مخدر و مسکر و مفتت حصاة و جالی آثار و با شراب جهت صداع
مزمن و تعلیق مقعد او را بر ران چپ جهت عسر ولادت مجرب دانسته اند و بدستور خوردن مقعد عدد و بخور

هفت عدد را و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم و مکرب و مغثی و مصلحش روغنها و صمغ عربی و مصطکی و زیاده
از دو درهم کشنده است حب الزلم غیر تخم کنگر است که مؤلف اختیارات بیان کرده و مؤلف تذکره گوید که نبات
او کمتر از ذرعی و برگش مستدیر مثل درهم و حب السمنه قسم صغیر اوست و او سرخ رنگ مایل بتند و بر و در جوف پوست
او دانه هلیله مدور و مغز دانه سفید و نرم باطن پوست او مایل بسیاهی و سرخی و قسمی بزرگتر از نخودی و مفرح و
خوش مزه و در مصر بسیار است در دویم گرم و تر و با رطوبت فضلیه و محرک باه و مسمن و جهت تسمین کرده و تقویت جگر
ضعیف و امراض سوداوی و خشونت سینه و سعال و حرقة البول نافع و مولد سده و مضر حلق و مصلحش سکنجبین و قدر
شربتش تا هفت مثقال و بدلش حبة الخضر است و باعتقاد حقیر قسمی از اسکنوشت و مذکور شد حب السمنه
بفارسی نقل خواجه گویند دانه ایست بقدر فلفلی مستدیر و سیاه لون و ملسا و مغزش سفید و شیرین و نبات
او بقدر ذرعی و شیردار و برگش سفید اغبر و در دویم گرم و در اول تر و کثیر الغذا و شهوت و مسمن و یکوقیه او با ماء العسل
مسهل ضعیف بلغم و صفرا و ربع رطل از آب برگ او مسهل قوی و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش پسته و کنجد است
بالمناصفه و ابطال الزول و ثقیل و مصلحش سکنجبین و عسل حب [illegible] بنون بعد از میم و سین مهمله لغت عربی و اسم دانه
ایست خوشبو شبیه بحب البطم و از آن کوچکتر بقدر فلفلی و از حجاز و یمن خیزد و گویند فلنجه است و درخت او شبیه
بثمنس است در دویم گرم و خشک مقوی معده و مسخن و مسهل و مفرح و مجفف رطوبات غریبه و مقوی حمیه و مفتح و مفتت حصاة
و مدر و رادع بخارات و مصدع و مصلحش ... و شربتش یکمثقال و بدلش کبابه است حب الفلت بفارسی ماش هندی گویند دانه
ایست سیاه مایل بازرقی و براق و شبیه بتخم کتان و از آن بزرگتر و مایل بتند و بر و شیرین و در حین خاییدن احداث
حرارتی میکند گرم و در دویم خشک و گویند مایل برطوبت است بغایت مفتت حصاة گرده و رافع فواق و مدر بول
و حیض و ملین طبع و مجفف منی و بواسیر و مفتح سده سپرز و ضماد او جهت نیکوئی رخسار و رفع بواسیر نافع و مضر ریه
و مصلحش عسل و قدر شربتش یکدرهم است با آب ترب و اعتقاد اهل هند آنست که چون او را کوبیده بسنگ سیالا
بندند سنگ را قابل قطع میکند حب [illegible] دانه ایست شبیه بموزنج و ملسا و غلافدار و شبیه بقرطم و دهن و باندک
تندی و عطریه و کل نبات او شبیه بسوسن و راسن و در حرف را مذکور است در دویم گرم و خشک و مسهل و مقوی موی و مانع ر
یختن آن و جهت امراض بارده نافع و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش راسن است بقدر نیم وزن آن و مؤلف مالا یسع مو
زنج را حب الراسن دانسته و اشتباه او از جهت مشابهت با وی است حب بلسان تخم درخت بلسانست بقدر فلفلی و بزرگتر
از آن و مایل بطول و مغزش سفید و رنگ او اشقر و در وزن ثقیل و طعمش تلخ و تخم بشام همزه و بمعز و مدر است
و بالفعل چون حب بلسان و درخت او مفقود است تخم بشام را بدل او میکنند و فی الواقع بدل او میشود و حب
بلسان در آخر دویم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مقوی معده و جهت تحلیل نفخ و سرفه و ورم ریه و عرق النسا

وصرع سده جگر و استسقا و گزیدن هوام نافع و مضر مثانه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یکوزن و نیم
او عود بلسان و اگر نباشد بوزنش سلیخه و عشر او بسباسه است و در تریاقیات هموزن او زراوند با حب الغار حب
البان دانه ایست کوچکتر از پسته و مدور و در غلافی مثل غلاف لوبیا و با اندک تلخی و پوست او سفید و رقیق و درخت
او بزرگتر از درخت گز و برگش شبیه ببرگ بید و بسیار سبز و گلش مثل یاسمین و از ده در دویم گرم و خشک و مفتح سده
جگر و سپرز و مسهل بلغم خام و عصاره او مقیئ و آشامیدن جرم او با آب و سرکه جهت سپرز مجرب و فتیله او جهت ر
عاف و سنون آن جهت استحکام لثه و ضماد او جهت اورام صلبه و تشنج و مفاصل و سعفه و صلابه جگر و سپرز و مواد سودا
وی و بلغمی و کلف و جرب و حکه و با بول جهت ثالیل نافع و مغثی و مضر جگر و معده و مصلحش رازیانه و قدر شربتش
تا دو درهم و بدلش یکوزن و نیم او سلیخه و عشر او بسباسه و روغن او جالی و محلل و جهت درد گوش و دودی و طنین
و رفع ثالیل و شقاق مزمن و نرم کردن عصب و درد دندان و اوجاع بارده و فالج و امثال آن و تحلیل ورم جگر
و سپرز و بواسیر و با مصطکی جهت قی بلغمی و ضماد او با عنبر جهت نزلات بارده و سردی دماغ و جرب و حکه و تقشیر جلد و قلع
آثار قروح نافع و آشامیدن یکمثقال او با آب و عسل بهیج قی و مسهل و با سرکه جهت تنقیه جگر و سپرز و بیکدرهم او مسهل
رطوبات رقیقه و مضر معده و مصلحش انیسون و چون داخل طبوب کنند متکرج نمیشود حبة الخضرا بفارسی بن نامند
و آن بار درخت بنه است و در بطم خواص درخت او مذکور شد تازه او در اول خشک و در دویم گرم و خشک او
در سیم گرم و خشک و مسهل و مدر بول و حیض و خون بواسیر که منقطع شده باشد و مسخن گرده و معده و محلل نفخ و ریاح
و مسمن گرده و منقی بدن از فضلات بلغمی و جهت سرفه و فالج و لقوه و استسقا و با سرکه آشامیدن او جهت گزیدن
رتیلا و تنقیه جگر و در دسر و ضماد محرق او را جهت رویانیدن موی در داء الثعلب مجرب دانسته اند و بطی الهضم
و مضر محرورین و قاطع اشتها و مصدع و مورث فلاج و مصلحش کثیرا و خمیره بنفشه و سکنجبین و رب حامض و بدل
ش مغز گردکان و گویند پسته و بادام است بالمناصفه و روغن مغز او در دویم گرم و خشک و مسهل و مصلح بلادر
و مقوی اعصاب و موی و جهت مواد بارده رطبه نافع و آشامیدن او جهت تصفیه آواز و تفتیح سده و یرقان
و عسر بول و تحلیل حصاة و درد کمر و زانو و فالج و لقوه و با سرکه جهت جمیع سموم و برودت اعضا و بندهای
او بدستور جهت امراض مذکوره و اعیاء و تقویه باه نافع و مورث تشنگی و مصلحش طباشیر و قدر شربتش تا سه در
همست حب المحلب در لرستان مهلب نامند دانه ایست با عطریه و پوست بیرون او سرخ و درون صلب
و مغزش سفید و بقدر هلو درخت او خوشبو و قریب به درخت بطم و زیاده بر قد قامتی و در جبال گرمسیر یافت
میشود و در لرستان بسیار است برگش دراز و خوشبو و از برگ زردالو کوچکتر و مایل بخضرت و در دویم گرم و خشک
و مسهل و مدر بول و حیض و مفتح سده کرده و مقوی جگر و سپرز و مسکن اوجاع باطن و مفتت حصاة و مسمن و مخرج اقسام

کرم و ملین صلابتی که از صدمه و ضربه باشد و اخراج رطوبات سینه و شُش و مفرح و مقوی حواس و جهة خفقان
و درد جگر و شُش و قولنج و غشی و با دام و شکر مسمن بدن و تقطیر بول را نافع و چون داخل نان کنند باعث سرعت
انهضام او و رافع قراقر و مداومت باغتسال او در حمام مانع نزلات و نغایت مجرب دانسته اند و نگا
هداشتن او در پارچه کبود و بدستور بخور او مبطل سحر و مداومت بخور او موجب الفت معاندین و طبیخ او جهة
نقرس و طلای او جهة کلف نافع و مفرح دماغ و احشا حاره و مصلحش کلاب و رب ریباس و قدر شربتش از سه
درهمست تا بیست درهم و بدلش مغز بادام تلخ و چوب و برگ او در اول گرم و خشک و مقوی بدن و جهة رفع رائحه
کریهه بدن و گریزانیدن هوام و نگاه داشتن چوب او را با خود جهة قضای حاجات و بخور پوست او را جهة گر
یزانیدن هوام و بشه مجرب دانسته اند و چون با سداب و مصطکی و قسط در روغن بجوشانند جهة فالج و کزاز و لقوه
و رعشه و مفاصل و او رام سرد با و طلای او جهة جرب و ضربه و سقطه بغایت مفید است حب [illegible] ثمر درختی است در عمان
از ثمر حب بزرگتر و با لیف و چون شکسته شود اجزای او مشتمل میشود بقدر نخودی و بزرگتر از آن و چیزی زرقی شبیه
با آرد در همه اجزای او رخشنده لذاع و بسیار قابض و ترش و مادامیکه در ثمر اوست قوتش تا هفت سال باقیست
و چون بیرون می آورند تا یکسال در دویم سرد و در سیم خشک و قاطع اسهال مزمن و نزف الدم و تشنگی و التهاب
صفرا و قی و غثیان و چون یکهفته مداومت نمایند جهة رفع صداع حار و منع تصاعد بخار بدماغ و مسدر
و دوار و با عسل جهة زحیر و سفر سینه و صوت و مورث سعال و مصلحش کتیرا و شربتش یک درهم و بدلش سماق است
حباحب بفارسی کرم شب تاب نامند حیوانیست از مگس کوچکتر و رنگش اغبر و زرد و مقعدش در غایت سبزی
و در زیر بال او مستور و چون پرواز کند مکشوف میگردد و در شب تابنده اخگر میدرخشد و حار و قوی و از ذرار
یح قویتر و سه عدد او قتال و یکعدد مقطوع الراس او را که خشک شده باشد با دوازده مثقال نقیع حلبت
چند سه روز بنوشند جهة اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته اند و قطور یکعدد از خشک او با روغن گل جهة
چرک گوش و کری و باصره و سفیداب سفط بواسیر و تدهین او با روغن کنجد بر خار سوزش دوستی مردم و قضای
حاجات مؤثر است حبالب حیوانیست بسیار کوچک و سیاه و شبیه بعقرب و از جعل باریکتر و در غیر
بیت الخبز بهم نرسد و چون کسی را بگزد در یکشبانه روز اگر نکشد از سه روز تجاوز نکند و علاجش بزیره و تجد
بر قویست حباری بفارسی هوبره نامند مرغیست بزرگ خاکستری رنگ و منقش بسیاهی و منقارش دراز و در آخر
دویم گرم و خشک و موافق مبرودین و گوشت و پیه او جهة ربو و ضیق النفس و زهره و پرده سنگدان آن جهة خفقان
و اکثر امراض سینه و اکتحال او با مثل آن نمک سنگ جهة ابتداء نزول آب بغایت نافع و چون پیه او را با اندک
نمک و سنبل برشته بقدر نخودی حب ساخته خشک کنند یکعدد او در قطع اسهال دوری و موی که در زب نامند مفید است
و خون او تا

و خون او تا سه مثقال با آب و شراب جهة ربو و عسر النفس و خاکستر پر او جهة تاليل و ماده فعت و کوشت او در هضم
و مفرح و رین و مصلحش سرکه و دارچینی است و گویند چون ناخن او را با هموزن او حب المنشم سائیده با عسل بکسی
اطعام کنند باعث محبت مفرط میشود و تعلیق او موجب قبول و تعلیق چشم راست او رافع چشم زخم و تعلیق
سنگی که در چینه دان او بهم رسد قاطع رعاف و بیضه او خضاب خوبیست حبرج مرغیست شبیه بحباری و از آن کو
چکتر و در کنار آبها میباشد گرم و غلیظ و مولد خون سوداوی و مصلحش مهر الجنتی و با دارچینی و آبکامه بدن ورد
غنها استعمال نمودن حبوب بفارسی دانه نباتات را گویند و در طی ذکر اصل هر یک مذکور است حبق بعربی اسم کل نبات
مابین بنجد و گیاه خوشبوست و از مطلق او مرزنجوش مراد است حبق الماء [illegible] مرزنجوش است [illegible] برنجا
سف است حبق القرنفلی فرنجمشک است حبق الترنجی و حبق ریحانی بادرنجبویه است حبق البقر بابونج است حبق
خراسانی بقله خراسانیه است حبق مقری و کرمانی و حبق بستانی شاهسفرم است حبق نبطی حماحم است حبق التمساح
و دهن الماء فودنج نهریست حبق الشیوخ مرو است حبق الطیر فلفلمون است حبق [illegible] لوسما خیوس است حب البقر
کرسنه است حب جبر بلادر است حب القلقل در حرف قاف مذکور میشود حب ریحانی شیح است حب القنب شهدانج است
حب الفقاحند قوقا برنیست حب الحنظاله حب السمنه است حب اللهو کاکنج است حب الدهن حب الفار است
حب الدود کرم دانه و آن تخم مرتاست حب الفهم بلادر است حب الرشاد تخم نوعی از جرجیر است که حرف بعربی نامند
حب البطم حبة الخضراست حب اللوز لسان العصافیر است حب الرشا بذر الحماض است حب الفقد تخم فرنجمشک
است و گویند تخم بکو است حب [illegible] دانه قاقله است حب [illegible] دند است حب [illegible]
بلغت بغداد پنج و لبوث خشک است حب الاثل عذبه است حب العرعر ابهل است حب القراط ماذریون است حب العروس
کبابه است و گویند تخم بنلو فر است حب هلوه انیسون است حبة السودا شونیز است و تشمیزج را نیز نامند حب
العصفر قرطم است حب الملوک ماهو دانه است و گویند دند است و گویند حب صنوبر کبار است و بغدادی گویند بلغت
بغداد سپم فراصیا است حب العصفور دبق است و گویند انقوایست حب الغنا عنب الثعلب است حبن و حبین د
فلی است حبل المساکین لبلاب است حجحب بلغت اهل مکه بطیخ هندیست الحاء مع التاء حتلم نبات مثلثه در روغ
لست حثیره غوره انگور است حثیرما سربابی لغناع است الحاء مع الجیم حجر اسم هر چه از زمین صلب که دو از
توالی رطوبات و جفاف مرة بعد اخری تا رفع مزاج ارضی او گردد و اختلاف رنگ او بحسب تحلیل و غلبه رطوبه و حرارت و امثال
آن میباشد رطوبت و برودت غالب هر دو موجب بیاض اند و قلت هر دو باعث تکرج و حرارت و یبوست باعث حمره
اند و قلت آن سبب صفرة و حرارت مفرط و رطوبه ضعیفه موجب سواد و حکی در غیر مستحکم المزاج بخلاف رنگ ظاهر او میباشد
حجر [illegible] سنگیست اغبر و با اندک شفافی و چون بسایند مثل شیر میگردد و در دویم سرد و در اول خشک و قاطع نفث الدم و حیض و

ومفتت حصاة و جهة قرحه معده و ضماد او رادع مواد و اکتحال او جهة منع نزول آب و قرحه و سلاق نافع و مورث یرقان
و مصلحش عسل و قدر شربتش نیم درهم و بدلش شادنج است حجر [illegible] سنکیست سفید و سائیده او غلیظ مایل بزردی و شیرین
مایل بحرارت و منقی قروح و در افعال و اقوال ضعیف از حجر نبتی است حجر [illegible] سنکیست زعفرانی رنک و تو بر تو و زود شکن
و از نواحی مغرب خیزد و در شکل شبیه بسریج و در قوة قریب بشادنج است و اندکی از او ضعیف تر و با شیر دختران جهة قروح
عتیقه چشم و التیام طبقه قرنیه و برآمدکی حدقه و خشونت اجفان بهتر از حجر نبتی است حجر [illegible] بلغه مصر او نه نامند و
آن سنکیست مایل بسبزی و سست و بغایت زود شکن و کازران باو جامه میشویند در اول سرد و خشک و قاطع سیلان
خون در ظاهر و باطن و محلل اورام و مجفف قوی و آشامیدن او با آب جهة اسهال مزمن و درد مثانه و نفث الدم
و فرزجه او جهة قطع سیلان حیض و رفع بدبوئی رحم و ذرور او جهة قطع سیلان خون جراحات و اکتحال او با داد
دیه مغربه جهة قرحه چشم و با موم روغن جهة منع زیاده شدن قروح خبیثه و التیام جراحات نافع است حجر [illegible] سنکیست
شبیه بزبرجد و تیره و کویند نوعی از زبرجد است و از بلاد حبشه خیزد و سائیده او سفید رنک میشود و کرم و بسیار شد
و منقی و جالی و جهة ازاله آثار قریب العهد و بیاض انتشار بدون ورم و ظفره نافع است حجر الیهود سنکیست بشکل بلوط
مایل [illegible] و با خطوط متوازیه و در آب نرم میشود و طعمی ندارد و محمد بن احمد کوید که نر و ماده میباشد و ماده او مستدیر
و سفید و مخطط بسیاهی و سرخی مثل دستنبویه و بقدر جوزیست و جهة حصاة زنان مجربست و نر او بشکل بلوط و مخصوص
حصاة مردانست و در اول کرم و در دوم خشک و کویند معتدلست و مدر بول و مانع تولد حصاة و از یکدانک تا نیم مثقال
او با پنجاه مثقال آب مفتت سنک مثانه و کرده و طلای او جهة التیام جراحات و با عسل جهة تلیین صلابات نافع و مضر
معده و سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل است و کویند مضر جکر و مصلحش صمغ است حجر الفلفل نزد مؤلف مالایسع حجر حبشی
است و ابن تلمیذ کوید که این سنکریزه ایست شبیه بفلفل است که در حین خشک کردن فلفل با آن مخلوط شده کیفیت او را
حاصل میکند و در اطلیه مثل مستعمل است حجر القمر سنکی است که نقره را جذب میکند و در حین زیاد شدن نور قمر اغبریه و مبدل
بسفیدی میشود و با اندکی شفافی و سبک است و در مغرب و بلاد عرب یافت میشود و در دوم سرد و در اول خشک و جهة
صرع اکلا و سعوطا مجرب دانسته اند و جهة جنون و خفقان و نزف الدم و تعلیق او در پارچه کبود در باعث قبول و جاه
و رفع خوف و فزع او کیفیت او بر درخت خرما حافظ ثمر او و مثمر آن و مضر کرده و مصلحش کثیرا و قدر شربتش یکعدس
حجر [illegible] سنکیست مابین خفت و ثقل و اجزاء او مختلف است در صلابت و لین و با خطوط سفید مثل اقلیمیا و از
افریقیه خیزد و با قوت مجففه اندکی قابضه و بالمنع و محرق مطفی او سه بار در خمر فعل او قوی تر و جهة قروح خبیثه متعفنه
مفرد او با شراب عسل و با مع و محرق مغسول او با موم روغن جهة سوختکی آتش و امراض چشم مفید است حجر [illegible]
سنکیست بلون سرخی و زردی و سیاهی و شکسته او مایل بتیرکی و کبودی او مستعمل کفشدوزانست و ذرور او جهة ورم

لهاة و جراحات

لهاة و جراحات و قطع نزف الدم نافعست حجر البحیره سنکیست رقیق و سیاه و چون در آتش اندازند اندکی ملتهب
کردد و از نواحی شام خیزد با محللات محلل و با مجففات مجفف و جهة ریاح و رکس و التیام جراحات نافع است حجر
السلوان سنکیست سفید و شفاف و شبیه ببلور و فرق میان او و بلور نرم شدن اوست در آب جهة خفقان و نزف الدم
و حرارت معده و آشامیدن او رافع مرض عشق و قدر شربتش یکعدس و نوعی از او مایل بزردی و بسیار براق است
و از جمله سموم است حجر الکلب سنکیست که چون بطرف سک اندازند بدندان کیرد و دور افکند در عداوت مؤثر دانسته اند
چون در آب یا شراب اندازند و از آن بنوشند و حضور او در مجلس باعث عربده اهل مجلس و کذاشتن او در برج کبوتر باعث
کریختن کبوترانست حجر [illegible] سنکیست سیاه و بدبو و از صقلیه خیزد و از آتش مشتعل کردد و از آب کم بر او ریزند
شعله ور کردد و از روغن اطفا یابد تعلیق او جهة صرع و درد رحم و جهة زنان عاقر و منع اذیه حیوانات موذی و
بخور او جهة کریزانیدن هوام مؤثر است حجر اعرابی بفارسی شکر سنک و سنک زخم نامند سنکیست شبیه بعاج و از بادیه
عرب خیزد و جالی و قاطع نزف الدم جراحات و سنون محرق او جهة جلاء دندان و تقویه لثه نافعست حجر غاغا
طیس سنکیست که از وادی مشهور بغاغا مابین فلسطین و طبریه خیزد و معروفست بحجر جهنم چون در آتش کذارند مثل چوب
سوخته کردد و از بکر طلا او بکوفته میماند با صلابه و سفیدی و قبل از احراق سیاه مایل بکبودیست و بسیار سبک و صاف
بحی و بوی او در حین احراق مانند بوی شاخ حیوانات و نفط است در دوم کرم و خشک و محلل و ملین و شرب او قاطع
حمل حیض و مفتت حصاة و بخور او جهة غشی که از اختناق رحم باشد و کریزانیدن هوام مؤثر و مضر بریه و مصلحش زعفران
و مهیج صرع مصروعین و ضماد او جهة نقرس و در و بانیدن کوشت مفید و بخور او دافع کرم اشجار و قدر شربتش نیم در
همست حجر الاسفنج سنکیست که در او یافت میشود و در اسفنج مذکور شد و بهترین او سفید و صلب است در اول کرم
و در دوم خشک و مجفف بیلذع و قاطع نزف الدم و ذرور او جهة التیام جراحات و طلای او جهة تحلیل اورام و آشا
میدن او بقدر دو دانک با شراب و امثال آن جهة حصاة کرده و یرقان نافعست حجر [illegible] سنکیست شبیه بخزف
و صفایح و زرد و لاهم باشد و بغایت خشک و کرمی او کمتر و با قوة قابضه و اندک حدت و قایم مقام حجر میشود در سترون
موی و دو درهم او با شراب قاطع حیض و خوردن آن چهار روز بعد از طهر باعث قطع حمل دایمی زنان و ضماد او با
عسل جهة اورام پستان و قروح خبیثه و منع زیاده شدن مؤثر است حجر المس سنکیست که با آن کارد و شمشیر تیز کنند و بقار
ف آن کویند و الوان مختلف میباشد و بهترین او سرخ و سیاه و براقست و سنباذج قسمی زبون او است و سرخ او حار است
در اول و باقی همه سردند جهة حکه و جرب و داء الثعلب و سلاق و بیاض و منع بزرک شدن پستان و خصیه و سائیدن
او با آهن جهة رویانیدن موی و آشامیدن یکدرهم او با سرکه جهة ورم سپرز و صرع نافع و مسفر کرده و مصلحش کشنیز
و سائیده قسم اغبران بر روی مس جهة قروح که دفعه بهم رسد و محرق قسم سبز زیتونی آن جهة سوختکی آتش و بیاض

چشم و باصره و نظره و جهة خنازیر و قوبا و جرب و حکه و با قیر و طی جهة سرطان و اکله و شقاق و خروج مقعد و اورام
حاره اعضائی و التیام جراحات ان و در دان نافع و سائیدن ادویه چشم بر روی ان باعث زیادتی قوة و جلای
آن موثر و ذرور قسم سرخ او جهة بیاض چشم و قروح سوختگی آتش مجرب است حجر الحیه بفارسی مهره مار گویند قسمی از مار
بهم میرسد بقدر نصف فندقی و مایل بدرازی و برنگ خاکستری و بعضی سیاه و صلب و مخطط به خط سفید و سست میباشد
وقسمی معدنیست و بادمهره نامند و بعضی گویند سنگیست ملون و از معدن زبرجد بهم میرسد و جمعی گویند که زبرجد است
و بهترین آنست که چون بر موضع گزیده مار بگذارند بر موضع بچسبد و بعد از ان چون در شیر اندازند شیر ا منجمد کند و چون
جذب تمامی سم کرده باشند دیگر نچسبد و در حین جذب سم لون او متغیر گردد و بعد از انکه در شیر اندازند بحال آید و او
جهة گزیدن عقرب و هوام دیگر ضعیف الفعل است و جهة رفع سنگ مثانه بغایت نافع و قدر شربتش تا سه قیراط و
تعلیق مخطط او جهة صداع و شربتش نافعست حجر هندی سنگیست که از هند خیزد مایل بسیاهی و سرخی و سابیده او
مایل بسرخی و زردی و نشانه هندی نامند و ذرور او جهة قطع خون بواسیر و جراحات بیعدیل و آشامیدن یکدا
نگ و کمتر از ان جهة قطع خون اعضای باطنی و بواسیر و دم عقرب را مفید است حجر منفی بنون بعد از میم و قبل از
فا سنگی است که از نواحی مصر آرند شبیه بسنگ ریزه و ابلق از الوان مختلفه طلای سابیده او با آب باعث بیحسی عضو
میشود حجر ابرام سنگیست سیاه که از او دیگ و ظرف میسازند و در خراسان بسیار است جهة تقویة لثه و دندان
و نزف الدم موثر است حجر الکرک سنگیست بسیار سفید و از هند و ساحل دریای اخضر خیزد قبل از حکاکی با کدورت
و بعد از ان شفاف و سفید میگردد و شبیه بحجر سلوان در آخر دوم سرد و خشک و رادع و جالی و جهة خفقان و غشیان و عطش
والتهاب و ذرور او جهة رفع نزف الدم و اکتحال او جهة رفع بیاض مزمن و تازه و ازاله آثار قروح چشم و اعضا
و سنون او جهة جلای دندان و رفع زردی او و جمیع امراض ردیه آن و آشامیدن طعام و شراب در قدح او
مورث سرور و رفع شرور و جالس و داشتن او رافع بهتان و سحر و چشم بد و مورث دوستی مردان و زنان و گذاشتن
در منزل منافقین بدستوری که ندانند سبب الفت ایشان و نزد اهل هند بسیار معتبر است حجر الملک سنگیست ثقیل
الوزن و سیاه و گویند مایل بسفیدی نیز میباشد و چون بخار دهان متواتر باو برسد طعم زعفران از و ظاهر گردد
و چون باو اعضا را بمالند جرب را زایل کند و بعضی از ان سنگها ترتیب دهند در دوم سرد و خشک جهة درد گرده
و عسر نفس شربا و جهة رفع بیاض چشم با شیر مرضعه بسیار اکتحالا بغایت نافع و قدر شربتش یکدانگ است حجر الدیک
سنگیست بقدر باقلی و از ان کوچکتر و سفید مایل بسبزی که در شکم خروس متکون میگردد در دوم گرم و در اول خشک
تعلیق و شرب او جهة رفع حزن و هموم و وسواس و در دهن داشتن او جهة رفع تشنگی و آشامیدن آبی که او در آن شسته
باشند جهة تشنگی مفرط بغایت بیعدیل است حجر النار سنگ آتشی زنه است که سنگ چخماق نامند و آن اقسام و الوان

مختلف میباشد

مختلف میباشد و در اول سرد و در سیم خشک و ذرور او مجفف خنازیر و جهة التیام قروح عسر اند
مال جمیع اعضا نافع و تعلیق او بر ران زنان که در ثنه بسته باشند جهة عسر ولادت موثر است
حجر المغناطیس سنگ آهن ربا است و از انتهای عمان و حوالی بحر هند خیزد و بهترین او لاجوردی صاف
و ربودن تر بی آن سیاه است در سیم خشک و در اول گرم و گویند سرد است و چون فوتنجا به
او از ربودن آهن ساقط گردد از مالیدن سیر رفع قوة او شود درین حال هرگاه در خون گرم
اندازند اعاده قوت کند خصوصا چون در خون بز نر اندازند و هر روز تغییر دهند تا سه روز و عرق
و رطوبت نیز مسقط قوت او است و شرب او مقوی جگر و سپرز و مفتت حصاه و فالج و نقرس و
مفاصل و عرق النسا و عسر ولادت با ماء العسل مسهل اخلاط غلیظه و با فوالفص قاطع اسهال
و ذرور او جهة رفع مضرت جراحات آلات آهنی زهردار عجیب الاثر است و جهة قطع نزف الدم
و التیام جراحات و حرق معمول او در جمیع افعال مثل شادنج و قدر شربتش تا نه قیراط و داشتن
او در حریر سفید باعث قبول و جاه و هیبت و قضای حاجات و در دست نگاه داشتن رافع کزاز
و درد دست و پا و تعلیق او بطرف چپ جهة عسر ولادت و درد زائیدن موثر است و گویند حکیم
جالینوس مس او کند این اثر از او زایل میگردد و چون زحل در سنبله باشد او را با گلاب شسته سرمه
ترتیب داده اکتحال نمایند و مریخ در میزان بعد از آهن نیز سرمه ترتیب داده و مجری از او اکتحال
نماید و شخص مکحول مغناطیس مدت مدید نظر در شخص مکحول با آهن کند بمرتبه باعث محبت
تامی باو گردد که مافوق آن متصور نباشد و مجرب دانسته اند حجر یشب سنگی است شبیه
بسنگ ارمنی و از ان بوجه تر و ملمع و با نقطهای زرد و سفید گرم و محلل قوی و ندهن بروغن
زیتون در ان جوشانیده باشند جهة رفع ماندگی بسیار مفید است حجر الیهود سنگی است که
در مثانه متولد میشود گرم و خشک و آشامیدن او جهة تفتیت سنگ گرده موثر و جهة سنگ
مثانه بی نفع است و اکتحال او جهة رفع بیاض چشم مفید است حجر الحمام حجریست که در دیگ
حمام منحجر میشود و تیره رنگ و سست و گرم و خشک از ادویه قویه سرطان رحم است و ضماد او
جهة رفع سرطان غیر مزمن موثر حجر البقر سنگی است که در زهره و شیردان گاو متکون میشود
و باد زهر گاوی و اندر زرا نامند مایل بسیاهی و با اندک براقی و سست و منقط بسیاهی و بعضی بزردی
و باطن او مایل بسفیدی و زردی و بیشتر در گاو سیاه بهم میرسد و هر گاه متکون گردد چشم گاو
مایل بزردی و سفیدی و حدقه او سپید بر گردیده و لاغر میشود و اکثر اوقات فریاد میکند

و باد زهر مزبور بعضی پهن و بعضی طولانی و بعضی مدور و الحجر در زهره او متکون شود از یکدانگ
تا چهار مثقال میباشد و قوتش تا دو سال باقی است در اخر دوم گرم و خشک و در افعال از
حجر التیس بغایت ضعیف تر و محلل و مسمن و مدر حیض و بول و جالی و مفتت حصاة و اکتحال
او مقوی بصر و رافع بیاض و طلای او جهة بهق و برص و اثار و بواسیر و التیام جراحات و با آب
کشنیز جهة حمره و نمله ساعیه و امثال آن و با شراب جهة رویانیدن موی سیاه در موضع برص
و داء الثعلب بعد از کندن موی سفید از مجربات است و سعوط یکعدس او با آب چغندر جهة نزول
آب و خوردن او هر روز بقدر دو حبه با حلاب بعد از حمام بلا فاصله یا در حمام تا چند روز و از
عقب آن گوشت آب مرغ فربه آشامیدن باعث تسمین بدن و از مجربات دانسته اند و
مضر محرورین و مصدع و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو قیراط و یکمثقال او قابل است و الحجر
در زهره گاو متکون شود بزرگتر و سبکتر و در افعال ضعیف تر است حجر الایل سنگی است که در
گاو کوهی متکون میشود و در باد زهر مذکور شد حجر الحوت قسمی است که در سر ماهی منجمد میشود سفید و صلب
و پهن میباشد گرم و حار و در ریزانیدن سنگ گرده بغایت قوی است حجر بحری جسمی است سفید و
مدور و صلب در جوف او دانه ایست که باعلی و اسفل حرکت میکند و از سواحل دریا خیزد و قسمی از
الکتمکت است و یکدانگ تا دو دانگ او در تفتیت حصاة هر عضوی بغایت موثر است حجر الافروج
سنگی است که مانند قیشور بر روی آب میایند و از اسنبول خیزد و مجفف و قابض و یکدانگ او در
رفع سم عقرب میکند حجر الرحی سنگی است سیاه و با سوراخهای مانند اسفنج و با صلابت و از جبال طرف
مشرق و حلب خیزد در اخر سیم گرم و خشک و محلل و حابس خون حیض و چون گرم کرده و سرکه او را تخمیر
عضو را بخار او نگه دارند باعث ازاله ورم و رافع نزف الدم و رعاف و خون حیض و شقی مقعد و سرکه
که در آن تافته او را انداخته باشند جهة برص مقعد و نطول آن جهة محکم نمودن اعصاب و قطع
عرق و دفع اعیاء و حمول جرم او جهة بواسیر و منع حمل و طلای او جهة استسقا نافع است حجر ارمنی
سنگی است لاجوردی اغبر و بارملیه و نرم ملمس و قسمی از و سرخ تیره و از ارمنیه خیزد و در دوم گرم و خشک
و مفرح و مسهل قوی سودا و انفع از لاجورد و اسلم از حجر [illegible] سیاه و جالی کرده مثانه و بالخاصیه جهة جذام
مفید و مستعمل او مغسول او است و مضر معده و مغثی و مصلحش کتیرا و عسل و سکنجبین و انیسون و قدر شربتش
تا نیم مثقال است و بدلش لاجورد مغسول است حجر البیض سنگی است سفید و مدور و صاف و از حجاز
خیزد و قسمی از الکتمکت است و حجر النسر و حجر العقاب نیز گویند چه در آشیان نسر و عقاب یافت میشود

وامین الدوله

وامین الدوله قایل این کلامست و مولف تذکره او را الکتمکت دانسته و ظاهر آنست که قسمی از او باشد
چه الکتمکت چهار قسم است دو قسم او سیاه و در حرف الف مذکور شد و دو قسم سفید بالجمله آشامیدن
قلیل از مدر بول و مفتت حصاة و تعلیق او مقوی دل و بر مثانه مدر بول است حجر [illegible] سنگی
است شبیه بحجر خزفی و بقدر کف دست و سبک و اندکی از اجذاب آب کشنیز و بر روی آب ایستد
و بعد از جذب آب بقعر آب رود و چون در آفتاب گذارند آنرا پس دهد جهة استسقای زقی نافع
است که چون موضعی از جوانب ناف را جراحت کرده بران به بندند جذب رطوبات کند حجر الخمار
قسمی از خماهانست و چون رافع خمار است باین اسم نامیده اند حجر اللبنی سنگی است سفید و سیال
او مثل شیر و جهة عسر بول و در جمیع الجثه فاد زهر حیوانی نافع است بدستور او نافع و گویند آن
حجر لبنی است و مراد الکبریان از حجر ابیض زجاج ائینه است حجر القیشور سنگی است متخلخل و سفید شبیه
باسفنج و بر روی آب ایستد و گویند نوعی از زبد البحر است و سیاه او تیره میباشد و از اسکندریه اعالی
مصر خیزد در اول گرم و در سیم خشک و محلل و حابس نزف الدم و سرکه که او را گرم کرده در آن سرکه
انداخته باشند جهة ضیق النفس و طلای او جهة ستردن موی و تحلیل رطوبات و استسقا نافع و چون
حک خطوط از نوشتجات بان کنند اصلا معلوم نگردد و محرق او جهة جلای دندان و استحکام
لثه و بردن گوشت زیاده و قروح عابره و شبکوری و رفع آثار و مالیدن او مثل سنگ پا بر کف پا جهة
رفع صداع و تقویت بصر موثر است حجر الیشب بشین و بیای موحده عبارت از یشم فارسی است
و آن سنگی است در غایت صلابت و بهترین او زیتونی پس سبز مایل بزردی پس سبز صاف
و بعد از آن سبز مایل بسفیدی است در اخر دوم سرد و خشک و مقوی معده و قاطع نزف الدم و زحیر
و قروح باطنی و خفقان و حرقة البول شرب او با شراب سفید مفتت حصاة و تعلیق او بر گردن جهة
خناق و بر مری و معده جهة تقویت معده و بر ران جهة عسر ولادت و در دست جهة سحر و رفع چشم بد
و ضرر صاعقه موثر و گویند چون قمر در برج آتشی باشد و بر او صورت انسان نقش کنند تعلیق
او جهة آلام باطنی نافع است و بعضی در تاثیرات دیگر که مذکور شد نقش صورت انسان را شرط دانسته
اند و قدر او یکمثقال بود و برخی شرط میدانند و قدر شربتش یکدانگ است حجر [illegible]
سنگی است سست و بقدر سر انگشتی و مایل بزردی و سفیدی و از سر اندیب خیزد و گویند چون بچه خطاف را
بزعفران زرد کنند او که آن یرقان کرده آن سنگ را با شیان خود می آورد در دوم گرم و خشک
و شرب او و طلا جهة یرقان مجرب دانسته اند و مفتت حصاة و مفتح سدد و جهة خفقان نافع است

و مؤلف مالابد تصریح نموده که آن سنگی است که چون بچه خطاف را در ایام فزونی نور ماه شکم بشکافند
دو عدد از آن یابند و در طی بیان خطاف مذکور خواهد شد حجر الاحمر نوعی از الماس است برنگ خواص
پنج مرجان و یکدانگ او سم قاتل است حجر الغلیطی سنگی است سائیده او مثل خون و جهة دمعه و طرفه
نافع است حجر لوقی اعرفیس سنگی است که کازران بران رخت میشویند سائیده او مجفف سیلان و
جهة قطع سیلان مواد و تجفیف جراحات و اسهال و درد مثانه و نفث الدم نافع است حجر النمر سنگی
استابلق شبیه به پوست پلنگ بقدر مغز بادام و از آن کوچکتر و از پلنگ ماده حاصل میشود و
چون در شیر اندازند شیر بریده گردد طلای او جهة جراحات و تعلیق آن جهة منع آبستن زنان موثر
است حجر اسطرنطیا سنگ مرمر است ضماد محرق او با زفت جهة تحلیل اورام صلبه و با موم روغن
جهة درد فم معده و سنون او جهة تقویه لثه نافع است حجر الرخام سنگ رستی است که قبرها نصب میکنند
و اقسام میباشد و مراد از او قسم سفید است در آخر دوم سرد و خشک و رادع و قاطع نزف الدم و جهة
جراحات و با سرکه جهة تحلیل اورام و در رفع استسقاء با صمغ و نوشادر جهة بهق و دور ناد ذرور او جهة
بواسیر و آشامیدن محرق او با عسل هر روز بقدر یکمثقال جهة رفع دملهای دموی موثر است و گویند
آشامیدن سنگ مقابر که منقوش بنوشتها باشد باعث نسیان و شراب او روز شنبه و چهارشنبه قبل
از طلوع شمس باسم معشوق و قصد رفع عشق رافع تعشق است حجر اسود باصطلاح اهل صناعة موی
سر است حجر البرنان حجر الخطاطیف است حجر الزناد و حجر الادم حجر نار است حجر البادزهر و حجر الحیة است حجر
بادزهر معدنیست حجران باصطلاح اکسیریان زر و نقره است حجر اللازورد لاجورد است حجر
... حجر النور حجر مقناطیس است حجر العاج حجر اعرابی است حجر اغاطیوس حجر غاغاطیوس
طیس است حجر الماس سنادج است و گویند اسم شبه است حجر المعی شبهت حجر الاثال حجر المس است حجر
الدم و حجر البلور شادنج است حجر النور و حجر الروشنایی ارشد است حجر مرانی حجر المحک است
حجر ... کلس است حجر الناس و حجر الماسکه و حجر الولادة الکنمکت است حجر البهت و حجر النسر و حجر
العقاب حجر البر و حجر البحری نماش مل است حجر اشفاق و حجر المسن حجر القیشور است حجر الرجل
و حجر الخطاف نیز نامند حجر ... است حجر التیس بادزهر حیوانیست حجر البلور بلور است
حجر ... حماان است حجر ... حجر الیهود است حجر افروجی حجر الافروج است حجر ...
زنجفر مخلوق است حجر قبنج است ... است الحامع التوال حدید بفارسی
آهن نامند و نزد ما دو قسم میباشد اول فولاد و دوم ماده او نرم آهن است در دوم گرم و در سیم خشک اند

و فولاد

79

و فولاد طبیعی را شابورقان و مصنوع از نرم آهن را اسطام نامند و چون شاخ سوخته بز و حجر الرخام
را بالسویه بر آهن مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و قبر بعبارت از او است و هرگاه بار
صاص یا مرقشیشا یا رهج الفار یا زرنیخ بگدازند بمرتبه رصاص زود گداز گردد و بدستور چون با
نحاس بگدازند و بعد از آن با شوره نحاس را از او بسوزانند بغایت زود گداز گردد
و فولاد مصنوع که متعارف و بسیار است طریق ساختن آنست که آهن متعارف را در کوره
مخصوصه با تش بسیار شویند تا یکهفته بتابند و حنظل و صبر و هرچه در تلخی قوی باشد با زهرهای حیوانات
سائیده بر او ریخته آن مقدار بتابند که در جسم او داخل شود و گویند چون آهن را تافته یکبار
در روغن کنجد تطفیه کرده بار دیگر در آب اطفا نمایند اقسام آهن را مثل آهن ربا بخود جذب
کند آب آهن تافته بغایت مقوی باه و قابض و جهة جراحات امعاء و اسهال مزمن و بواسیر و ورم
سپرز و تقویه معده و سلس البول و درد مقعد و گزیدن سگ دیوانه و رفع زردی رخسار و هیضه
نافع و شراب با آهن تافته در رفع خفقان و استسقاء و ضعف جگر و معده و باه قوی تر از آب تفته
الست و دوغ با آهن تافته در اسهال و قوی و نزف حیض و استرخای مقعد قوی تر است و خبث الحدید
و زعفران الحدید انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد حلزا بفارسی غلبواج و ترکی جلقان نامند در دوم
گرم و خشک و گویند در اول خشک است مطبوخ او با کندنا و مداومت خوردن آن قاطع بواسیر و آشا
میدن قدری از محرق او که مجموع و اسوزانیده باشند با اندکی مشک و گلاب جهة ربو و ضیق النفس
و سعال مزمن دانسته اند و مطبوخ مغز او با کندنا و عسل جهة زحیر و بواسیر و سوخته بر او بقدر یکدانگ
تا دو دانگ با آب آشامیدن جهة نقرس بیعدیل و مجرب است و در رفع صداع بلغمی و سلعه بیعدیل
و تدهین بروغنی که بیضه او را در او بسیار جوشانیده باشند تا مهرا شود باشد جهة برص مجرب
دانسته اند و جهة فالج و نقرس و تقویه اعصاب نافع و خون او جهة ربو و اکتحال زهره او که خشک کرده
با آب سه میل در چشم مخالف طرف ملسوع بکشند جهة رفع سموم مجرب دانسته اند خصوصا چون در آب
بادیان سه هفته در آفتاب گذاشته و چون چشم او را در زیر بالین کسی گذارند که او دانسته باشد مانع
خواب او میشود حدق اسم بادنجان است و با این اسم چیزی را که شبیه بادنجانست مینامند و آن ثمر
نباتیست بقدر جوز ماثل بخارزه و میدانه و در تابستان بهم میرسد و زود رس میشود و نبات او از نبات
بادنجان اندک بزرگتر و رسیده ثمر او زرد و اهل قدس او را بادنجان بری و اهل حجاز شوکة العقرب
نامند در دوم گرم و خشک و اهل شام جامه با او میشویند بسیار جلا و قایم مقام صابون و بجوز او جهة

بواسیر معتدل و طلای حجازی او را جهت گزیدن هوام و عقرب از مجربات شمرده اند و تدهین روغنی که
در او جوشانیده باشند جهت اعیا و تقویه بدن و درد گوش نافع و حمول او با عسل جهت کرم مقعده مؤثر
و خوردن او با خطر و مورث کرب و مصلحش سکنجبین است حل بابونجی خانفست حل جلنار است
حلیج حنظل است حلقی هر گلی که مستدیر و شبیه بچشم باشد الخامس الرابع حرمل بلغه کرمانی نوعی
از سداب کوهی است و بفارسی اسپند نامند نبات او تا بقدر ذرعی میشود و از یک بونه چندان شاخ
میروید و برگش مایل بسبزی و بر و غلاف دانههای او مدور و مثلث الاضلاع به خطوط و دانه‌ک سرخ و تخمش
سیاه و بقدر خردل و ثقل الرائحه و از مطلق حرمل مراد او است و قسم از او برگ مثل برگ بید و از
او کوچکتر و مایل بسفیدی و گلش مثل یاسمین سفید و غلاف دانه او طویل و حرمل ابیض باعتبار
غلاف او نامند در سیم گرم و در دوم خشک و قوتش تا چهار سال باقی میماند لطیف و محلل ریاح امعا
و مواد غلیظه و مبهی و مسمن و مدر بول و حیض و شیر و مسهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع و جاذبه
و شپش از لزوجات و نقوع او جهت تحلیل سودا و صاف کردن خون و نرم داشتن طبع و جرم او جهت
مصروع و تسخین بدن و اعضا و دماغ و رفع قولنج و عرق النسا و فالج و امراض بارده و استسقا و رفع
خون و اعیا و سده و یرقان و نسیان نافع و چون یک اوقیه او را کوبیده با چهار اوقیه آب
بجوشانند و آب او را با سه اوقیه عسل و دو اوقیه روغن کنجد بنوشند مقی قوی معتدل است و در تنقیه
سینه و اعالی بدن از لزوجات و ضیق النفس و سعال رطوبی معتدل و هر گاه او را بقدر یک رطل در شراب
یا آب انگور که بقدر سی رطل باشد بجوشانند و تا ربع رسد در روزی تا دو اوقیه از آن تا سی روز بنوشد
جهت رفع صداع مزمن و صرع مجرب دانسته اند و اعاده حمل زنانی که در وقتی حامله می‌شده باشند
و بعد از آن نشو نمیابد و با بسه روز متوالی از آن مطبوخ بنوشند و چون پانزده روز صاحب
عرق النسا هر شب یک مثقال و نیم از حرمل تا گرفته شاول نماید رفع آن علت کرده و مجرب است و چون
با تخم کتان مخلوط نموده با عسل سرشته مداومت نمایند جهت رفع ضیق النفس معتدل است و چون زجاج
محرق اضافه نمایند تقبیب خفاه کند و اکتحال او با زعفران و زهره مرغ خانگی و عسل و شراب و آب باد
یان سبز جهت ضعف بصر امتلایی و نطول آب مطبوخ و جهت تقویه اعضا و سیاه کردن موی و ازاله حذر
و مطبوخ او با آب و روغن کنجد و مداومت اکل آن جهت رفع امراض جگر و سل و ضماد او با روغن شبت
بر ناف و تهیگاه جهت قولنج مزمن و سعوط عصاره و آب مطبوخ او جهت قطع نزله و حمره چشم و قطور او که
در آب ترب و روغن زیتون جوشانیده باشند جهت گرانی سامعه و کری و دوی و طنین و بخور او جهت

درد دندان

درد دندان و تعلیق او در رشته کبود رافع بحر کنند دهان و کوبیده افشاندن او در خانه جهت فرقت
و بخور او مبطل اثر سحر است و مورث غثیان و صداع و مضر محرورین و مصلحش رب و میوه‌های ترش
و سکنجبین ترشیها و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال و بدلش قردمانا و گویند تخم سداب است و حمول
بیخ او که با روغن ابریسا سائیده باشند مفتح افواه عروق و خون بواسیر است روغن او در سیم گرم و محرک
باه و مفتح سده دماغی و جهت فالج و لقوه و صرع و رعشه و ریاح اعصاب شربا و ضمادا نافع و حقنه او
او جهت عرق النسا و درد کمر و برودت گرده و رحم مفید است حزابیت بیای تحتانی و ثای فوقانی نباتیست
که بر زمین پهن میشود و برگش دراز و باریک و مابین اوراق طویل برگهای کوچک و خوشبو در
سیم گرم و خشک و مفتح سدد و جهت تقویت هضم و رفع بخار دهان و خوشبو کردن دهن و رفع اقسام ورم
دهای شکم و قولنج نافع و مصدع و مصلحش کشنیز و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش برنجاسف است و چون
گوسفند از آن بخورد گوشت و شیر او لذیذ و خوشبو میشود حرمله نباتیست حجازی و از جمله نبو
عات و بقدر قامتی و بر و شیر و برگش دراز دار برگ بید کوچکتر و تیره رنگ و ضماد او را جهت جرب بسیار
مؤثر دانسته اند حرف اسم نبطی حب الرشاد و نبات او است و از جنس تره تیزک بری و بستانی
میباشد در شام قسم نباتی و ماکول است و در جرجیر صفت او مذکور شد و تخمش اشقر و با طول و بر
گش مایل بتدویر و با تشریف و نبات او در دوم گرم و خشک و ملطف و کشنده کرم معده و حب
القرع و محلل ریاح و مقطع بلغم و خشک او قریب الفعل با تخم او و مضر معده و مثانه و مورث تقطیر
البول و مصلحش کاسنی و سرکه است و بری او شدید الحرافه و شبیه ببستانی و از آن بزرگتر و قویتر از آن
در افعال و به دستور تخم او نسبت به بستانی اقوی و مستعمل بستانی او است و تخم بستانی در سیم گرم و خشک
و بغایت محرک باه و مدر بول و محلل ورم و قاتل جنین و اقسام کرم و مقوی ذهن و تریاق هوام و مخرج
فضول سینه و بجهت انحدار بلغم خام بطرف مثانه و رفع استرخای بدن و اخراج مواد فاسده و رفع سیلان
چرک امعا و معده و تقویه اشتها و استیصال سودا و رطوبات غلیظه و تفتیح سدد و با آب گرم جهت
قولنج و با عسل جهت سرفه و درد پهلو که از خلط غلیظ باشد و با زرده تخم نیم برشت و عسل جهت شقاق عقل
سینه و تنقیه موادی که بسبب صدمه سینه ریخته باشد و بوداده او قابض و جهت سحج و اسهال بلغمی
نافع و مضر گرده و معده و مصلحش شکر و خیار و بدلش خردل و تخم تره تیزک و قدر شربتش تا چهار درهم
و با تخم نیم برشت بغایت مبهی و مصلح سبز و جاد و شکستگی اعضا و با شیر بقدر دو درهم تا ده یوم جهت ازاله برص
بغایت مؤثر است بشرط نهایت امساک از اطعمه و نطول و شراب او جهت منع ریختن موی و ضماد او مسکن

درد گزیدن عقرب و با عسل جهة ورم سپرز و جرب متقرح و قروح شدید نخر و قوابا و ... بفارسی و ریخنی
موی و با سویق و سرکه جهة عرق النسا و اورام حاره و با آب و نمک جهة نضج دمل و با سرکه جهة بهق و برص
سفید و با خون خطاف جهة رنگ کردن وضع که هرگز زایل نشود و با زفت جهة درد سر کهنه و با غار جهة
استسقا و با کماه و صابون و عسل جهة نخشی مجرب و در النفحی ردسیله موثر است و نطول طبیخ او جهة پاک
کردن چرک تحت موی و در رفع رطوبات لزجه مفید **حرف بابلی** نبات او بقدر شبری و برگش شبیه برگ
ترب و جا خون و گلش زرد و تخمش سفید و مدور و در شکل بن خاص تره و در مازندران کلم تره
و شاه تره نامند گرم و تر و تندتر از حرف نبطی که حب الرشاد باشد و مدر حیض و مسقط جنین و مخرج
آن و مفتح و سیله و جهة امراض بارده و عرق النسا و مقی قوی و مسهل خون بسبب شدة تفتیح و جذب
و در سایر افعال قوی تر از حرف نسیانی و شانزده قیراط کل او مسهل و منقی اخلاط مهیه و قدر شربتش
یک درم است **حرف ابیض** گویند قسمی از حرف نسیان است عریض الورق و تخمش بزرگ و گلش سفید و
حدت او کمتر از رشاد و خردل فارسی و خردل سفید نامند و بعضی حرف بابلی را باین اسماء اسمی میدا
نند مشهی و منشف رطوبات و آروغ آرنده و در سایر افعال مثل رشاد است **حرف اسطوح** حرف مشر
قی است **حرف منفرق** قسمی از حرف بستانی است بقدر ذرعی و با شاخهای باریک و برگ او از جانبین
مثل نبات خرنوب شبیه برگ شیطرج و از آن نرم تر و سفید و ثمرش مثل فلکه و تخمش سفید و قریب
بخردل و در حدت قایم فلفل و در اطعمه بدل آن و گلش سفید و در اطراف شعبها و در جمیع افعال
قوی تر از حرف بستانی و مطبوخ نبات او با نبات جو جهة نزلات و رفع اخلاط سبزه و تحلیل نفخ
موثر است **حرف الماء** نباتیست که در کنار انهار میروید و برگش شبیه برگ تره تیزک و در اول تلخ
مستدیر و در آخر با تشریف میشود و او غیر جرجیر الماء است چه جرجیر الماء در میان انهار السنده میروید
و برگش بی تشریف است تازه او در دوم گرم و خشک و یابس او در سیم و مسخن و مدر بول و حیض و جهة
علتهای بارده باطنی و ضمادش جهة قروح و بثور و کلف نافع است **حرشف** اسم نبطی و بعربی شیر نامند
و بفارسی کنگر است بستانی او را برگ بزرگتر از برگ کاهو و با رطوبة چسبنده و املس و مایل بسیاهی
و ساقش بقدر انگشتی و تا دو ذرع طول او و در سر او چیزی شبیه به بسی مجتمع از اجزاء زرد رنگ و تخمش
مایل بسرخی و بالنرجه و تخمش طولانی و از جو بزرگتر و در دوم گرم و در اول خشک و گویند در اول تر
است و با رطوبة فضلیه و مبهی و مدر بول و حابس طبع و مسخن گرده و مثانه و محرک جماع و محلل ریاح و ملین
ضم غذا و جهة قرحه شش و انقباض اطراف عضل و جراحت امعاء و ضماد او جهة داء الثعلب و خوشبو کردن

عرق و موم

عرق و موم و روغنی را که با سه مثل آن آب کنگر ممزوج کرده باشند جهة تحلیل اورام صلبه سریع الاثر و جهة برص
نافع و نطول او جهة خارش بدن و ضماد بیخ او جهة سوختگی آتش و التواء عصب مفید و مفرد مالع و
مولد سودا و نفاخ و مصلحش ادویه حاره و روغن و سرکه است و قسم بری را که مراد از مطلق حرشف
اوست برگ سیاه تر و کوچکتر و ساقش پر برگ و خارش شدید و سرگشش ضربی بقدر انار و خاردار
و بیخش سیاه و غلیظ در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و در جمیع خواص قوی تر از بستانی و
مصلح مواد غلیظ سینه است و مضر محرورین و مصلحش سرکه و ترشیهاست و طلاء اجزاء لطیفه کل او با سرکه
جهة جرب و نطول طبیخ جمیع اجزاء آن جهة خراز و در رفع قمل نافع است و قسم از بری که بی ساق و
کوچک و پر خار است خرنق نامند محلل مقی است و صمغ حرشف را بفارسی کنگر زد نامند و ذات
الله مذکور خواهد شد **حردون** حیوانیست شبیه بوزغه و رَل بری و از آن کوچکتر مثل مارکوچکی است بسیار
و بادار و سرش باریک و طولانی و در عرض روزی ملون بالوان مختلف میگردد و در طبرستان ماچه کول
و در اصفهان مال مال نامند و از جمله سموم است و در خانها و کوهها یافت میشود در سیم گرم و خشک
و تعلیق بدل او که در لته سیاه بسته باشند جهة تب ربع طلای جلد محرق او با عسل و بجس کننده اعضا است
بحدی که از قطع و ضرب متالم نگردد و اکتحال خون او جهة قوة باصره و سرگین کهن او جهة بیاض و حکم جثم
و ضماد او جهة شقیقه بشره و در رفع جمیع اثار مفید است و سرگین او سفید و سبک و در بو شبیه بشراب میباشد
و امین الدوله فرموده که ضماد سرگین او موی را میبرد و تعلیق حردون ریاضی است مهیج باه و شهوة
جماع است و بدستور تعلیق مهره پشت او که قریب بگرده او باشد بر کمر شخصی باعث شدت قوت جماع
است و از محمد بن احمد نقل نموده که خوردن یک قیراط از چشم راست او که خشک کرده باشند با آب
سداب البته قاطع منی است و یک قیراط از چشم چپ او با آب نخود سیاه مطبوخ دواست روغن کاو
بغایت محرک باه و مسخن گرده است و چون حردونی را باسم صاحب عرق النسا صید کرده رگ باطن
ران او را جسته موضع را شکافته آن رگ را باسم صاحب عرق النسا قطع کند و بعد از آن با دست
ریزه نماید بدون آلتی بالخاصیه رفع آن علت شود و گویند مجرب است و مکرر بصحت رسیده و خوردن
گوشت و مرق او مورث جذام است **حربا** بفارسی آفتاب پرست گویند او حیوانیست شبیه بموش دو
نبالش بلند و موی او افشان و نظر او همیشه بآفتاب باشد در چهارم گرم و خشک و از جمله سموم و
خون او نافع رویدن موی کننده باشند و رافع اثار جلد و طلای آب مطبوخ او رنگ بدن را
تا چند روز سبز میدارد و گوشت او مورث سل و دق است و گیدی هم او کشنده است **حرجوان** ملیح

به بال است و در جواد بذکور است حرزة البقر حجر البقر است حرزة الحماد حجر الحار است حرجل ملخ
بزرگ سبز است حریث شاه‌مثلثه بار ماهی است حریق املس بلغه اندلس حلبوب را نامند حرّ
یقم حاخاک خالص و بکر رفیع خاک سنگ و در است حریقه طعامیست که بفارسی کاچی گویند حرم
مل ابیض حرمل عربی قسمی از حرمل است و مذکور شد حرمک طین سیاه است و الجه لون و رایحه او متغیر
شده باشد حرمط اسم عربی ازاد درخت است حرمانه اسم بطی مرباقلس است که خربل نیز گویند حرشا
وحرشا باشین و بنا مثلثه خردل بری است حرص شنان است حریر ابریشم است حرفقان اسم مشک است
حرب طلع است حراب اسم عربی شنرغار است حرز الشیاطین علف آخر بلان است حریبه لوعجید بطوک
است الحاء مع الزاء حزا بستانی و بری میباشد و از مطلق و مراد بستانی است و در مازندران انارجه
گویند و ساقش بقدر انگشتی و از آن باریکتر و شاخهای او باریک و منشعب از بالای ساق میشود و قبه او شبیه
بقبه زردک بری و مایل بزردی و تخمش عریض و مایل بطول و تند طعم و با عطریه و برگش شبیه برگ کشنیز و از
آن بسیار ریزه تر و تخمش شبیه بزردک و سفید و با اندک تندی و طعم او و بدستور برگ او مرکب از طعم زردک
و رازیانه و صعتر و سفید جرجانی و ابن تلمیذ گوید که در طبرستان او را جعفری نامند و ظاهرا
جعفری قسمی از بری او باشد چنانکه مشاهده شده در اول دوم گرم و خشک و هاضم و مدر بول و حیض و کاسر ریاح و
و معطش و جهة رفع بارد هوام و بدبوی دهان و تقویه بارد نافع و مصدع و موجب مدوجرث و شور
در محرورین و مصلحش سویق و آب سرد و کاسنی و ترشیها و بقول بارده است حزابری و حزاه بز گویند
دو قسم میباشد و از جمله سداب بری شمرده اند یک قسم او را در مازندران جعفری نامند برگش شبیه برگ
کرفس و بقدر برگ کشنیز و تخم او سبز و خوشبو و بهترین اقسام و گرمتر از بستانی و جهة ریاح و ادویه قتاله کشنیز
بارده و سم عقرب و تقویه هاضمه نافع و مجفف منی است و قسم دیگر را ساقش باریک و بقدر ذرعی و پر
گره و برگش شبیه برگ سداب و با زغب و خوشبو و طعم او تلخ و تخمش شبیه بانخدان و زرد و فرا عبارت از
آن تخم است و بفارسی دینارویه نامند در سیم گرم و خشک و نایب مناب جاوشیر است و مقوی معده و جگر
و محلل ریاح و هاضم و مفتح سده جگر و سپرز و مسخن گرده و مسخن آن و مبهی و منقی مثانه و مجاری بول و رافع
ضماد بوییدن او جهة زکام و رطوبات دماغی و برودت دماغ و ضماد او جهة تسکین درد و ورم بواسیر و
کل او و برگ او با عسل جهة جراحات و آکله و ضماد جمیع اجزاء او با شراب یا روغن بنفشه جهة رفع سم هوام
و نیم درهم او با اندک شراب جهة گزیدن هوام شربا نافع است و جالینوس بالخاصیه او را جهة سعال یابس
مفید میداند و تخمش در افعال قویتر از اکثر اجزاء او است و مضر و مجفف منی و مصلحش بادرنجبویه و بدلش

سدابری

سداب است هرگاه از اقسام دیگر حزا یافت نشود و قدر شربتش تا سه درهم و از تخم او تا یکمثقال حزاز الصخر
چیزیست که بر روی سنگهای نمناک متکون میشود سبز مایل بسفیدی و چون بدست بمالند برنگ حنا مشابه گردد
و در سفرجای قریش و بفارسی گل سنگ و بهمی سنگ حنا گویند سرد و خشک و تازه جالیه و ضماد او جهة اقسام
قوبا و قطع نزف الدم و تسکین حرارت اعضاء و اورام حاره و ورم زبانه و با عسل جهة یرقان نافع است
حزنبل لغه عربیست و کف الدابه و کف النسر و بیونانی مرباقلس نامند و مراد از او بیخی است سطبر و سفید
مایل بتیرگی و زردی و طعم او شیرین مایل بتلخی و امین الدوله نوعی از بهمن سفید دانسته و نبات او انبوه
برگش شبیه برگ سیب و عریض تر و مزغب و ساقش مجوف و از وسط آن رسته ما بین زردی و سرخی و
مزغب و برگهای ریزه احاطه ساق نموده بلندی آن تا دو زرع و منحرف بجهة سفل بحدی که ملاصق زمین
باشد و در سر او چیزی متخلخل مثل اسفنج و در درونش با اندک رطوبه و خارهای ریزه در اطراف او و گلش مایل
بسفیدی و زردی و تخمش محیط ساق او مثل فراسیون و بی شعبه و شاخ و منبت او نزدیک ابهار در بلاد شام
و کوههای بیت المقدس و طبرستان و بهترین او نرم تند بوی شیرین است در وسط دوم خشک و در
اول سیم گرم و با تریاقیه و قوتش تا بیست سال باقیست و مفتح و محلل و ملطف اخلاط و مبهی و مقوی احشا
و جهة رفع صداع کهنه و منع نفث دم و بخار و تقویه دماغ و قطع نزلات و رمد و درد لهاة و لثه و سینه
و سعال و ربو و ضیق النفس و قولنج و ریاح غلیظه و ضعف جگر و سپرز و با عسل جهة حصاة و مداومت
آن تا یکهفته و دو هفته جهة استسقای طحلی و زقی و با سکنجبین جهة نیکو کردن رخسار و با مغز تخم خربزه جهة گرده
و با کلنار جهة قطع سیلان خون و با آب گندنا جهة ساقط کردن بواسیر و مداومت خوردن با آب
کرفس جهة تحلیل آنچه در انثیان بهم رسد و با صبر جهة رفع مفاصل و عرق النسا و ضماد مطبوخ مهرای او
با سداب و سیر و روغن زیتون جهة فالج و لقوه و کزاز و خدر و عرق النسا و قطور او در گوش جهة گرا
نی سامعه و اکتحال او جهة قطع بیاض و ناخنه و سلاق و آشامیدن او جهة سموم حیوانات ابنای و تقویه
باه اجماعی اطباء است خصوصا با شراب و بدستور طلا کردن او و آشامیدن منقوع او در شیر تازه بقدر
یکمثقال موجب عدم تاثیر سمومیت تا مدت یکسال و گویند تا مدت العمر و با آب و نمک جهة سقط و ضماد
تازه و خشک او جهة منع ورم جراحت و التیام آن بغایت مفید و گویند مضر ریه است و مصلحش انیسون
و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال است و مولف مالایسع بیان نموده که صنفی از و در شام بهم میرسد
که شبیه بسوربجان و عظیم و صلب است و در رفع اثر سموم را در عرض سال مخصوص او دانسته است حزم
سراج القطرب است الخاء مع السین خسک بفارسی خارخسک نامند بری و بستانی میباشد و بستانی

بهترست شبیه بنبات هندوانه و شاخهای او منبسط بر روی زمین و برگش شبیه ببرگ زیتون شاخهای او
او خاردار و ثمرش صلب سه پهلو و از نخود کوچکتر و سفید و اطراف او تند مرکب القوی و خشکی او غالب
و جالی و مدر بول و مسکن درد مثانه و افزاینده منی و مفتت حصاة و منضج و رادع و ملین و مس
از قولنج حار و بشراب جهة ادویه سمیه و ضماد عصاره و طبخ او جهة روع دارم جادرح حدث آن در تحلیل مواد
با عسل جهة قلاع و عفونة دهان و ورم عضل حلقوم و درد لثه و اکتحال عصاره او برد و مجفف و رادع است
و دو مثقال عصاره خشک برای او با شراب جهة سم افعی و پاشیدن آب طبخ او جهة بر طرف شدن کیک
بغایت موثر و چون نخود را در آب تازه او مکرر پرورده کنند در تقویه باه عدیل و قدر شربتش
تا پنج درهم و مضر سرد و مصلحش بادام و روغن کنجد است و تخم او در افعال مثل عصاره اوست و روغن
او که از آب آن و روغن کنجد ترتیب داده باشند طلا نمودن و حقنه او و آشامیدن او جهة تقویة باه
و درد مفاصل و نیکو کردن رنگ رخساره و درد کمر و گرده و عسر بول و چکانیدن و مالیدن او
در احلیل و عانه و کمر جهة حصاة گرده و مثانه موثر و قدر شربتش هفت مثقالست با سکنجبین یا بعسل
و چون خشک دانه را با شیر تازه سه بار بجوشانند و خشک کنند در تقویه باه عدیل ندارد **حسو** بتشدید واو آسم
بالیعاشست که از حبوب و غیر آن ترتیب دهند و بطریق قهوه توان خورد **حسل** بفتح اول و دوم گیاهیست
شبیه بصعتر و برگش درازتر از او و بزرگتر و تیره رنگ و بیونانی حمی گویند و در دوم گرم و خشک و تخم او مقوی
معده و هاضم و مصلح طعام فاسد شده و جهة خوشبوی دهان و اروغ و بشراب جهة گزیدن رتیلا و عقرب
مفید و قدر شربتش تا پنج درهم است و استعمال زیاده بر جایز است **حسا** بکسر اول و سکون ثانی اسم بحبه [?]
است **حسک** بلغه مغرب بسباجست **حسن لبه** اسم فارسی حصی لبانست **حسن یوسف** اسم فارسی [?]

الحا مع الشین [?]

است **حشیشة الزجاج** گیاهیست که در شوره زار و محوطها میروید شاخهای او باریک و مایل بسرخی
و برگش خشن و مزغب و بر شاخهای او چیزی شبیه بتخم و بقدر زیچ و خشن و بسیار تلخ و بر جامه بچسبد
در دوم سرد و تر و محلل اورام و رادع و مفتح سده و جالی و قابض و چرک زجاج را بالخاصیه زایل میکند
و از این جهة باین اسم مسمی است و زایل کننده بواسیر و دواء قیء عصاره او با شکر و عسل جهة سرفه کهنه بسیار
موثر و ضماد عصاره او جهة اورام حاره و با سفیداب جهة حمره و نمله و با قیروطی و روغن حناء با سیر جهة
نقرس و مالیدن برگ او جهة قوبا و غرغره او جهة ورم لوزتین و با روغن گل جهة درد گوش مفید و مضر
سرد و مصلحش نبات و خشخاش و قدر شربتش تا دو درهم است **حشیشه** اسم اصطلاحی قنب است **حشیشة اللاس** [?]
گیاهیست منبتش سنگلاخ و برگش شبیه ببرگ عدس و از آن بزرگتر در آخر دوم گرم و خشک و محلل و لطیف

وضماد او

وضماد او جهة داحس و قروح شهدیه نافع است **حشیشة العلق** امین الدوله گوید که او را در گیلان خشش
نامند و از جمله پودنه است و در مازندران اوجی گویند و آن شبیه بسوسن بری و مایل بسیاهی و خوشبو است
و بالخاصیه اخراج زلو که در حلق مانده نماید و در سایر افعال قویتر از اقسام فودنج است **حشیشة العقرب**
صامریوما است و بلغة مجاز بوالمونیون است **حشیشة الکلب** فراسیون است **حشیشة البرص** گیاه اطریلال
است **حشیشة الخراسانیه** و خشنرکست **حشیشة الطحال** و **حشیشة الدود** اسقولوقندریون است
و حیوله را نیز باسم اجیر نامند که در قدیم و مشهور باربعه و اربعین تحیه و صال سبعه و سبعین خوانند
حشیشة السلحفاة و **حشیشة اللحاة** آس است **حشیشة البراغیث** بلغة شام گیاه دوقیس را نامند
و در عراق مراد از آن گیاهیست که کیک را دفع میکند و در طبرستان کیک داشی گویند و قسمی از دوقس
شمرده اند **حشیشة المدل** گیاهیست سفید و صلب قریب بسنگ و چون شکسته شود اجزاء او ریزه میگردد
و با روغن چون مشتعل گردد شعله او بر طرف نمیشود و ریش سمندر نامند و داخل ضمادات ملوکی میکنند
و اوجاع و مورث محت و طرد است **حشیشة الاورام** امدریون است **حشیشة السلطان** حرف ابیض
است **حشیشة الاسد** اسد العدس است **حشیشة القال** فنجریونست **حشیشة السنور** بادرنجبویه

حشیشة الدمع [?]

است **حشفیفل** شقاقل است **الحاء مع الصاد** **حصرم** بکسر اول و فتح ثالث بفارسی غوره نامند و آن
انگور نارس سبز است و در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و عصاره آن سرد و خشک و مطفی حرارت خون
و صفرا و قامع صفرا و مقطع بلغم معده و مقوی جگر و بدن و حابس طبع و مانع انصباب مواد و رافع مستی
انعقاد [?] و تشنگی و ضماد خشک او جهة خوشبو کردن عرق و جوشش بدن و حصف و خارش و سستی بدن نافع
و مضعف معده سرد و مضر باه و مولد ریاح و مغص و مورث عطش در بعضی امزجه بجهة تکثیف و مصلحش
گلقند و انیسون و ایجر و بدلش ریباس و زرشک ترنج است و رب غوره قاطع تشنگی و مسکن حرارت و التهاب
معده و جهة اسهال مراری و برانگیختن اشتهاء و حفظ جنین و تقویه احشا و غثیان صفراوی و رفع خمار و منع قبول
مواد و با رب انار میخوش جهة تب صفراوی مجرب و عصاره او که در آفتاب خشک کرده باشند همین اثر دارد
و جهة خناق و ورم حنجره و قی الدم و رعاف و سقوط لهاه و قلاع و طلاع او با آب کنند تا جهة تخفیف بواسیر
و فرزجه او جهة تنقیه و اصلاح رحم نافع و با سرکه جهة نواصیر و چرک گوش و غرغره او جهة ورم حلق و حقنه
~~تخفیف بواسیر و فرزجه~~ او جهة ورم حلق و حقنه او جهة قرحه امعاء و سیلان رطوبات رحم و اکتحال او جهة دمعه
و انتشار و خشونه اجفان و تاکل مفید و آب او در افعال مثل عصاره و مقوی قوه ماسکه معده و چون حصرم
توتیا را با آب آن پرورده کنند و به سنور سایر ادویه عین را بغایت مقوی فعل است و مضر سینه و مورث

مصلحش کلفند و شربت خشخاش و قدر شربت عصارهٔ او یکمثقال و بدلش آب سیب ترش و سماق و شربت
او که از آب غوره قریب بشیرینی سه جزو عسل کف گرفته یکجزو ترتیب داده یکسال بر او گذشته باشد جهت
ربع و بلغ تقویهٔ هاضمه و قولنج ثقلی بغایت موثر و در سایر افعال مثل عصارهٔ است حصی لبان الحادث
بفارسی حس لبه نامند و او صمغ صنوبری است و کلام عبارت از او و مؤلف تذکره گوید که اکثر اهل این صناعت
تحقیق ننموده اند و من بعد از تتبع بسیار مشخص کرده ام که صمغ صنوبر است و در اول تکون صمغ مذکور بقدر
دانه گندم ظاهر شده بتدریج بقدر خربزه میشود و بوی او مرکب از بوی مصطکی و کندر و خوشبوترین صمغها و سفید
مایل بسرخی و سیاهی و محلل و جاذب و در دوم گرم و در اول خشک و مقوی دل و مورث سرور و خاییدن او جهت
تقویهٔ لثه و طلای او جهت حبس کردن نزلات و قطور او با روغنها جهت درد بارد گوش و آشامیدن او جهت
مغص و تقویهٔ معده و دماغ و اذابهٔ رطوبات و تحلیل آن نافع و قدر شربتش تا دو درهم و مصدع محرورین و
مصلحش روغن بنفشه و خشخاش و بدلش لادن و مصطکی بالمناصفه حصی الاسفنج حجر الاسفنج است حصی جرمس
بحاء مهمله و کجای معجمه جلوب است حصی در لسی است حصاة بفارسی سنگریزه نامند رادع و مجفف و ساییدهٔ او
مثل غبار جهت نزف الدم جراحات و رفع ورم آن مفید است و انداختن او در کوزهٔ آب مصلح غلظت او و مقوی
احشاست الحاء مع الضاد حضض مکی و هندی میباشد و مکی او را بیونانی لوقیون نامند و آن عصارهٔ
برگ تخم نباتیست خاردار قریب بسه ذرع و پوست او کاهی رنگ و برگش شبیه ببرگ شمشاد و ثمرش شبیه بفلفل
و سیاه و املس و طعمش تلخ و بهترین او بیرون زرد مایل بسیاهی و درونش مایل بسرخی و چون در آب اندازند
کف او برنگ خون گردد و از آتش ملتهب شود و با قبض و مرارت باشد و مغشوش او که از دوشاب و آب
مورد و صبر و مرو زعفران میسازند محلول او برنگ خون نمیشود و باطل او با قوت میباشد و او معتدل
در حرارت و برودت و در دوم خشک و قابض و رادع و محلل و مبرد و تحلیل او کمتر از ردع و آشامیدن او
جهت اورام باطنی و اسهال و قطع سیلان رطوبات و عرق و احتباس خون و نفث الدم سینه و سرفه و ادرار حیض
و بواسیر و درد جگر و یرقان سیاه و زحیر و گزیدن سگ دیوانه و حرارت کرده و التهاب و تشنگی و حقنهٔ او جهت اسهال
مزمن و زحیر و قرحه امعاء و غرغرهٔ او جهت ورم حلق و منخرین و جهت تقویهٔ لثه و قطور او جهت چرک گوش و ضماد او
جهت شقاق مقعد و داحس و تقویهٔ موی و منع نزلات و اورام و اکتحال او جهت جرب و حکه و سلاق و ضعف
بصر و دمعه و رمد و منع نزله نافع و مضر سپرز و مصلحش انیسون و حماما و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم و بدلش
حضض هندی است و آن عصارهٔ فیل زهرج است و در جمیع افعال قوی تر از حضض عربی است مگر در ردع و او سیاه تر
از قسم مکی میباشد و مصنوع او از زرشک و افسنتین و امثال آنرا استعمال نباید کردن و بدلش صندل سفید

دوقو

دوقو فل بالمناصفه است الحاء مع الفاء حفاء بفاء اسم عربی بردی است حف بفتح حاء و سکون فاء اسم زرده است
که بفارسی شیردان و هزارخانه گویند حقوق بقاف اسم بقلة الحمقاست الحاء مع القاف حقین اسم
ماست است حق قوشی اسم ترکی صافر است الحاء مع اللام حلبه در گیلان بخاء معجمه و در اصفهان شنبلیله
نامند و از حبوب معروفه است و قوتش تا دو سال باقیست در اول دوم گرم و در اول خشک و دوای لعابی
و منضج و ملین و محلل و مهی و مدر حیض و مقوی ریه و بار رطوبت و فضله و با عسل چون طبخ یابد مسهل و منقی
امعاء و جهت مواد مجتمعه سینه و سرفه و ربو و بواسیر و اورام باطنی و مطبوخ او با تمر هندی و انجیر و مویز که آب
او را با عسل بقوام آرند جهت درد سینه مزمنه و قروح آن و ضیق النفس با آب پرسیاوشان مجرب و جلوس
و نطول طبیخ او جهت تسهیل ولادت و اسقاط مشیمه و تنقیه رحم و ضماد او جهت اورام صلبه ظاهری و باطنی و ورم
سپرز و درد رحم و ریختن موی و کمی ناخن و شقاق بارده و سوختگی آتش و سعفه و نخاله و کلف و سایر آثار
و حقنهٔ او جهت رفع چرک و چون رنگ رخسار و باموریج جهت منع تولد قمل و قطور نقیع او در گلاب جهت
دمعه و سلاق و حمره و بقایای ورم چشم و آرد او با بورهٔ ارمنی محلل طحال و با انجیر جهت گشودن دمل و با روغن
گل سرخ و سرکه و آرد جو جهت اورام حاره و با عسل جهت بارده و مداومت خوردن او که با خشخاش و بادام و
آرد گندم و شکر و عسل سرشته باشند جهت تسمین بدن در صلاح کرده بغایت موثر و مصدع و مغثی و مضر
احشاء و مولد خلط غلیظ و مصلحش سکنجبین و انیسون و قدر شربت از گیاه او باده درهم و از تخم او تا پنج درهم
هم و بدلش تخم کتان و نبات او مولد خون و جهت درد کمر و جگر و سردی مثانه و تقطیر البول و درد رحم و ضماد
او جهت تقویه موی نافع است و روغن او که از تخم او گیرند گرم و تر و محلل و ملطف و ملین صلابات و
منضج دبیله و جهت نخاله روی و موی و قرحه رخسار و با موم جهت شقاق و با ادویه کلف جهت جلای قشره
موثر است حلق صمغیست منجمد سیاه لون و ترش طعم که در یمن از برگ درختی که در شوره گذاشته باشند
ترتیب میدهند و نباتش شبیه بعلیق و ثمرش مثل خوشهٔ انگور و دانه اش مثل عنب الثعلب و برگش مانند
برگ تاک است آشامیدن او جهت رفع صفرا و ازاله خمار و التهاب معده بیعدیل و قدر شربتش
تا پنج درهم است حلبیب بنای موحده قبل از یای تحتانی و باء بعد از آن دوائی است هندی و حبشی شبیه بسور
نجان در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم خام و قسام کرم و اخلاط غلیظه و مقوی بدن و جهت نقرس و درد
مفاصل نافع و قدر شربتش تا سه درهم و مضر سپرز و مصلحش کتیرا و کاسنی است حلفا نوعی از بردیست که
از و حصیر و امثال آن ترتیب میدهند و در اصفهان قسمی از بیزر نامند در اول گرم و در دوم خشک
و پنج درهم او با عسل و سرکه کشندهٔ اقسام کرمست چون سه روز پیوسته بنوشند و نشستن در آب محرق

او جهة خراز و قروح البريه و داغ کردن بشاخهای او که باتش افروخته باشد جهة نمله ساعیه و چون سه بار تکرار
نمایند جهة منع زیاده شدن اورام رخوه نافع است **حلاب** گیاهیست بقدر شبری و در اکثر امکنه معموره
میروید برگش بسیار باریک و بدستور شاخهای او و گلش ریزه و سفید و تخمش بقدر خردل و بی حرارت است
در سیم سرد و خشک و ضماد آب او با آرد گندم جهة استحکام عضو شکسته و کوفتگی و خلع آن و با حنا جهة خارش
کف دست مفید و مانع زیاده شدن آن و جهة سیلان زرداب مفید است **حلتیت** بنای مثنات
فوقانی بعد از یای تحتانی و قبل از آن اسم صمغ انجدان است و اورا حلتیت طیب گویند و منتن او غیر
صمغ کوله بر و بد بو است و گویند از انجدان سیاه حاصل میشود و بفارسی انگاه گویند و طیب از سفیدان آن
که مشهور بکوله برست بهترین اقسام است و خوب او مایل بسرخی و صاف و تند بوی و باب عتیقست که چون در
آب حل کنند مانند شیر شود و در چهارم گرم و در دوم خشک و قوتش تا هفت سال باقی است و منتن او
در سیم خشک و بوی او شبیه ببوی کندنا و بغایت کریه و با قوه سمیه و تریاقیست او غالب و بفارسی انگزد و در
صفهان انگشت گنده نامند و اقسام او قاتل جنین و مخرج آن و محلل قوی و مدر بول و حیض و جاذب
خون بظاهر جلد و مبهی و جهة تحلیل ریاح و خون منعقد و تب ربع و دفع رطوبات و درد مفاصل و گزیدن
هوام و سگ دیوانه و اسهال رطوبی و مغص ریحی و بلغمی و فالج و صرع و امراض بارده دماغی و بحة الصوت
و خشونة حلق و شوصه بلغمی و مخرج اقسام کرم معده و مفتح خون بواسیر و با زرده تخم مرغ جهة سرفه خشک و درد
پهلو و با انجیر جهة یرقان سددی و با شراب و فلفل و سداب جهة کزاز و با سکنجبین جهة جمود شیر و با آب خاکستر
و آب درنبا جهة شکاف عقل و با فود و فلفل جهة گشودن حیض با شراب جهة امراض عصب و با سیر و خبطیا جهة
گزیدن سگ دیوانه و با آب بارتنگ جهة رفع جرب و سلات باطنی و با قوابض جهة اسهال رطوبی و با
ادویه مناسبه جهة برودت معده و جگر و سپرز و استسقا و سستی بدن و زردی و کموده رخسار و ضماد او جهة
داء الثعلب و دندان کرم خورده و ریزه شدن او و طلای او در خارج جهة تسکین درد دندان و زخم گزیده
سگ دیوانه و منع مقاربت هوام و رفع مضرت پیکان زهردار و مانند آن و با روغن زیتون جهة
گزیدن عقرب و با قیروطی جهة ثالیل و عقد و با انجیر خشک و سرکه جهة قوبا و با زنجار و زاج جهة کرم حقر
بردن گوشت زیاد که در پلپی متکون شود و گذاشتن او در احلیل باعث نعوظ شدید و اکتحال او با عسل
جهة قوة باصره و نزول آب و بیاض و ظفره و مضمضه طبیخ او با انجیر و زوفا جهة دندان کرم خورده و اورام خبیثه
بعد از شکافتن آن جهة اخراج اجزاء خبیثه آن و غرغره او با عسل جهة ورم لهاة و با سرکه جهة اخراج زلوک
در حلق مانده و بخور و حمول او جهة اخراج جنین میت و بستن او در پارچه و گذاشتن آن در مراب مانع
تکون کرم

تکون کرم در آن موضع و از عفونت و باعث گریختن هوام آن موضع و بدستور بهر جا بمالند هوام از آن گریزان شود
و قطور رخوش شانیده او و قدری روغن زیتون جهة کری کهنه و درد گوش و دوی و طنین نافع و مضر دماغ
و جگر و مصلحش انارین و انیسون و مضر سپرز و مصلحش کثیرا و بوی او مضر محرورین و مصلحش بنفشه و نیلوفر
و آب سیب و شربت صندل و اکثار او مورث اسهال و قی و تب و خارش بینی و مصلحش آب مورد و سیب
و صندل و قدر شربتش از یکعدس تا نیم مثقال و بدلش جاوشیر و سکبینج و گویند مطبوخ محروث که بیخ انجدان
باشد بدل اوست **حلبوب** بلغة بطی گیاهیست بقدر شبری و پر شاخ و بسیار گره و شعبها از گرههای
او رسته و برگش کوچکتر از بادروج و مفرد و شی دیگری او مزغب و گر نوع ماده او خوشه تخم دارد و تخمش از بطم
کوچکتر و هر دو عدد بهم پیوسته و سفید با رطوبته و ثمر نوع نر آن بخلاف آن و کوچک و مستدیر و بیخ او دو
عدد مستدیر بقدر تخم کبوتر یکی سست و دیگری صلب و بهم پیوسته مثل خصیه حیوانات در دوم گرم و خشک و محلل
اورام بارده و ملین طبع و سی مثقال از آب مطبوخ او مسهل رطوبة مائیه و مرة الصفرا و حمول برگ ماده
او بعد از طهر و خوردن بیخ صلب آن باعث حمل بدختر و آشامیدن و حمول نر آن باعث حمل به پسر است
حلزون بفتح اول و ثانی اسم کل حیوان صدفی است و بری و بحری و نهری میباشد و اعم از صدف و آن
مخصوص جلد حجری آن حیوانست و شنج و ودع و اظفار الطیب و طلبا و خف الغراب و فرفیر او و لنیق و
صدف مروارید و رنگاح و غیرها از انواع حلزون اند و جلد حجری او در دوم سرد و خشک و خواص آن در
صدف انشاء الله تعالی مذکور میشود و گوشت او در دوم سرد و تر و گوشت ذلیس که در مصر ام الخلول گویند
از اقسام بری و مستطیل و الطف و سریع الاستحاله بخون صالح است و جهة جذام و جرب و حکه و جنون و سودا
نافع است و گوشت سایر حلزون مولد بلغم و سدد و قاطع تشنگی و التهاب صفرا و ضماد آن جاذب پیکان
و امثال آن از بدن و جهة تحلیل رطوبات سوء القنیه و قروح و ورم نقرس و جذب زهر سگ دیوانه
گزیده و طلای رطوبة او که بسوزن سوراخ کرده نزدیک آتش داشته گرفته باشند با مر صاف و صبر بالسویه
سرشته جهة التیام جراحات خبیثه و تحلیل اورام مزمنه او مفید و بعدیل است و گوشت مجفف مسحوق
او مدر حیض و با مر و کندر جهة التحام جراحات خصوصا عصبانی ذالحال سوخته مجموع او با عسل جهة
رفع آثار قرحه چشم و طلای او جهة جرب متقرح و بهق و جلای دندان و با سرکه جهة قطع رعاف و مالیدن
رطوبة او و جهة جهة منع ریختن مواد بچشم و بر حوالی گوش جهة ورم و رفع رطوبات سائره گوش و طلاء
گوشت محرق او با قطران بعد از کندن موی و شعر منقلب جهة منع رویدن آن موثر و فرو بردن
گوشت خام او جهة درد معده و با مر جهة قولنج و درد مثانه نافع است و گویند بالخاصیه منطرقات

حلبه را بسیار نرم میسازد و چون کوشت او را با مثل او نوشادر و نصف آن کبریت و سکس آن نمک
سائیده تقطیر کنند افعال قریب بدو مشتری نماید و لهرب را عقد کند حلیثا نوعی از نبوعات و برکش مثل برک
زیتون و شیر او جهت ثالیل نافع است حلبعه خزاه بربریست حلیو اسم فارسی بیخ حماض بربریست حلال مصطکی
است حلم قراد است بضم باد حلیاب لاعیه است و کویند لبلاب است حل بلغه حجاز سمسم غیر مقشر است و
بلغه اکسیریان زیبق را نامند حلق الشعر نوره است حلل وحوحل بصل است حلو ثبا کنزاست حلو
دمویه اسم یونانی مامیثا است حلو اینفیس اسم فارسی ناطف است حلوکی اسم فارسی زرا ایه
است الحاء مع المیم حماما بالعنه نبطی اسم نبات شجری است منشعب از شاخهای سرخ با قوتی مانند خوش
دبا صلابه و کلش ریزه مثل حب سرخ و برکش شبیه برک فاشرا و تند و خوشبو و تخمش بسیار لذاع و منبت
او در ارمینیه و طرسوس و بهترین اقسام است و قسمی مایی که در آبها میروید و در شام یافت میشود مایل بسبزی
و بوی او شبیه بسداب و قسم قبطی او غیر منشعب و مستطیل و بی تخم و شد بود و سفید و مایل بسرخی و بهتر از مایی است
و قوه حماما تا هفت سال باقی میماند در اول سیم گرم و خشک و مفتح سده جگر و سپرز و جگر و مقوی او و مدر
بول و حیض و مسکر و منوم و محلل ریاح و منقی معده و مورث سردرد و طبیخ او جهت نقرس و ورم مزمن جگر و
ضماد او جهت صداع و تفتیح و تحلیل اورام حاره و گزیدن عقرب با موم جهت ورم احشا و با فرزجات جهت
ورم رحم و اکحال جهت امراض چشم نافع و مضر معده و مصلحش تخم کرفس و مورث کسل و خواب و مصلحش دارچینی
و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزن او اسارون است با مثل او فرنفل و بادج و چون او را با کس
او دارچینی عرق بکشند و عرق او را با عسل آمیخته در آفتاب بگذارند در جمیع افعال و تفریح زیادتی
بر خمر میکنند حمص بفارسی نخود کویند بری و بستانی میباشد و بری او را کیاه شبیه بکیاه بستانی و ترهتر
و کوچکتر و تخمش مایل بسرخی و دراز و با تلخی است و گرم و خشک تر از بستانی و منقی و مفتح سده جگر و سپرز
و کلیه و جالی جرب متقرح و قوبا و ملین اورام بن کوش و انثیان و با عسل منقی قروح و جراحت
سرطان و بستانی او بهترین حبوب است نزد بقراط و در دوم گرم و در اول خشک و تازه سبز او در
اول تر و قوتش تا سه سال باقی میماند و ملین طبع و مدر بول و حیض و عرق و زیاد کننده شیر و منی و
مبهی و مقوی شش و مسمن بدن و مقوی حرارت غریزی و مولد خون صالح و کثیر الغذا و منبه اشتهاء و آب طبیخ
او با قدری نمک با قوه تقطیع لزوجات و مفتح سده است بسبب کبریتیه او و مدر بول است بسبب حرارت
و بالخاصیه جهت درد سینه و قروح شش نافع و بشره تازه جهت رفع خشکی آواز که از خشکی باشد و تب آن نباشد و
چون با آب بکشند بجای شیر با آب بنوشند و چون یک شب در سرکه خیسانیده ناشتا تناول نمایند و در آن

اودرجرز

روز جرزی دیگر بخورد جهت کشتن کرم معده مجرب دانسته اند و چون در آب خیسانیده خام تناول نمایند و آب
منقوع او را با اندک عسل بنوشند جهت ثغاده شهوة جماع مایوسین بتعدیل است و چون هریسه از آن ترتیب
داده با سرکه بنوشند و طبیخ او نشستن جهت اصلاح امراض مقعد و شقاق رحم و اخراج کرم شکم و مقعد بهترین ادویه
است و خوردن آن با ماهی و طعام معین بهضم و طبیخ نخود سیاه مسقط جنین و مفتت حصاة و مدر فضلات
و در افعال قوی تر از سفید و با قوه تریاقیه و جهت استسقاء و جذام و یرقان سددی و سده جگر و تحلیل ریاح
و غسول طلای اقسام او جهت خارش اعضا و صداع و رفع زردی رخسار و سعفه و حزاز و کلف و تقویه موی
و رفع بحتی عضو و امراض مفاصل و خوردن برشته او که سرد شده باشد جهت بواسیر و موی ازموده است
روغن نخود که با قرع بدستوری که در دستورات مذکور است گرفته شود در سیم گرم و خشک و شدید با قوه
نافذه و بغایت مقوی موی و مبهی و جهت تسکین درد دندان و امراض لثه بتعدیل و جهت دردهای بارده و
جذام و قوبا و امثال آن بغایت موثر است و نخود سبز تازه مولد فضول و تنقیع او جهت تحلیل ورم لثه و درد دندان
نافع است و از خواص نخود آنست که چون در اول هلال بعدد ثالیل بهر یک از آن یکعدد نخود را مالیده
و مجموع را در لته بسته از میان هر دو پا یا از بالای شانه آن لته را بجانب عقب بیندازند در اندک زمانی جمیع
ثالیل برطرف میشود و مضر قرحه مثانه و مصلحش خشخاش و مولد ریاح و نفخ و تقبل و مصلحش جوارش کمونی و زیره
و شبت و کلقند و در محرورین سکنجبین ساده و خشخاش و بدلش در قوه باه لوبیا و در سایر افعال ترمس
است و خوردن آب بعد از تناول نمودن نخود بغایت مضر است حماض بری و بستانی و مایی میباشد
نوع بستانی قسمی برک رقیق و ترش و نرم و بیخ ساقش سرخ و خوشه او نرم و تخمش سیاه و براق و در غلاف
های ریزه مثلث سرخ و بترکی غوزی غلاغی و بفارسی ترشه نامند و قسمی را تخمش بدون گل منکون میشود و هر
دو قسم ترش و بهترین انواع اند در دوم سرد و خشک و با قوه قابضه و مسکن قی و غثیان صفراوی و مشهی و جهت
رفع خمار و خواهش گل خوردن و امثال آن و یرقان و تقویه جگر و التهاب نافع و بخته او ملین طبع و ضماد
او با روغن گل و زعفران جهت قروح شهدیه و خوردن مطبوخ او جهت جراحت امعاء و سحج مفید و مضر باه و مصلحش
شیر نهاد و قدر شربتش تا هجده درهم و بدلش ترشی زرشک و تخم او در اول سرد و در دوم خشک و قابض و جهت قرحه
امعاء و خفقان حار و یرقان و التهاب و گزیدن عقرب و برشته او جهت اسهال کبدی و دموی و صفراوی
و تعلیق او بر بازوی چپ زنان مانع آبستنی و حفظ کرده و سپرز و مصلحش رازیانه و قند و قدر شربتش دو درم
و بیخ او جهت سیلان رحم و یرقان و اسهال دموی و زحیر و قطع خون حیض و ضماد او جهت جرب متقرح و قوبا و
شقاق ناخن و داحس و باد رد و جهت خارش بدن و طلای بخته او با سرکه جهت ورم سپرز و تعلیق او بر گردن

جهت خنازیر و آشامیدن طبیخ او جهت تفتیت سنگ مثانه و احتباس حیض و یرقان سده نافع است و قسم بری
عریض الورق شبیه بیارشنگ در مره و در شکل شبیه ببرگ چغندر و سلق جبلی نامند و بیخ او را در اصفهان
حلیمو گویند در افعال قویتر از بیخ بستانی و با نبات جهت سرفه و ضماد او جهت مفاصل و کوفتگی اعضا و نقرس
حار نافع و خوردن آب گیاه او و برگ پخته او جهت سحج صفراوی و بیخ سفید و بیخ او بقدر یک مثقال
با یک خبث الحدید جهت بواسیر مجرب و فتیله او با مقل ازرق و موم روغن تخم کتان جهت بواسیر باطنی
و بخور او با بیخ کبر جهت خشک کردن و انداختن بواسیر ظاهری مفید و قسم مائی که در کنار آبها میروید و بر
گشنی با صلابت و شبیه بکاسنی است و نباتش شبیه به نیلوفر و بیخش شبیه بچغندر و سرد و خشک و قابض
و حماض البقر نامند در قوة و فعل نزدیک به بستانی و جهت خفقان و غشیان نافع است و جهت
جرب و جراحات و قروح خبیثه و اورام حاره و منع زیاده شدن زخمها مفید و بدلش بطباطت
حماحم حبق نبطی است و غیر بستان افروز است برگش شبیه برگ بستان افروز و از آن بزرگتر
و ساقش بدستور بسیار قوی و رنگ برگ او مختلف الالوان و خوش منظر و در باغها با بستان افروز
غرس مینمایند و مشهور است بلاله خطائی و در تبریز بگل عاشقان در آخر اول سرد و خشک و با قوه
محلله و رادعه و رافع سده دماغ و زکام و ضماد برگش جهت سوختگی آتش نافع و تخم او مقوی دل و برشته او با
روغن گل و آب سرد جهت اسهال مزمن مفید و اکثار او مضر مثانه و مصلحش کندر و قدر شربتش تا دو درهم
است و بدلش بستان افروز و روغن او که از آب آن و روغن زیتون بالمناصفه ترتیب داده جوش
داده باشند تا آب سوخته و روغن مانده باشد محلل و با قوه قابضه و خوردن دو مثقال او جهت ریاح
معده و طلاء او جهت ریاح الشقیقه دماغ نافع است حمام بفارسی کبوتر نامند صحرائی و خانگی میباشد در آخر
دوم گرم و در اول دوم خشک و با رطوبت فضلیه و بچه اهلی آن بهتر خصوصا تازه پر و بال بر آورده باشد و مفور
کرده و مولد خون و منی و مسمن و قاطع اخلاط بارده و جهت فالج و لقوه و رعشه و استسقای زقی و طبل
نافع و طلای خون او بر پیشانی جهت قطع رعاف که از حجب دماغ باشد و بدستور آشامیدن قدر
باقلائی از خون مجفف او و ریختن خون گرم او در جراحت سر که باستخوان رسیده باشد باعث التیام
آن و اکتحال به او جهت جراحت چشم و کمنه و غشاوه و طرفه خصوصا خون تازه او باشد و سرگین او در
سیم گرم و خشک و با آرد جو جهت اورام صلبه و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و با سرکه جهت تحلیل خنازیر
و بدستور با تخم کتان جهت گشودن دمل و قطع خشکریشه زخمها و با حرف و خردل جهت نقرس و شقیقه و
صداع مزمن و درد پهلو و مفاصل و با آرد جو و آب و سرکه و عسل با هم بجوشانند جهت دمل و خنازیر

و اورام صلبه و با آرد گندم و آب و قدری قطران که مرهم کرده شبانروز بر برص ضماد نمایند و باز بدستور تجدید
نمایند در ازاله برص بغایت موثر و با سرکه جهت سعفه و اقسام استسقا و آشامیدن آن از یک درهم تا سه
درهم با سکنجبین جهت استسقاء بارده و دو درهم او با سه درهم دار چینی جهت حصاة مجرب و نشستن در طبیخ
سرگین او جهت عسر البول و پیه او جهت رفع آثار قروح و اکتحال سر محرق او که با موی سوخته باشند جهت
جهت غشاوه و ظلمه بصر و بستن زنده بچه کبوتر که شکم او را شکافته باشند جهت رفع سم افعی و عقرب و لیدن
سرگین سوخته او با سرکه بر اطراف بینی جهت قطع رعاف بتعدیل و طلای پنج عدد از تخم او با پیه خوک بر
احلیل جهت تحریک باه بغایت موثر و چون اطفال با عسل شاول نمایند زود بسخن آیند و خام او
جهت خشونت سینه و نیکو کردن رخسار و تسمین بدن مفید و سکون صاحب ابله در جائی که کبوتر در زیر
مادر یا بالای او باشند بالخاصیه مورث شفای ابله و از مجاورت آن سبب امن از جذام و فالج و سکته
و سبات و طاعون و باعث ازاله وحشت و فساد هوا میگردد و خوردن بچه کبوتر بعنوان مداومت مورث
برص و کبوتر صحرائی خشکتر و لطیفتر از اهلی و مجموع آن مضر محرورین و مصدع و محرق خون و مصلحش
نجش او با آب غوره و سرکه و خوردن کاسنی و خیار است و چون با روغن کنجد بدون آب و نمک طبخ نمایند و بو کشند
در حال سنگ گرده و مثانه را اخراج نماید و زهره او جهت نزول آب و بیاض و غشاوه نافع است و قرحه
استخوان ساق او که سوزانیده باشند جهت اعاده بکارت از اسرار است حمار الوحش بفارسی گورخر نامند
و معروف بخر گور است گوشت او در دوم گرم و در سیم خشک و غلیظ و مولد سودا و مرق او و پیه آن جهت مفاصل
و تحلیل ریاح غلیظه و طلاء پیه او جهت کلف و قوبا و با روغن قسط جهت درد کمرگاه و کمر و با شیر مرضعه جهت رفع
کرم اطفال و زهره او جهت داء الثعلب و دوالی و چهار قیراط او با خولنجان و آب کرفس جهت سنگ مثانه
و خصیه و قضیب او بغایت مقوی باه و مغز سر او جهت رفع بول در فراش و آشامیدن او با آب کامه جهت
قطع احتلام و نشستن خشک کرده او با کتیرا و عسل جهت ربو و سرفه و عسر النفس و پنیر مایه او مقوی باه و در انگشت
کردن انگشتری از سم او در خنصر چپ و بستن قدری از پوست پیشانی او در بازو و یا بر سر جهت رفع صرع مجرب
دانسته اند و مانع دخول جن در آن منزل است و بعضی شرط دانسته اند که پوست پیشانی بقدر یک شبر صاحب
صرع باشد اعم از آنکه حمار وحشی باشد یا اهلی و گویند در اول هر ماه تقریر انگشتری شرط است و پیوسته نگاه کردن در
چشم او باعث صحت بصر و مانع نزول آب و جگر و سم او در افعال مثل حمار اهلی است حمار بفارسی خر و الاغ نامند
غلیظتر و کثیفتر و بطیء الهضمتر از خر گور و گرمی و خشکی کمتر و با رطوبت فضلیه و نطول آب طبیخ او جهت کزاز و جو
دن زهره خشک او جهت رفع تغیر عقل و سحر و مغز سر او مورث خرافت و با سرکه جهت رفع جنون و کباب جگر او

که ناشتا خورده باشند جهت صرع و اشامیدن سم سوخته هر روز نیم مثقال جهت مصروع و ضماد ان جهت شقاق
مزمن و با روغن زیتون جهت خنازیر و با شراب جهت کچی باخس و بیاض ان و بخور سم او جهت عسر ولادت و با خمر
غلیظ جهت جنون و ضماد بیاد جهت رفع اثار قروح و جهت التیام جراحات احشا هم گرم خوردن سه عدد یک اث
و عصر سرگین تازه او مفتت حصاة و مخرج جنین و مسحه و قطور ان در بینی جهت رفع رعاف و بدستور طلای
ان بر پیشانی که با سرکه سرشته باشند و همچنین استنشاق او که سرکه بر ان پاشیده باشند و خوردن نقیع او
او با شراب جهت گزیدن عقرب و تعلیق پوست پیشانی او بر اطفال جهت رفع فزع موثر و چون عقرب گزیده
بر الاغ معکوس سوار شود بالخاصیه مسکن درد ان و بدستور چون در گوشش بگوید که مرا عقرب گزیده باعث
رفع درد میشود و جالینوس گوید که طلای نطفه او سه بار تا چهار بار مسقط دانه بواسیر است و چون
قضیب او را در کوزه اب پریده باتش گذارند بحدی که قریب بسوختن شود و با اب چغندر و روغن زیتون
طلا کنند جهت رویانیدن و دراز کردن ان بغایت موثر و چون قضیب او را از زنده او جدا کرده با ادویه
حاره پخته در حمام تناول نمایند باعث بزرگی قضیب گردد و از مجربات شمرده اند و تدخین خصیه خشک او را جهت
تب ربع مجرب دانسته اند بشرطی که بعد از نوبه تدخین کنند و اندکی بخوابند و چون مطروان و عاقر قرحا
بران پاشیده خشک کنند نیم مثقال او با ماء القطرب جالب انعاظ **حمح** بتشدید میم و بفتح حا بلغت حجاز تخم
هندی است و قثاء الیهود را نیز نامند **حمل الاسد** بلغت عربی خشک است **حماض جبلی** حماض بری است **حماض بستانی**
حماض بستانی است **حماض سواقی** حماض مائی است البقر نیز گویند **حمض** اسم مجموع اشجار است که ملوحتی داشته
باشند و گویند مخصوص اشنان است **حمار البیت** **حمار قبان** هدبه است **حمض الکرسی** حمص بری است
حمصیص نوع صغیر حماض است شبیه بسبر که و در شکاعی ترش داشتن نامند **حماض الاترج** ترشی ترنج
است **حماض الذئب** کشوث است **حمار الارض** خراطین است **حمیم** نبات حمیه است و بجای معجمه نیز گویند
و بلغت شام و دوبار بکر اسم لسان الثور است **حماطه** نوعی از جمیز است **حمل و حملان** بفارسی بره نامند و در
لحوم مذکور میشود ان شاء الله تعالی **حمیرا** اسم عربی ابو خلسا است و بکسر حا اسم فسفس است **الحاء مع النون**
حنظل ثمر گیاهی است بقدر هندوانه بسیار کوچکی و در نهایت تلخی و نباتش شبیه بنبات هندوانه و بعضی
از ان کوچک و سبز و اندرون زرد و بد است و انچه در بوته منفرد یکی باشد از جمله سموم و شحم او مادامی که پوست
باشد قوتش تا چهار سال باقی است و انچه بیرون اورده باشند تا دو سال و بهترین او سفید است که از بوته
کثیر الثمر گرفته باشند مستعمل شحم او است در اول چهارم گرم و در اخر دوم خشک و مسهل سودا و بلغم غلیظ و مفتح
افواه عروق مسقط جنین و قاتل ان و جاذب اخلاط از عمق بدن و جهت فالج و امراض بارده دماغی

و اعضا

و اعضای عصبی و عرق النساء و کهنه و نزلات مزمنه غلیظه چشم و سینه و عسر النفس انتصابی و ربو و سرفه مزمنه
و امراض بارده جگر و گرده و مثانه نافع و مضر دماغ حار و معده و مصدع و در هوای بسیار سرد مورث مغص و کرب
و در هوای بسیار گرم باعث اسهال و موری و التهاب و مصلحش کتیرا و مقل و نشاسته و مضر ابدان نحیف و مصلحش
اب فواکه و قدر شربتش از یک دانگ تا نیم درهم و بهترین اصلاح انست که سائیده بماء العسل سرشته خشک
نموده پس با کتیرا و غیره بسایند و بدلش بوزن او بید انجیر و ثلث ان حرمل است و حقنه طبیخ او که درست
او را جوشانیده باشند جهت قولنج بلغمی و ریحی و عرق النسا و فالج و امثال ان و شیاف او مسهل قوی و فرزجه
او قاتل جنین و طلاء شیر او جهت عرق النسا و دردهای بارده و بخور او مدر حیض و ضماد او چند مرتبه بر
کف پا جهت جذام و سعوط اب او جهت زردی چشم و پاشیدن اب طبیخ او در خانهها جهت کشتن کیک و منع تو
لد ان موثر است و چون حنظل را سوراخ کرده دانهها را بیرون کنند و بروغن زیتون مملو کرده بقدر اسرود
ساخته بخمیر بگیرند و بروی اتش گذارند تا چند جوش کند خضاب او و اشامیدن او را در حمام جهت سیاه کردن موی
و منع سرعت سفیدی ان مجرب دانسته اند و قطور روغن زیتون که حنظل در او جوشانیده باشند جهت درد گوش
و مالیدن ان بر دندان جهت اسانی کندن دندان موثر و سعوط او مفتح سده دماغی و طلای او جهت رفع اثار یرقان
و نیکو کردن رخساره و اکتحال برماد او جهت سیاه کردن چشم ازرق بغایت مفید و جهت درد مقعد نافع و تخم او
مسهل و مقیء و مورث دوار و چون مکرر بشویند و در اب نمک بخیسانند تا تلخی او زایل شود پس کوبیده
با شیر و خرما بجوشانند خوردن او مورث صحت بدن و برگ خشک او بقدر دو درهم با نشاسته و صمغ مسهل سو
دا و با انیسون و افتیمون و ایارج فیقرا جهت مالیخولیا و صرع و داء الحیه و جذام و امراض سوداوی و طبیخ بیخ او
جهت استسقا و گزیدن عقرب و افعی و خون منجمد و داء الفیل و ضماد برگ او با اب و نشاسته جهت تحلیل اورام و
قطع سیلان خون منجمد مفید و چون جوف حنظل را خالی کرده سرکه در ان ریخته بجوشانند جهت درد دندان
و تقویه لثه بغایت نافع است و روغن حنظل که از دو جزو اب تازه او با یک جزو روغن کنجد و زیتون ترتیب داده
بجوشانند تا روغن بماند جهت امراض بارده و دردهای ان و منع ریختن موی و رفع دوی و طنین گوش و کرم
ان و درد دندان و جوشش سر و اشامیدن یک درهم او مسهل بلغم و اقسام کرم و تدهین او با زهره گاو بر ناف
جهت اقسام کرم و حقنه او جهت قولنج نافع است و اگر تازه او نباشد ربع رطل از تخم او را باید جوشانید و با
یک رطل روغن طبخ نموده **حنطه** بفارسی گندم نامند بهترین او تازه بالیده مایل بزردی و بعد از ان حبس
سفید او است در اول گرم و در رطوبت معتدل و تازه او که خشک نشده باشد در دوم تر و بهترین
غذاهای اصحاب کثیر الغذا و مسمن و مسدد و مضر صاحبان سده عروق و احشا و خام او مولد کرم معده و

مصلحش سرکه کهنه و مضر زنان حامله و بچه او نفاخ و دیر هضم و مولد ریاح و مصلحش سیر نهادن و خوردن آب بر بالای
آن مولد قولنج ریحی است و آرد گندم که بجهت یا بشند و بان فطیر قابض اند دارد مطبوخ او با شکر و بادام جهت سرفه
و نفث الدم و درد گرده و سینه و تسمین بدن بغایت موثر و با نعناع و روغن تازه جهت خشونت سینه و ضماد
گندم ممضوغ جهت نفخ دمل و طلای آرد گندم با سکنجبین جهت شیر و لبنیه و با عصاره بنج جهت منع ریختن فضل باعضاء
نفخ امعاء و بشراب و سرکه جهت سم هوام و با آب کشنیز جهت بردع و تحلیل اورام حاره و خنازیر و غدد به تجربه
و بخیه او با آب و روغن زیتون محلل اورام حاره و ذرور او بر موضع گزیده سگ دیوانه بغایت مفید
و چون خمیر گندم را بر موضع گزیده سگ چند ساعت بسته نزد سگ اندازند و هرگاه سگ آن خمیر را تناول نکند ظاهر
میشود که سگ گزنده دیوانه بوده است و روغن گندم که با فراع گرفته شود و طریق آن در دستورات مذکور
است جهت قوبا و سعفه و خزاز و کلف نافع و ضماد گندم سوخته با موم و روغن گل جهت جلای رخسار و سعد پلیاست
حندقوقا اسم نبطی است و از جنس یونجه و بری و بستانی میباشد و بری را بعربی حبا قادلغا ... و بیونانی
صحرایی نامند و بستانی او را بعربی ورق و در صفهان شبدر گویند و در مازندران شبدر نامند و گلش
بقدر نیم زرع و گلش مایل بسنداره و در رنگش مثل نانخواه و مستعمل از او برگ و تخم او است در دوم گرم و در اول
خشک و با قوه جالیه و ملین و مدر فضلات و تخمش گرم تر از برگ او و مسهل و با شراب جهت رفع سموم قتاله بعید
بل و مسکن مغص و قولنج و رافع یرقان و استسقاء و اکتحال عصاره او با عسل جهت غشاوه و قرحه نافع و ا
کثار او موثر در دکلو و مصلحش کاهو و کاسنی و تازه او موافق مزاج و دواب و منقی اخلاط فاسده آن و
وقدر شربت از تخم او تا سه درهم و روغن او مسکن درد مفاصل است و بری او را بزرگتر و ساقش دراز و گلش
قریب بحلبه و کریه طعم و گلش سرخ بفارسی یونجه کوهی و دیوا سفت نامند در دوم گرم و خشک و جاذب او مقوی
معده و مدر بول و حیض و شیر و عرق و جهت هضم و درد معده و پهلو و ریاح آن و صرع و تقطیر بول و برد
ده مثانه و نطول عصیر او جهت تسکین درد عقرب گزیده بغایت موثر و بر عضو صحیح موجب احداث درد و
نشستن در طبیخ او باعث سرعت حرکه اطفال و روغن او هم همین اثر دارد و سعوط آب او جهت صرع
و جنون و غسول بان منقی بشره و صداع و مضر محرورین و مصلحش کشنیز و بقول بارده است و تخم او گرم
و خشک تر از نبات او و جالی و مسهل و در جمیع افعال قوی تر از بستانی و قدر شربتش تا سه درهم و موذیش جگر
و مصلحش کتیرا و مضر سینه و مصلحش شکر است **حناء** بکسر حاء و تشدید نون نباتی است ساقش بقدر نیم زرع و سرخ
و برگش شبیه ببرگ مورد و عریض تر از آن و نرم و گلش سرخ مایل بسفیدی و فاعیه نامند و خوشبو و در سالی
دو بار گل میکند مرکب القوی و مایل بسردی و در دوم خشک و گویند در اول گرم است مفتح افواه عروق و سدد

ومجفف

۸۹

ومجفف مبلغ و محلل و در الحام قریب بدم الاخوین و با قوه قابضه و آشامیدن آب نقیع او روزی سی
مثقال یا هفت مثقال با شکر جهت ابتداء جذام بغایت نافع و چون یکماه مداومت کنند و جذام زایل شود قابل
سایر علاجات نیست و هر روز باید هفت مثقال و نیم او را در صد و پنجاه مثقال آب [illegible] خیسانیده بجوشانند
تا بخمس برسد و آشامیدن آب نقیع ده مثقال او در ده روز باعث رویدن ناخن اصلی بجای ناخن
کج و ناخن متآکل و جهت یرقان و سپرز و سنگ گرده و مثانه و عسر بول نافع و مسقط جنین و آشامیدن
جرم او بقدر نیم مثقال بالخاصیه رافع قولنج و مضر حلق و ریه و مصلحش کتیرا و بغایت مضر زفطونا و گویند
زیاده از یکمثقال او کشنده است و ضماد او بر کف پای آبله دار مانع بروز آبله در چشم او خصوصا چون با نمک
عصفر و زعفران امیخته باشند و نطول آب مطبوخ او جهت حمره و سوختگی آتش و مضمضه او جهت قروح دهن و قلاع
اطفال و طلای او جهت اورام حاره که زرد آب از او آید و با روغن جهت رفع جرب و با آب برگ بید الخ جهت
شقاق مزمن و درد زانو مجرب و بر جبهه و صدغین جهت منع ریختن مواد بچشم خصوصا چون با آب کشنیز سرشته
باشند و با قطران و روغن زیتون جهت رویانیدن موی سر و با گل حرف جهت فتق و قیله و با زفت و روغن
گل جهت قروح سر و با برگ گردکان بالمناصفه جهت بیضه و عوزه و شقیقه و صداع ریحی و بلغمی مجرب و بدستور با آب
نمک بغایت موثر و ذرور او جهت تجفیف قروح و خوردن تخم او بقدر یکمثقال با عسل و کنجد جهت تقویه دماغ بغایت
نافع و گل او معتدل و لطیف و یکمثقال او با سه وقیه آب و عسل جهت قطع نزلات و انواع صداع و تخفیف
رطوبات و طلای آن جهت التیام قروح و رفع خناق و فالج و امراض دماغی و عصبانی و درد اعصاب و با سرکه جهت
درد سر و با موم و روغن گل سرخ جهت درد پهلو و کوفتگی اعضا و با ادویه مخصوص سپرز جهت ورم و درد آن و کذا
شتن او در میان لباس موئینه مانع کرم زدن آن و برگ او را نیز صاحب این اثر دانسته اند و روغن گل
حنا که دهن الفاعیه نامند بدستور روغن گل سرخ و مکرر در روغنهای پرورده کنند گرم و محلل و مقوی موی و نیکو
کننده احارت و بدلش روغن مرزنجوش و روغن حنا که از جمله مرکبات است در دستور ثانی مذکور است **حنطه رومی**
خندروس است **حنای قریش** خزاز الصخر است **حناء مجنون** بلغه مصر ولم است **حنقه و حنفا** بلغه اندلسی خشخاش
الزجاج است **حناء الغزاله** بلغه مصر از خلسا است **الحاء مع الواو** حور براء مهمله و بضم حاء و برای معجمه نیز آمده
از جمله اشجار است قریب به درخت خرما و برگش مثل برگ بید و از آن باریکتر و درازتر و دانه او مانند گندم و
بلغه اندلسی او را اکردونه نامند و گلش خوشبو و نبطی و رومی میباشد و جمع رومی او را گویند که بهار است و بفارسی
درخت نوز گویند و آن پوست او است که کمانگران و غیره استعمال مینمایند درخت نبطی او بزرگتر و برگش
درازتر از نبطی است و نبطی او بی صمغ و در اول گرم و در دوم خشک و یکمثقال از پوست او جهت عرق النسا و

و تقطیر بول نافع و قاطع حمل زنانست و برگ او نیز همین اثر دارد و کرم تر از پوست او و قطورات او جهة درد گوش
مفید و اکتحال ثمر تازه او با عسل جهة غشاوه مفید و سلان یعنی فطری که از حوالی او روید بر غایله است و رومی او را [illegible]
بلغاد و رکس در سیم گرم و در اول خشک و روغنی که از پوست و شاخ او گیرند قوی التاثیر و در افعال قریب بلسان و خوشبو
است و از او درکس می آرند و مشهور بروغن کهرباست و گلش قاطع نزف الدم جمیع اعضا و ضماد برگش با سرکه جهة نقرس
و مرهم او معین حمل و تولید او جهة منع سیلان رطوبات بمعده و امعاء و خفقان و عرق النساء و تفتیح سده
سرکه جهة صرع شربا نافع و مانع حمل و قدر شربتش یک مثقال و طبیخ چوب او مجفف قروح و اکله است **حر اصل**
از جمله طیور است سفید و تیره رنگ نیز میباشد و از سفید او پوستین ترتیب میدهند و پوشیدن آن موافق مزاج
رین و گوشت او غلیظ و دیر هضم و مقطع مهر الخنق و با دارچینی و ادویه حاره تناول نمودن است و روغن او
محلل و ملین و مقوی اعضا و جهة دردهای بارده نافع است و فرو بردن پیه خام او جهة قولنج و مغص مفید است **حرص**
قسب است **خومر** تمر هندی است **حوت** نمک است **حو هندی** مرجه است **حومانه** اسم عربی طریفلیس است **خواری**
آرد گندم بسیار نرم سفید است **حوجم** اسم عربی گل سرخ است **خوران و خومران** طرخونست **حو اسفندان** حاحم
است **حوک** بادروج است **حوف النمر** شقین بحری است **الحاء مع الیاء حیة** بفارسی مار گویند اقسام میباشد
در آخر سیم گرم و خشک و در غایت تجفیف و در جذام قوی الاثر اند و خواص افعی مذکور شد چون ده عدد مار سیاه را با
چهار رطل روغن زیتون یا کنجد در ظرف مس کرده سر آنرا مسدود کنند که بخار بیرون نرود و پس بجوشانند تا مهرا
شود طلای آن جهة قوباء و استرخای سعفه و رویانیدن و دراز کردن موی و تحلیل خنازیر و رفع جذام مجرب دانسته
اند و ضماد خاکستر مار خانگی سیاه که زنده در کوزه نو کرده در تون حمام سوزانیده باشند با روغن زیتون جهة
تحلیل خنازیر و با سرکه جهة داء الثعلب و داء الحیه و اکتحال او با عسل بغایت مقوی باصره و مالیدن پوست سوخته مار
با روغن تخم کتان که چند روز ممزوج نموده گذاشته باشند جهة نواصیر کهنه بسیار موثر و قطور مطبوخ پوست او
که در شراب جوشانیده باشند جهة درد گوش و مضمضه جوشانیده او در سرکه جهة درد دندان و تعلیق دندان
او که در حال حیوة او کنده باشند و بدستور تعلیق دل او جهة رفع تب ربع نافع و [illegible] و دیمقراطیس گویند
که چون شکم مار را از سر تا دنباله شکافته احشاء او را بیرون کرده از نشاسفرم خشک که با آب خیسانیده نرم
کرده باشند مملو ساخته محل شق را دوخته در آتش گذارند تا پخته شود و پس نشاسفرم را بر برص ضماد کرده بعد از
یکشبانه روز بکشایند بالکلیه زایل کند و مجرب است و روغنی که درو دندان مار و سر و زهره او جوشانیده باشند
طلای او جهة جذام و ثالیل سریع الاثر است و ابن ابی الدوله از محمد بن احمد نقل میکند که استعمال زهره مار در اسپیح امری
خوب نیست و از سموم قاتله است و تعلیق شاخ مار شاخدار جهة رفع تب غب موثر و تعلیق سلخ الحیه که عبارت

از پوستی

از پوستی است که مار هر سال می اندازد بر در کس زنان موجب سرعت ولادت است و بخور او مسقط جنین و مجفف
دانه بواسیر و تخم مار را چون با سرکه سائیده طلا کنند جهة رفع برص تازه مجرب دانسته اند و اکتحال پیه مار نافع
نزول آبست **حیس** غذائیست که از روغن و نان گرم میسازند و بفارسی چنگال گویند غلیظ و دیر هضم
و کثیر الغذا و مسدد و مسمن و مصلحش سرکه و عسل است **حی** بلغه کیرانی زیبق است **حیة [illegible]** قطران است
حیحمل بادنجان است **حیفا** خشیة الزجاج است **حیرمیون** اسم یونانی باقلی است **حیرس** طین حیاست
حی العالم ابروک است **حرف الخاء مع الالف خانق النمر** گویند مازریون سیاه است و بعضی را اعتقاد
آنکه اسقیل است و ابن ابی الدوله کل سیر صحرائی دانسته و مولف مالابع صاحب تذکره گوید که آن گیاهی است
غیر مازریون برگش شبیه برگ قثاء و از آن کوچکتر و با خشونت و از سه عدد تا چهار عدد زیاده نمیشود و گلش
[illegible] بقدر [illegible] و بیخش شبیه بدم عقرب و لامع مثل شیشه در چهارم سرد و خشک و از سموم قتاله و تا [illegible] او در
سباع السرع و مقاربت او کشنده عقرب و طلیه رادع اورام حاره و مسکن درد چشم و مسقط دانه بوا
سیر و نیم درهم او کشنده است بدرد و خناق و تریاق او کافیطوس با شراب و صعتر و ادویه حاره است
خانق الذئب نوعی از خانق النمر است برگش شبیه برگ دلب و از او کوچکتر و تیره و تر و تشریفات او زیاده
تر و از ساق او شاخهای باریک دراز رسته و بالخاصیه کشنده گرگ است و در سایر افعال مثل خانق
النمر و ابن ماسویه گوید او اسقیل است **خانق الکلب** او اراقی است که بفارسی کچوله نامند و مولف مالا
یسع غیر او دانسته و بیان نموده که گیاهیست برگش شبیه بلبلاب کبیر و اطراف او تند تر و بسیار زبد بو و با رطوبت
لزجه زرد رنگ و با شاخهای باریک و دراز و در برگش و ثمرش در غلافی شبیه بغلاف باقلی و در جوف آن
دانه کوچکی سیاه و صلب و در چهارم گرم و خشک و از سموم قتاله و برگش کشنده سگ و سباع و ضماد او جهة تحلیل
اورام بارده و تفتیح بغایت موثر است **خاماسوقی** یونانی خاما بمعنی زمین و سوقی بمعنی انجیر است و آن
نباتیست بساق و گل و شاخهای او پرشیر و بقدر چهار انگشت و منبسط بر روی زمین بهیئة استداره و برگش
شبیه برگ عدس و در تحت برگ ثمر مستدیری و تخمش باریک در سیم گرم و خشک و تند و جالی و ملین طبع
و مسهل اخلاط غلیظه و خوردن قدر قلیل او با نان مسقط بواسیر و ضماد شاخ و طلای شیر او جهة اسقاط
اقسام ثالیل و خیلان و گزیدن عقرب و اورام بلغمی و قلع آثار و اکتحال او با عسل جهة رفع آثار قرحه چشم و ظلمه
بصر و ابتداء نزول آب و فتیل او با شراب جهة درد رحم نافع و مفر سینه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش یک قیراط
است **خاصبی** شبیه است و بفارسی روی توتیا نامند **خاولنجان** خولنجانست **خامادافنی** یونانی بمعنی
غار الارض است و در حرف غین انشاء الله تعالی گفته خواهد شد **خامیز** مرق سکباج سرد شده است که از روغن

صاف کرده باشند خامامالیون یونانی بمعنی تفاح الارض وآن بابونج است خافود اسم نباتیست که تازه
رو ییده باشد وگویند مراد ازاو مرو عریض الورق است واهل مصر هر گیاه را باین اسم نامند خامون اسم یو
نانی کمونست خامالاء یونانی زیتون الارض وآن مازریون است خامالاون مالس یونانی اسم انجخص سیاه
است خاس اسم ترکی فس است خاکستر اسم فارسی رماد است خاربشت اسم فارسی قنفد است خایه قندوز
اسم فارسی جندبست خاکشی بلغه اصفهان اسم خبّه است خامالاون لوقس انجخص سفید است خاوانی بلغه
صغالیه انکبر است خامالاون اسم یونانی حرباست خامافسطی یونانی خمام صغیر است خامابطس
یونانی بمعنی صنوبر الارض وآن کامافیطوس است خامادریوس یونانی بمعنی بلوط الارض وآن کما
دریوس است خالیدونیون یونانی بمعنی خطاطیف است وآن مامیران است وگویند عروق الصفر است
خالاون یونانی حندروس است خاتم الملک ساداوران است خامشه بلغه شام شیطرج است خار خسک
اسم فارسی حسک است خاص تره بلغه شکابی حرف بابلی است خار بلغه هندی اسم خیار است خاک صوفی حجید
در طین مذکورست الخاء مع الباء خبز بفارسی نان گویند واز اکثر حبوبات ترتیب دهند وبهترین او نان گندم
سفید مغسول است که بحد اعتدال پخته باشد وسبوس بقدر اعتدال جدا شده وباشیر وروغن وزرده تخم مرغ پخته
غلیظ دیرهضم ومقوی گرده است ونان گرم مسخن ومجفف رطوبات معده وخاییدن او جهة رفع کرم دندان موثر
ونان سرد مرطب بدن وتازه او سریع الانحدار وخشک او دیر هضم ومجفف واقسام او مورث تشنگی وبار از نان
وزیره وحلبه وسیاه دانه مدر ومفتح ومجفف ومحلل ریاح وباخشخاش منوم ونخاله دار باعث سده نمیگردد
ونان جو سریع الهضم تر از نان برنج ومبرد وقلیل الغذا وجهة اسهال وتبهای حاره که بی ضعف معده باشد نافع
ومورث قولنج ومبرد ورنی ونفاخ است ومصلحش ماء العسل ومرق گوشت ونان برنج سرد وبسیار خشک ومعطش
ومسدد ومغذی بدن وکثیر الغذا وجهة اسهال صفراوی ودموی ونیکو کردن رنگ رخسار موثر ونان گندم و
برنج وجو که باشکر ترتیب دهند بدون روغن بهترین اقسام نانهاست وباعث سرعت هضم آن ونان ارزن
نخود وباقلی وبلوط وارزن بطئ الهضم ومسدد وقلیل الغذا وقابض وبا زرشک بغایت مضر ومصلح او روغن
وشیرینیهاست خبز الرقاق نان ساجی رقیق است که بر روی ساج آهنی پزند قابض وسریع الانحدار وموافق
اسهال بواسیر است خبز الفرنی نانیست که بر روی تابه پزند ورقیق نباشد ومشهور به کماج است جهة مرتاضین
وصاحبان اعمال شاقه موافق خبز الملة نانیست که بر روی سنگ سرخ کرده واخگر پزند ومشهور بنان سنگک
است وبهتر از نان ساجی است خبز الحواری نانیست که در گرفتن سبوس بسیار مبالغه نکرده باشند بهتر از
اقسام دیگر است خبز السمید نانیست که در گرفتن سبوس مبالغه کرده باشند کثیر الغذا ومشهور بنان میده است

سریع

سریع الانحدار ومورث سنگ گرده وسده جگر است ومصلحش انیسون ورازیانه وسکنجبین بزوری شکر است
خبز الخشکار نانیست که گندم را نا شسته وسبوس ناگرفته ترتیب دهند سریع الانحدار وغیر مسدد ودر
بعضی امزجه ملین طبع ومولد خون سوداوی وضعف بدن ومورث بواسیر وجرب ومصلحش شیرینیها وروغنها
وشیر تازه است خبز الکعک نان میده دو آتشه است وبقسماط نامند غلیظ ومسدد وطلای او محلل و
ومفتح وجهة درد مفاصل نافع است خبز الطابون نانیست که در گرفتن سبوس مبالغه کرده رقیق وبار
وغن ترتیب دهند ومشهور بکسمه است دیر هضم وکثیر الغذا ومضر محرورین ومسدد ومولد خلط متین است خبز
القطایف نان روغن دار است که مبالغه در گرفتن سبوس نکرده باشند در فن کسمه وبهتر از او است خبازی
از جنس خطمی است وبفارسی نان کلاغ ونیرک وتیرکی بم کماجی ودر مازندران کیاه او را الجبلک نامند وبستانی
او ملوخیاست وبری او را بفارسی خیرو گویند ودر مطلق او مراد بری است برگش مستدیر وبی مزه وگلش کوچک
وسرخ ومایل بتیرگی وتخمش مایل بسیاهی ومدور وپهن ودر وسط او تقعیری ونبات او کوچکتر از خطمی ودر
اول سرد وتر وگویند در دوم وبا بورقیه وقوه متضاده وملین طبع ولطیف تر از ملوخیا ومدر بول و
منضج ورادع ومفتح سده ونیم رطل از طبیخ شاخ او باشکر جهة جرب وقرحه امعا وزحیر وحرقه مثانه وبول
وجهة الصوت ودرد سپرز ویرقان وطبیخ برگ وبیخ او جهة ادویه قتاله ودرد گرده وضماد او جهة اورام حا
ره وشکستگی اعضا وبانمک جهة شقیقه نواصیر چشم وبی نمک جهة التیام آن وگزیدن زنبور ومگس عسل وبا رو
غن زیتون جهة سوختگی آتش وباد سرخ وضماد خشک او با بول جهة قروح سر ورفع نخاله نافع وتخم او سرد وتر
وکثیر اللعاب ومزلق ومغری وملین وجهة سرفه گرم وخشک وقرحه امعا وگرده ومثانه وسحج وگرفتگی او
از وتقویه امعا ورحم ومقعده وبا عسل جهة درد جگر وضماد او جهة اورام حاره نافع ومضر معده ضعیف
ومصلحش ربوب فواکه وقدر شربتش تا پنج درهم وبدلش تخم خطمی وقدر شربت از آب خبازی تا پنجاه درهم واو
مولد ریاح ومصلحش پختن او با گوشت مرغ وادویه حاره است وخبازی بستانی را برگش دراز وگلش زرد وکو
چکتر از گل خبازی دیگر ونبات او بسیار میروید وبقدر گیاه پنبه میشود وتخمش سیاه ودراز وشبیه به شونیز و
بسیار تلخ ودر غلاف او شبیه بکرم ومایل بسبزی برودت ورطوبت او زیاده از بری وملین طبع وسینه ومهیج
حرارت بسبب لطافه وجهة خشونه سینه وتبهای حاره وتصفیه صوت نافع ومضر معده بارده ومصلحش ادویه
حاره است وتخم او مسهل قوی اخلاط غلیظه ومفتح سده وجهة عرق النسا وآب او باشکر جهة دفع اخلاط
محرقه ومضوغ او جهة تحلیل اورام وتسکین درد گزیدن عقرب نافع وقدر شربتش دو درهم است خبه
بلغه شیراز شفرنگ ودر اصفهان خاکشی وبترکی شوران ودر مازندران کیاه او را شلم فی نامند

وآن تخمیست بسیار ریزه و دراز و مایل بسرخی و تیره و برگش طولانی و شبیه ببرگ جرجیر و شا
خهای باریک و متفرق و ساقش بقدر ذرعی و تخمش در غلاف باریک رقیق است در دوم گرم و در اول تر
و مبهی و مسهل و مقوی معده و هاضم و جهة معدهٔ سرد و تحلیل مواد و نخالع و آبله و حصبه و شری و برودت احشا و باشیر
سمن بدن خصوصا چون با دو وزن او شکر ده روز بنوشند و جهة رنگ رخسار و کرفتگی او از سه درهم او جهة
رفع سمیة ادویه و یکمثقال و نیم او جهة نفث اخلاط سینه و ریه و ضمادش جهة اورام صلبه و سرطان و نقرس
و قرحه چشم و ورم بن کوش و پستان و انثیان و مشوی او در خمیر کرفته جهة حکه و دش و سرفه و مزمنه و قرحه
او با عسل جهة اعانت حمل و قروح رحم نافع و مصدع و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش تودری
است که بزر خم نامند خبث جرم احادیست که در حین کداختن از آن جدا شود و مجموع خبثها گرم و خشک اند
خبث الحدید بفارسی ریم آهن کویند بهترین خبثها و مستعمل از او انست که با سرکه در سائیده و خشک کرده باشند
و بسیار مبالغه در سحق آن نموده در دوم گرم و در سیم خشک و بغایت مجفف و مقوی معده و مانع نزف الدم و اد
رار حیض و حامله شدنست و جهة سلس البول و استرخاء مقعده و معده و بواسیر و طحال رطبه و رفع رطوبات
باطنی و جهة قرحه امعاء و مثانه مجرب و با زرده تخم مرغ بقدر یکدانک او جهة تحریک باه مرطوبین که مأیوس
باشند بغایت موثر و با سکنجبین جهة ادویه قتاله و ضماد او جهة تحلیل اورام حاره و شیر منعقد در پستان و
اکتحال او جهة خشونة پلک چشم و قطور او جهة پاک کردن چرک کوش نافع و مضر ششش و مصلحش کثیرا و عسل و
و قدر شربتش تا دو دانک و دو درهم او کشنده است و چون او را بست بار با آب عسل بسایند و خشک کنند
و بعد از ان با روغن زیتون بقدری که سه انگشت بربالای او برآید بجوشانند تا ثلث روغن بسوزد و با جرف
بابلی و عسل لعوق بسازند و هر روز یکدو انگشت از آن تناول نمایند جهة صاف کردن آواز و تقویه بدن
و نیکویی رخسار و اخراج فضلات بدن بسعد بلیت و هرگاه در روغن زیتون بجوشانند و با عسل معجون
کنند بدستور همین آثار دارد خبث النحاس ثقل مس است و در قوه قریب بخبث الحدید و ملطف و جالی و خور
دل او سم قاتل و در ادویه چشم و زخمها مستعمل است خبث الرصاص ثقل قلعی است بغایت قابض و مغول
او جهة التیام جراحت چشم و تقویه باصره و منع ریختن مواد بچشم موثر است خبث الفضه ثقل نقره است
لطیف و قوی القبض و طلای او جهة قروح چشم و سعفه و جرب و بواسیر و نواصیر و التیام جراحت نافع است خبث الذ
هب ثقل طلا است لطیف تر از همه و در افعال قوی تر از خبث الفضه و طلای او با آب جهة رفع بدبویی زیر بغل
و کنج ران مجرب و در افعال نایب مناب اقلیمیاست خبیص اسم عربی حلیس است و در حانه کور شد خبیص البیض
بفارسی خاکینه نامند و با سبزیها کوکو کویند کثیر الغذا و دیر هضم و مسدد و مولد خلط غلیظ و بادارچینی و خولنجان

وادویه

وادویه باهیه مقوی باه است خثاری شجری خطمی است خبز الغراب افحوان است خر القرود لوف الکبیر است خبز
رومی خبز الکعک است خبز المشایخ نبات بخور مریم است خبیز اسم جمیع نباتاتیست که بکردش آفتاب دور کند و خبا
زی مشتق از اوست الخاء مع التاء خترق بتاء مثناة افسنتین است ختم الملک طین مختوم است الخاء مع الثاء
خثا بثای مثلثه سرکین است و از مطلق او مراد سرکین گاو است و در اخثا مذکور شد خثو بلغه اهل خطا بمعنی
بزرگ و بدستور خان و خشیو مترادف اند و آن اسم مرغی است که بفارسی رخ نامند بقدر کرکدن و از آن بزرگتر
میباشد و طعمهٔ او اکثر اوقات فیل است و در بلاد مابین چین و زنج یافت میشود و از استخوان پیشانی او جهة
ملوک قدح میسازند و خاصیت او آنست که چون بربالای طعام مسموم کذارند عرق کند و همچنین است سایر
استخوان او و ابن الدو کوید آن شاخ آهوی مشک دار است و همین اثر را جهة او بیان نموده و کوید جهة
اسهال نیز بغایت نافع است و مولف تذکره کوید که در سراندیب یافت میشود و خوردن سفیدهٔ او بقدر ده
درم جهة حکه و جرب و سده جگر نافع و بخور استخوان او باعث افاقه مصروع است و زبل او جهة رفع آثار و
سنکدان او جهة بواسیر ضماداً مفید است الخاء مع الدال خدرنق عنکبوتست خداع الرجال بزر
البنج است الخاء مع الراء خرنوب بستانی و بری میباشد و بستانی دو قسم است یکی را خرنوب شامی کویند
درخت او بقدر درخت کردکان و برکش مستدیر و با غلیظ و کلش ذهبی و غلاف او بقدر شبری و کوتاه
تر و سیاه و ضخیم و دانهای او شبیه بباقلی و از آن که در شام و مصر رب میسازند و در اسهال استعمال میکنند و
باوجود شیرینی از سایر شیرینیها ابرد است و قسمی درختش خار دارد و برکش نرم و مایل بتدویر و غلاف ثمرش
شبیه بباقلی و از آن رقیق تر و دانهای او بقدر نرمش شیرین طعم و در تنکابن کرات کویند و در مازند
ران کیلان الله کی نامند تازه هر دو قسم مسهل طبع و مدر بول و خشک او در حرارت و برودت معتدل
و در دوم خشک و شیرین او مایل بحرارت و دانه او سرد و خشک و بسیار قابض و مقوی بدن و مدر بول و ضماد
پخته او جهة صدمه و سقطه و امثال آن و ثالیل و خوردن تازه خرنوب شامی که از سال نگذشته باشد دیر
هضم و بعد از انهضام مولد خلط صالح و با دانه جهة فتق و تسمین بدن و چون داخل شیر کنند شیر را لذیذ
کند و اشنهاء او زرد و جهة سرفه مزمن مجرب دانسته اند و تخمش محلل اورام و جهة بروز مقعده و نزف الدم
نافع و مضر معده و مجفف اعضا و مصلحش بهدانه و نبات و بدلش بوزنش از هر یک از قرظ و طراثیث
و عفص و قدر شربتش تا پنج درهم است خرنوب نبطی ثمر نبات خشن بریست و آن دو نوع میباشد درخت
قسمی شبیه بخرنوب شامی و خار دارد و ثمرش کوچکتر و بی طعم و بسیار قابض و از اقرط و سنط و ام غیلان مانند
و قسمی ثمر خاریست بقدر ذرعی و شاخهای او پراکنده و خارهای او و شد و ریزه و کلش زرد و داغ دار و بارش

شبیه بگرده کوچکی و در قزوین گیاه او را درک نامند و مراد از خرنوب بری و نبطی نوع اخیر است در دوم سرد
و خشک و بسیار قابض و مقوی معده و قاطع خون هر عضو ... حابس اسهال جهت یرقان و مغص و منع ادرار
حیض و بواسیر و مضمضه و سنون او جهت درد دندان و استحکام آن و پوست بیخ نبات او قالع دندان
کرم خورده است و محتاج بآلت کندن نیست و چون با حنا خضاب کنند قاطع سفیدی و باعث درازی
موی و تقویه آن و طلای او بر بدن جهت اعیا و تقویه اعضا موثر و چون خرنوب بری را کوبیده در آب بخیسانند
و جامه رنگین را با او تر کنند باعث ثبات رنگ او میشود و مجرب است و آب با آب مورد و مقل ضماد و ثابت
کننده ... است خرنوب الشوک و خرنوب مغربی و بری خرنوب نبطی است خرنوب مصری و قبطی ثمر قرظ
است خرنوب ... اباغورا است خرنوب ... خرنوب شامی است خرنوب هندی خیارشنبر است
خروب اسم حبشی خرنوب است و گویند مخصوص بری است خرو اسم فارسی خبازی است خردل تخم گیاهی است
برگش شبیه ببرگ ترب و از آن کوچکتر و خشن و مربع الساق و گلش زرد و قسمی از بری او را بترکی فجی نامند
و تخمش مدور و سرخ و قسمی را ... گویند برگش ریزه تر از بستانی و تخمش غیر مدور و سرخ و شدید الطعم و سفید او
را اسفند سفید گویند و آن حرف ابیض است و مذکور شد و مراد از مطلق خردل نوع سرخ او است در اول چهارم
گرم و خشک و جاذب از عمق بدن و ناضج و محلل رطوبات دماغ و معده و سایر اعضا و مفتح سدد و مدر فضلات
و مفتت حصاة و جهت درد رحم و بلغم جگر و سپرز و رفع نسیان و امراض بارده دماغی و نیم درهم از تخم او با
شراب جهت سردرد تقویه باه و با عسل جهت ربو و سعال رطوبی و کرم معده و تب بلغمی و سوداوی و ضماد او
جهت نقرس و لیثرغس و عرق النسا و ورم سپرز و جذب مواد بظاهر و ازاله داء الثعلب و با عسل و بدستور
با موم روغن جهت تصفیه رخسار و ازاله رنگ خون مرده و کنه چشم و با سرکه جهت جرب متقرح و قوبای مزمن
و بر پیشانی جهت نزلات بارده و دردسر بارد و رحی و فالج و استرخا و با روغن طلا کردن او بر قضیب جهت
نعوظ مجرب و با سکنجبین و آب گرم جهت خناق و با ادویه مناسبه جهت اورام صلبه و سوداوی و برص و غرغره
او با ماء العسل جهت ورم تحت زبان و خشونت مزمنه قصبه ریه و ثقل زبان و استرخای آن و درد دندان و
سعوط او مورث عطسه و جهت انتباه مصروع و صاحب غشی و اختناق رحم و فتیله او با انجیر جهت ثقل سامعه
و دوی و طنین و اکتحال مفروب او با آب و عسل جهت غشاوه و خشونت پلک و بخور او جهت گریزانیدن حشرات
و لطوخ او جهت درد دندان بیورم مجرب و مضر محرورین و مورث تشنگی و غثیان و مصلحش کاسنی و روغن
بادام و سرکه و بدلش دو وزن او حب الرشاد و حرمل و قدر شربتش تا سه درهم است و چون در آب انگور
اندازند منع جوشیدن او کند و سرکه شیرین در کیلانات از او ترتیب میدهند و مطبوخ نبات او با چغندر

جهت صرع

جهت صرع و سدر و امراض بلغمی نافع و در سایر افعال ضعیف تر از تخم او است و اهل تجربه ذکر کرده اند که چون بر یک
کف خردل آیه وعنده مفاتح الغیب تا آخر آیه الا فی کتاب مبین خوانده شود بعد از آن صد و دو بار یا مبین گفته
و بدستور تا صد مرتبه پس آن خردل را در خانه که دفینه گمان داشته باشند افشانده یکشبانروز ...
روز دیگر خردلها را در جائی که دفینه باشد مجتمع یابند و روغن او کوبیده بدستور روغن بادام استخراج نمایند
بغایت ملطف و محلل و طلای او جهت درد دندان و اختناق رحم و نهایت مزمن و دردهای کهنه و تحلیل ورم
گوش و اورام صلبه و تفتیح سده اعصاب و جهت نسیان و فالج و گرانی سامعه که مزمن باشد و آشامیدن
او بدستور جهت درد بارد و مزمن نافع و قدر شربتش تا سه درهم است خردل بری گیاه او را بترکی فجی نامند و جز
رنگش کمتر از بستانی و مفتت حصاة و جالی جلد و جهت سرفه مزمن نافع و مقوی ذهن و ضماد او با ملح جهت کلف
مجرب و در سایر افعال مثل بستانی است خردل فارسی و خردل ابیض و خرنوف و خرفی حرابیض است
خروع بکسر خا و فتح واو بفارسی او را بید انجیر و بترکی کرچک نامند برگش شبیه ببرگ انجیر و از آن بزرگتر و نرم
و ساقش تا بقدر دو ذرع و تخمش مثل ... مجوف و ثمرش در خوشها پر خار و مدور و دانه اش بقدر قهوه و منقط
و مغزش سفید و پر روغن در آخر دوم گرم و خشک و محلل و ملین عصب و مسهل قوی خلط بارد و منقی عروق و
و مقوی اعضا و مدر حیض و مخرج مشیمه و جهت فالج و لقوه و امراض بارده نافع و مرخی و مسقط اشتها و موجب کرب
و مصلحش کتیرا و مصطکی و لعاب و قدر شربتش از پنج عدد تا ده عدد و بیست عدد او مسکر قوی و عوارض او مثل
ناتوره و پنجاه عدد او کشنده است و فادزهر او ریباس و رب ریباس و بدلش عشر آن وزن است و ضماد او جهت
ثالیل و کلف و اورام بلغمی و درد آن و نقرس و مفاصل و تلیین صلابات و با سرکه جهت ورم پستان و او اجزا
و سرخ و ضماد برگ او با آرد جو جهت ورم حاره چشم و ورم زیر گلو و سایر اعضا و با حنا جهت درد مفاصل و با روغن
او گرم تر و لطیف تر از روغن زیتون و مقی و دو مثقال او جهت تسکین وجع الفؤاد بارد و با ماء الاصول
محلل بلغم لزج اعضا بعیده و شدید النفوذ و طلای او جهت تلیین صلابات و تشنج و انضمام فم رحم و انقلاب
آن و جرب متقرح و قروح رطبه سر و ورم معده و رفع آثار کبودی جلد و درد گوش و با زبد البحر جهت داء الثعلب
و با آب کندنا جهت بواسیر و ضماد او نافع و جوشانیده او با ... و خردل و ... آن جهت داء الحیه و ...
قوبا و کزاز و کلف سعد بل است و برگش روغن ترب گویند چون سید الحجر را با خردل و سیر و طلق تقطیر آن
خنزیر را ... کنند مجرب دانسته اند خروع صینی ... است خربق ابیض بیخ گیاهی است برگش شبیه ببرگ بارتنگ
و از آن بزرگتر و گلش سرخ و ساقش بقدر چهار انگشت و مجوف و چون خشک شود پوست او منقشر میشود و بیخش
شبیه به پیاز و مستطیل و با ریشهای باریک و سفید مایل بزردی و تلخ و از شکستن او بخاری از آن ظاهر میشود

ودرجو فش مثل دام عنکبوت در سیم گرم و خشک و مسهل بلغم و صفراوی و غلیظ و اخلاط لزجه و منقی معده و مدر حیض و قاتل
جنین و مفتت حصات و مفتح سدد و جهت فالج و سرسام بلغمی و امراض بارده دماغ و مفاصل و اکتحال او جلای غشاوه و طلای
او با سرکه جهت قوباء و برص و بهق و قلع دندان متآکله و بو بیدن او باعث عطسه و فرزجه او مدر حیض و قاتل جنین
و مضر محرورین و منقی و زیاده از قدر شربتش کشنده بخناق و تشنج و مصلحش تخم او درخیر و با مصطکی و روغن بادام
استعمال نمودن و بدستور خیسانیدن یکروز در آب و آتش میدن آب آن و با شکر و عسل منعقد ساخته بنوشند
و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال و بدلش جوزالقی در خلاء معده نباید تناول نمود خربق اسود پنج گیاهی است
سیاه و پرگره و گرههای او مجوف و اکثر او مایل ببند و بیدن ریشهای سیاه باریک از آن رسته و برگش شبیه برگ چنار
و از او کوچکتر و زداید اطراف او تیزتر و با خشونه و ساقش کوتاه و بنفش و گلش سفید مایل بسرخی و بشکل خوشه
دیگر ساقش شبیه بدانه قرطم و تخم او مسهل و بی مضرت تر از اصل آن در آخر سیم گرم و خشک و بند و پر خطر و از خربق
سفید قوی تر و مسهل مره السودا و بلغم و صفراوی لزجه بلغم و جذام از عمق بدن و جهت امراض بارده قوی تر
از سفید آن و در جمیع علل که سفید او موثر است خربق سیاه اسرع التاثیر از آن و جهت یرقان سدی و تنقیه
مثانه و رحم و احشاء و قصبه ریه و امراض مزمنه و جنون نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و صعتر و قودنج و مصطکی و دد
منقال او کشنده بخناق و اسهال و قدر شربتش از نیم درهم تا نیم مثقال و بدلش خربق سفید و گویند مازریون
و چهار دانگ و بدلش غاریقون است یا ماهیزهرج و ضماد او جهت بهق و آنچه در باب سفید او مذکور شد و رفع
ثالیل و بردن گوشت زیادی فاسد زخمها و جهت ناصور صلب طلاء او و دو سه دفعه مجرب و مسقط و فتیله و فرزجه
و قطور او در امراض مناسبه مثل سفید آن و پاشیدن طبیخ او در مواضع نافع دخول حشرات و حبوب مثل
گندم و امثال آن که در طبیخ او خیسانیده باشند قاتل طیور و موش و چون در شیر بها چند روز خیسانیده
با جو مقشر یا عدس جوشانیده آب او را بنوشند چندان مضرت ندارد و بالخاصیه تنقیه یاد کردن باعث تغییر
مزاج میشود بمزاج خوبی قریب بمزاج حیوان و غیر مرطوب المزاج را بغایت مضر است خرهم بتشدید را اسم فارسی
مرجه است و آن گیاهی است که در بستان و مواضع سایه دار میروید برگش باریک و متفرق و دراز و گلش
بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل بگرمی و جلاء و مقوی دماغ و سموم و لطیف و زیاده کننده عقل و فهم و نظاره
او مورث سرور و فرح و نگاه داشتن او در کف دست و استشمام باعث محبت و روغنی که از گل او ترتیب دهند
جهت درد سر و بیخوابی و رفع توحش و طلای او با موم روغن جهت نیکوئی رخسار و موجب قبول و رافع بغض است
خرء الفار گرههای سرخ است که در زمین نمناک بهم رسد در اول گرم و تر و مغز و سه درهم او که خشک کرده
باشند با رب انگور مدر بول و جوشانیده او در روغن کنجد جهت خناق و سرفه کهنه بغایت آزموده و محقق

او را بارغ

او را با روغن بادام با نخاعیه جهت تحقیق امعاء و التیام آن مجرب دانسته اند و جهت عسر ولادت و رفع سنگ
مثانه و گرده و با شراب مغیر رنگ بدن یرقانی در همان ساعت و ضماد او جهت ورم حلق و لهاه و منع نزلات
و طلای تازه او بقدر رسه شبانروز جهت التیام عصب مقطوع مجرب و بدستور جهت جراحات اعضای عصبانی موثر و با
عنبار سیاه جهت استحکام مفاصل که از جای خود حرکت کرده باشند جهت ضربه و سقطه و تسکین اورام حاره و بارده
دانه زرد الوجه بواسیر و طلای مطبوخ او با روغن زیتون و ضماد کردن او با زفت و برگ کدو جهت بزرگ
کردن قضیب بغایت موثر و مولف تذکره گوید که مطبوخ او با قضیب حار زنبلا کلا و ضماد او درین باب
بی شبهه مجرب است و قطور او با پیه مرغابی و روغن زیتون جهت درد گوش نافع است و چون با حلبه و نبات
در روان طبخ نمایند طلاء او جهت بواسیر و نزف الدم و شقاق مقعد عدیل است خزامی که در شکل و بو
مثل سنبل الطیب و رنگ او سبز و مایل بزردی در اول گرم و خشک و محلل و مجفف و در افعال مثل او و از آن
ضعیف تر است خرفطان گیاهی است که از درخت بادام و زیتون و امثال او میروید و مضرت بآن درخت
میرساند و غیر علم است که در طبرستان دار دوش گویند و خرفطان را برگش برگ زیتون و مایل بسیاره و
شاخ او پر کرده و گلش سرخ سرد و خشک و قابض و مقوی معده و منقی سدد و با قوه محلله و بعضی گرم و خشک دانسته
اند او و قی آب او جهت شکستگی استخوان و ودی عضل و قطع نفث الدم و رفع سحج و آب مطبوخ او با الخمر جهت سرفه و
ذرور برگ خشک او و سوخته آن جهت قوبای سر مجرب است بشرطی که موضع را با بول و نمک بعدی بشویند که خون
ظاهر گردد و گویند مسهل اخلاط و بغایت مجفف بواسیر است برهٔ تازه و خرقان جمع او است خرقی حلزات
خرقی اسم الجزرة است و گویند فاوانیا است جوز جندم است خروع اسم عربی اخریقی است خردل الصفا
طحلب است خرفه اسم فارسی بقلة الحمقا است خرنوع نمر عشر است خرد العصافیر اشنان است خرطال هرطمان است
خردستان اسم عربی عقرب است خرو زبل است خرزم بسکون را پوست تخم مرغ است که بجهت ادویه عینی مغسول
کرده باشند و بتشدید را شامل مرجه و سراج القطرب و جالی است خر اسم فارسی حمار است خرکور اسم فارسی
حمار الوحش است خرماده اسم فارسی اوثالث خرگوش اسم فارسی ارنب است خرخدا اسم فارسی مدبه
است خرما اسم فارسی تمر است خرزهره اسم فارسی دفلی است خرمای تر اسم فارسی رطب است خرماخرک
اسم فارسی قسب است خرمای هیرون اسم فارسی قسب است خرچنگ اسم فارسی سرطان است خربزه اسم فارسی
بطیخ است خرمهره کرمک اسم فارسی بلبول است خروس اسم فارسی دیک است خرنوب اسم فارسی دب است خر
دهک اسم فارسی مرجان است خروله اسم فارسی لسان الحمل است الخاء مع الزاء المعجمة بالف آخر دبا اسم
گیاهی است بسیار خوشبو و بفارسی ضیمران دشتی نامند و صاحب تذکره غیر ضیمری بری دانسته و از فلاحه بیان نموده

که چون او را العکس بهیئه صلیبی غرس کنند بنفشه منکول شود و چه کلش شبیه است به بنفشه و منبت او جبال و
میان زرد خانها و کلش مایل بکبودی و لاجوردی و بسیار خوشبو مانند نسرین و تخمش سیاه است و مولف مالا
یسع خیری بری دانسته و بیان نموده که شاخ او دراز و برکش کوچک و کل او سرخ است و موید قبول صاحب
تذکره است الخ ابن الدوله در خیری ذکر نموده از قول جالینوس که بری او مختلف القوة و لطیف مایی و کلش
سرخ میباشد بخلاف خزا دانه منفعات و خواص خیری ظاهر میشود که خزا با غیر اقسام او باشد داو خوشبوتر بیش
کلهای صحرا است و سفید نیز میباشد و در نفع مثل کل خاوان سنبلت که با نرکس میرو بد و بیاز او نیز مثل پیاز
نرکست و در اول دوم کرم و خشک و بعضی رطب دانسته اند کل او ملطف و مسخن و مفتح سده دماغ و مقوی
آن و جاذب رطوبات زکامی و محلل ریاح و رافع درد سر و مقوی جگر و دل و سپرز و کرده و مدر فضلات و فر
زجه او منقی رحم و جهة خوشبو کردن و نشف رطوبات و سیلان مزمن و برودت رحم و اعانت بر حمل و احداث
کرمی و تنکی فرج و طلای خشک او جهة خوشبو کردن عرق و تقویه عصب مفید و پیاز و برک تخم او در افعال ضعیف تر
و غیر مستعمل اند و روغنی که از او سازند قایم مقام لفطا و مصدع و محرورین و مصلحش مورد و شربت از کل او
تا سه درهم و بدلش بابونج است خزف بفارسی سفال کویند بسیار خشک و با اندک حرارت و ضماد اقسام او جهة
درمهای نرم و قروح اعضاء یابس المزاج مثل غضروف و نیز و جهة استلاح جلد و سفال تنور باده همها جهة التیام
جراحت و بامسرکه جهة حکه و جوششها و خراز و سعفه و جرب و نقرس و با موم و روغن جهة درمهای نرمش و خنازیر
و غده و سفال چینی جهة جلای دندان و تقویه لثه و قطع خون آن و جلاء بیاض طبقه قرنیه مفید و مضر اعصاب
دماغی و مصلحش روغن بنفشه است و روغن نیلوفر خز اسم لباسی که از ابریشم و پشم و کرک ترتیب دهند و خز خالص
لباسی است که از موی بسیار نازک که بفارسی کرک نامند ترتیب یابد و در این زمان مراد از خز پوست حیوان
از سمور کوچکتر و معروفست در دوم کرم و خشک و پوشیدن او جهة نقرس و فالج و ضعیف باه و رفع جذام
و حکه سریع الاثر و موی سوخته او جهة قطع نزف الدم و خشک کردن جراحات و آشامیدن او جهة فتق اعصاب
و اعضای عصبانی نافع است خزبان تحریف خرقان فارسی است یعنی مانند خزدان حیوان جندست و گاه
از این اسم جند مراد باشند خزبانی مرماخور است خزاز الما طحلب است خطاطیف خراز الصخر است و مذکور
شد خزران اسم فارسی خیزران است الخاء مع السین خسک دانه اسم فارسی قرطم است خسک بسکون
سین اسم هندی کبریت است خسرو دارو اسم فارسی خولنجان است خس الحمار الو خلسست خسف اسم عربی
جوزست خسق احر بعضی است خس الکلب دنبا فوس است خسره بفارسی کاهو و برکی خاس نامند و بری و بستانی
میباشد و بری او سرد تر از بستانی و برکش درشت و طعم او تلخ و رنکش مایل بسبزی و شیر دارد و باشند و جلاد و قسمی از آن

بساق و قسمی را ساق زیاده بر دو شبر و شیر او کرمست و مدر حیض و کیاه او در آخر دوم سرد و در اول تر و شیر او
بقدر نیم درهم با سرکه و آب سهل خلط مائی و طلای او با روغن کل جهة درد سر و اکتحال او جهة قروح طبقه قرنیه
و جلاء بصر و با شیر دختران سنوم و جهة درد چشم و بیاض آن و برص و آشامیدن و طلا کردن او جهة
سم عقرب و رتیلا نافع و برک و ساق او در افعال مثل خشخاش سفید است و بستانی او نیز بی ساق دار
میباشد در دوم سرد و تر و سریع الانحدار و مولد خون صالح رقیق و رافع ضرر آب و هوای وبایی و مسکن حدت
خون و صفرا و مفتح سدد و مدر بول و منوم و رادع اورام حاره و مسکن تشنکی و التهاب و دافع خمار و مانع
مستی و ملین طبع و جهة امراض حاره و پیوسته سودا و صفرا و حکه و جنون و جذام و یرقان و درد پستان و
تبهای حاره و حرقه مثانه و بول و درد سر و منع صعود بخارات بدماغ و نزله حاره و سرفه که از کرمی و خشکی باشد و
با سرکه جهة برانکیختن اشتها نافع و اکثار او مضر باه و مولد ریاح و مضر صاحب سل و ربو و مورث نسیان و
ضعف باصره و مصلحش نعناع و کرفس و هلیله پرورده و زیره و قدر شربت از آب او تا سی درهم و از تخمش دو در
هم است و مطبوخ او را اغذائیه و سرعت هضم و بیشتر و جهة درد سینه و زیاده کردن شیر موثر و ضماد او جهة اورام
و التهاب و ورم چشم و ذرور سوخته او جهة التیام جراحات و قلاع نافع است و تخم او در دوم سرد و خشک و مخدر
و مسمن و مانع احتلام و جهة نزله و زکام و درد سینه و تقطیر البول سیلان منی و طلای او جهة منع تحلیب مواد
بچشم و جهة درد سر و رفع درد کزیدن عقرب نافع و مضر باه و مصلحش مصطکی و بدلش دم الاخوین است و ورق
او محلل صلابات و مرطب دماغ و منوم و جهة مالیخولیا و صرع و پیسی و منع شراب موثر است الخاء مع الشین
خشخاش خشخاش مقدون است خشکار خبز الخشکار است خشل مقل مکی است خشب الشونیز بعضی
سیاه ریوند است خشف بچه ریبه نیز است خشخاش ابیض خشخاش بستانی است خشخاش بری
خشخاش اسود است خشخاش بستانی بفارسی خشخاش سفید کویند و کلش سفید میباشد و خشخاش
سیاه را کل بنفش و سرخ و سیاه و کبود و ابن الوازالحم سیاه میباشد و کویند خشخاش بری را برکی کثیر
النشریف و مزغب میباشد بخلاف بستانی و تخم خشخاش سفید در آخر دوم سرد و در اول تر و مخدر و منوم
و منفتح مواد رقیقه صفراوی و ده درهم او با شکر جهة خشونت سینه و سرفه حار یابس و نفث الدم و تب دق
و حرقه مثانه و امراض حاره آن و مقوی جگر ضعیف و کرده و مسمن و با عسل مبهی و ملاومت او قاطع باه
و بو بیدن بو داده او رافع بخار و با مثل او مغز بادام مولد خون صالح و دافع هزال و جوال خشخاش
تازه را با پوست او کوبیده قرص سازند جهة سرفه و درد سینه و حرقه البول و اسهال کهنه و تشنکی شربا و جهة
تجفیف رطوبات و تحلیل اورام ضمادا نافع و قدر شربتش تا پنج درهم و از تخم او تا ده درهم از پوست او تا یکمثقال

دهم و از کل او تا یکدرهم و مضر مبرودین و مداومت او مضر ریه و مصلحش عسل و مصطکی و شکر و پوست او مایل بخشکی و رادع
و سدد و یکمثقال او که صبح و شام بنوشند جهة اسهال دموی و صفراوی و التهاب امعا مجرب و ضماد او جهة درد سر و با حلبه
و کلاب که صبح یافته باشند ابتداء اند و تسکین درد ان و منع ریختن مواد باعضاء و نطول مطبوخ او و مطبوخ برگ
ان جهة بیخوابی و بار دو جهة اورام حاره و باد سرخ و لعوق اب مطبوخ او با عسل که رب خشخاش گویند جهة منع نزلات
و سرفه و اسهال مزمن نافع است خصوصا با اقاقیا و عصاره لحیة التیس و طبیخ بیخ او جهة جگر علیل و خلط غلیظ
معده سفید و عصاره پوست او که کندر گویند سرد و مایل برطوبة و در اثار قوی تر از تخم او و مداومت او مرخی
احشا و مشوش حواس و قاطع باه و مفسد اشتها و هاضمه و مورث نسیان و مفسد خون و بالعرض محلل حرارت
در طوبة غریزی و مسکن اوجاع حاره و یابس و منوم قوی و منشط بالعرض است و گل خشخاش تا اب کشیر جهة
نمله ساعیه و قروح ضماد او جهة سوزش چشم و قرحه قرنیه اکتحال مفید و روغن ها که بدستور روغن گل گیرند
مخدر و مسکن دردهای حاره و اورام و اشامیدن او جهة نزله و سرفه حاره و قطور او جهة درد گوش و ورم
حاره ان مفید و روغن تخم خشخاش در افعال از ان ضعیف تر و منوم و مسمن است **خشخاش اسود** مصطلح
اطبای سابق از افیون عصاره او است نه از اقسام دیگر و مراد از او قسم بریست که برگش کنگر اشتریف و زغب دار
باشد در اخر سیم سرد و در جمیع افعال تخم او قوی تر از بستانی جهة سیلان رحم و حرارت جگر و با شراب جهة رفع
سیلان حیض نافع و مضر دماغ و مصلحش از زیانه و قدر شربتش بجمیع اجزاء بقدر نصف شربت با اجزاء بستانی
است و از تخمش یکمثقال و بدل خشخاش گاهی است در اکثر مواد **خشخاش منثور** قسمی از خشخاش بری است برگش
شبیه ببرگ نرتیزک و دراز با خشونة و مایل بسفیدی و ساقش خشن و قبه او کوچک و شبیه بشقایق و در قوة از
خشخاش بستانی قوی تر و از خشخاش سیاه ضعیف تر و یکمثقال او با ماء العسل ملین طبع است **خشخاش مقرن**
گیاهی است برگش سفید و باز واید مثل اره و زغب دار و گلش زرد و ثمرش شبیه بشاخ گاو و منحنی و از این جهة
مقرن گفته اند و در جوف او دانهها مثل حلبه کوچکی و منبتش بیشتر کنار دریاها است و او غیر جلاهک است چه دانه
او زرد است و این زرد نیست در سیم گرم و خشک و جلا و مقطع اخلاط است و تنقیه و اسهال و برگ و گل
او جهة تنقیه جراحات و خشک ریشه ان و اکتحال گل او جهة قرحه چشم و طبیخ بیخ او جهة علل بارده جگر و عرق
النسا و رقیق کردن اخلاط غلیظه لزجه نافع و یکمثقال از تخم او مسهل قوی اخلاط لزجه است **خشخاش زبدی**
گیاهی است بسیار سفید و شبکه و ساقش بقدر ذرعی و برگش بسیار ریزه و دراز و بیخ او باریک و ثمرش
متصل ببرگ او و سفید و مستعمل از او ثمرش و در وسط تابستان میرسد بغایت گرم و شد و در طبع مثل جلا
هنک و از جمله سموم و مسهل و منقی قوی و جهة تنقیه دماغ و دفع بلغم صرع سفید و قدر شربت از تخم او تا یکدرهم

است

است **خشخاب** بفارسی اب مطبوخ مویز است که با شکر طبخ یافته باشد مثل الو بالو و مویز و سیب و به و زرد
الو و امثال ان و مجموع ان الطف از اصل ان و مؤلف تذکره گوید که از الو و الو بالو جهة تشنگی و اصلاح خلط
محرق و التهاب و درد سر و از به جهة تقویه اعضاء رئیسه و ارواح و هاضمه و رفع عفونات و از سیب
جهة خفقان و غشی و کرب و از مویز جهة تنقیه صوت و تفتیح سدد و یرقان و ضعف جگر و عسر البول و از امرود
جهة سرفه و تب عفنه و منع ارتفاع بخارات بدماغ نافع و زیتون تریبی او خشاب زرد الو است و مجموع مولد
ریاح و مصلح انیسون و مصطکی است **خشنک جبین** معرب از انگبین خشک است و ان عسلی است در غایت
خشکی و سبز و زرد و سفید و سیاه و سرخ میباشد و در شکال بن شکری نامند و در دیلم و طبرستان سپید دندان گو
یند سفید او در جمیع افعال قوی تر از عسل و در غایت حدت و بهترین او زرد و سرخ او و قوی تر از سفید و سبز او
بسیار گرم مایل تبنجی و سیاه او قریب بعسل بلادر در چهارم گرم در غایت جلا و تقطیع و تحلیل و زیاد او محرق
اخلاط و مهلک و قدر شربتش تا یکدرهم است **الخاء مع الصاد** **خصی هرمس** حلبوب است **خصیة البحر**
و خصی حرز اسامی چند است **خصی الدیک** حب البان است و مؤلف تذکره گوید غیر او است و گیاه ان شبیه بعنب
الثعلب و اطول و دانه او بقدر الو بالو و سفید و در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم لزج و ضماد او جهة تحلیل صلابات
و مفاصل نافع و مصدع و مکرب و مصلحش او بنفشه و شربتش تا یکدرهم است و بدلش زیره است **خصی الثعلب** بفار
سی ثعلب گویند و ان بیخی است سفید و زرد و سورنجان گو جگر و طعم او شیرین و با لزوجة و اندک شوری و در بوی
شبیه بمنی مثل دو بیضه کوچکی که باهم ملاصق باشند و از هر بیضه ریشه باریکی دراز رسته و در اخر هر یک دانه
کوچکی موجود که هر چند ان دانه بزرگ شود بیضه او کوچک گردد و از این جهة قائل خصیه نامند و مستعمل اصل بیضه
است نه حب مذکور و برگش بقدر انگشتی و از برگ پیاز اندک عریض تر و پهن بر روی زمین و نرم و ساق او بقدر
شبری و بر بالای ان دو عدد گل زرد و در وسط گل چیزی سیاه و منبتش جبال و اماکن نمناک و بهترین است در اخر اول
گرم و تر و مبهی و مقوی عصب و جهة کزاز و تشنج یابس و تولید منی و تقویه لقوط و اطلای او با روغن گل مقوی موی
و منبت ان و مانع سقوط و قدر شربتش دو مثقال و مضر فم معده و مصلح او شکر و بدلش تخم رطبه و تخم زردک است
و گویند نوعی از او زانکلی است که در ان چیزی شبیه بمگس میباشد بیخ او در تقویه باه ضعیف تر است و نوعی دیگر میباشد
برگ و ساقش سرخ و بر سر او دو عدد گل بسیار کوچک و در اول او سیاهی و در تابستان میروید و دو سال میماند
و در دوم گرم و تر و گویند جهة امراض سوداوی مجرب است و هر که او را قلع کند دست ان شخص بی حس و حرکت گردد و چنین
اثر ابو زاند و با موم و روغن زیتون یا باسرکه تدهین کنند رفع ان شود و نوع چهارم او را برگ سه عدد
و مایل بطرف زمین و شبیه ببرگ سوسن سفید و از ان کوچکتر و رنگش سرخ و ساقش باریک و بقدر ذرعی و گلش

مثل سوسن از او زنبق است و بنفش مدور بقدر جوزی و سرخ و درونش سفید و بلز و جه و شیرین در دوم گرم
و تر و بغایت مسهل است و نوع پنجم را نبات و بیخ مثل نوع چهارم و تخم او شبیه به تخم کتان و از آن بزرگتر و براق
و صلب در سیم گرم و با رطوبت فضلیه و در تحریک باه قویتر از سقنقور و چون بیخ او را در دست دارند باعث
نعوظ گردد و جهت فالج و لقوه و تسمین بدن و ریزانیدن حصاة و حمول او با زعفران و اندکی مشک
موجب حمل در همان ساعت و مجرب دانسته اند و تخم او با شراب بغایت موجب نعوظ و مکدر حواس و
مضر محرورین و مصلح او سکنجبین و قدر شربت از بیخ او تا یکعدد و از تخم آن یکدرهم است **خصی الکلب** بیونانی
ارخس نامند و آن بیخ گیاهی است مثل او زیتون بهم چسبیده یکی ماده و بزرگتر و ممتلی و دیگری ریزه کوچکتر و غیر ممتلی
و سفید لون و برگش شبیه ببرگ کندنا و ساقش ببرگ و تا نیم ذرع و گلش ریزه و باهم متصل بشکل
سرو و بنفش و شبیه گل اصابع صفر و حقیر در فیروزکوه هرچه را مشاهده نموده بهمه صفات با هم شبیه اند مگر
آنکه گل اصابع صفر بسیار بهم متصل نیست و سرخ ارغوانی است در آخر دوم گرم و خشک و محلل اورام بلغمی و مخی
ربه و ماده او با رطوبت فضلیه و تازه آن که با شیر تجربه باشد بغایت محرک باه و خشک قسم نر او قاطع آن و گویند
هریک از نر و ماده که بعد از دیگری خورده شود فعل او باطل میکند و مصلح در سخونت ربه صمغ و خشخاش است و تصریح
نموده اند که قسم ماده او باعث تولد ذکور است و نوع دیگر را برگ مثل نوع و عریضتر و با رطوبت چسبنده و
گلش بنفش و بیخش دو عدد و کوچکتر از اول و هر دو ممتلی و دراز در سیم گرم و خشک و قاطع باه و قاطع اسهال
و خشک سابیده او و نوع اول محلل اورام بارده و منقی قروح و رافع عفونت آن و جهت علة و قروح خبیثه
و قلاع رطبه مفید و مفتح سدد و رافع آثار جلد است **خصیه** از جمیع حیوانات زبون ترین اعضا و ر
طوبت در او غالب و بطی و بهترین آنها خصیه خصیه خروس فربه است بهی و مولد خون صالح و مصلح سایر او
نخنی و با نمک و صفرا استعمال نمودنست و خواص خصیه هر حیوان در ضمن آن مذکور میگردد **الخاء مع**
الفاء خصلاف بضاد معجمه درخت مقل است و گویند مقل مکی است **خصف** خربزه نارسیده است
الخاء مع الطاء خطر وسمه است **خطمی** معروفست و سفید و سرخ والوان مختلفه میباشد و الجید بشکل
باشد خطمی زر نامند جالینوس سرد و تر دانسته و شیخ الرئیس گرم باعتدال و اکثر مرکب القوی و مایل بسردی
و تری و از انواع خبازی شمرده اند محلل و منضج و رادع و مرخی و گل او ضعیف تر از برگ و ساق و هرگاه
برگ و ساق او را خشک کرده کوبیده استعمال کنند بهتر دانسته اند آب طبیخ او جالی امعا و مقعد و رافع
خرشدی ادویه مسهله و یکمثقال آن جهت تحلیل قولنج و گشودن بول و حیض و قرحه امعا و نفث الدم
و سرفه حار و اسهال و مغص و مواد سوداوی و خلط خام و ضماد او جهت التیام قروح و تسکین درد ورمها

وتحلیل

و تحلیل آن و خنازیر و نضج جراحات و دمل و ورم پستان و مقعد و ورم جراحات و حرارت و شکستگی
اعضا و عرق النسا و مفاصل و نقرس و با روغن زیتون جهت گزیدن هوام و سوختگی آتش و با ادویه مناسبه
و روغنها جهت ذات الجنب و ذات الریه و ضماد تخم او با روغن بغایت منضج سریع الاثر در اورام حاره و
نطول او جهت نرم داشتن موی و جلوس در طبیخ او جهت ورم مقعد و التحام فم رحم و زنان عقیم مفید و تخم کوبیده او
جهت سنگ گرده و لعاب آن با شکر جهت سرفه حار و ضماد او با سرکه که در آفتاب نشسته جهت بهق و با روغن زیتون
و سرکه جهت سموم حیوانی و بیخ و تخم او با ادویه جرب دانه خرماکه با سرکه طلا کنند جهت ورم بغایت مجرب و پوست بیخ او
بغایت ملین و قوی التحلیل و طبیخ آن جهت بعضی و زحیر و سده امعا و قرحه آن و با شراب جهت عسر بول و حصاة
و دفع فضلات خام مثانه و عرق النسا و ارتعاش و شکاف عضلات و جلوس در طبیخ او و بدستور
تضمید آن جهت تحجر مفاصل و صلابه اعضا و مضمضه طبیخ او با سرکه جهت درد دندان نافع است و چون بیخ او را
کوبیده در لته بسته در آب گذاشتن در زیر آسمان چندان بگذارند که آب منجمد گردد طلای او جهت رفع تهیج
پلک چشم موثر و بجهت سرفه حاره و نفث الدم مجرب و طبیخ او را نیز همین اثر است و مضر معده و مصلح او عصاره
زرشک و عسل و دراز زبانه و گویند مضر ریه است و عسل مصلح او است و قدر شربتی از یکمثقال تا دو مثقال و از طبیخ
او تا سی مثقال و بدلش خبازی و صمغ خطمی بغایت مسکن تشنگی و قابض طبع و رافع فی صفرا و یست **خطاف**
بفارسی پرستوک و بترکی قرلانقوج و بدیلمی چیلا نامند و از طیور معروفه است گوشت او در سیم گرم و
خشک و کباب آن مفتح سدد و دافع سنگ مثانه و رافع یرقان و امراض سپرز و آشامیدن یکمثقال
از خشک سحوق او جهت قوة باصره و غرغره آن با آب جهت خناق و جمیع امراض حلق نافع و طلای سوخته
او همین آثار دارد و اکتحال محرق او مقوی باصره و دماغ او با سرکین و با خاکستر او با عسل جهت ابتداع
نزول آب و بیاض و جرب و سبل و ظفره نافع و بدستور خون گرم او و سرکین او بغایت جالی و جهت
بهق و آثار و نیکو کردن رنگ رخسار و با زهره گاو جهت سفید کردن موی سیاه مجرب دانسته اند و خوردن
آب معصور مدقوق او با قدری بادروج جهت اخراج جنین میت سریع الاثر است و بدستور یکمثقال
خاکستر آشیان او که سوزانیده باشند جهت عسر ولادت بغایت مفید و خوردن خون او سبب رفع
شبق زنان و طلای او بعد از کندن موی سفید باعث رویدن موی سیاه و مجرب دانسته اند و طلا
کردن چشمهای او با روغن زیتون بر ناف زنان جهت عسر ولادت موثر و سقوط زهره او جهت سیاه کردن
موی سر و ریش مهر بارس گوید مجربست و مولف بالایع گوید مخصوص سفیدی قبل از وقت است و باید
شیر در دهان نگاه دارند که دندان سیاه نشود و چون در سلاد و بار بچه میکند هرگاه در جیبی زیادتی

نور قمر شکل بچه او را شکافند دو سنگ ریزه ظاهر میگردد یکی سفید و یکی ملون چون غیر ملون را در پوست گوساله
که در حین زاییدن بنهجی گرفته باشند که بدن گوساله بزمین نرسیده ذبح کرده باشند بخته بسته بر بازوی صاحب
صرع یا بگردن او به بندند در رفع صرع جمیع اطبا مجرب دانسته اند و سنگ ملون را چون در حریر سفید پیچیده
نگاه دارند باعث جاه و قبول و قضای حوایج میگردد و ابن الدوله گوید که سنگ ملون سرخ میباشد
و تعلیق او موجب رفع فزع است و گویند چون بچه او را بزعفران و امثال زرد کنند بدستوری که او در
حین رنگ کردن نه بیند جهة رفع زردی بچه سنگ یرقان باشیان آرد و چون وقت صلوة جمعه آشیان
او را خراب کرده با آب حل نموده بآن غسل بدن کنند باعث بطلان سحر و شربت **الخاء مع الفاء**
خفاش بفارسی شب پره گویند در سیم گرم و در چهارم خشک و مرق بچه او مسهل فضلات غلیظه و زرداب
و رافع استسقا و مهرا او در روغن زیتون و زنبق جهة فالج و رعشه و مفاصل و نقرس و درد کمر و ورمهای
بارد و طلای مطبوخ او برا احلیل جهة احتباس بول سریع الاثر و جلوس در طبیخ او جهة فالج و حمول پیه او قاطع
حیض و طلای خون او قبل از بلوغ مانع بر آمدن موی و بزرگ شدن پستان و مالیدن زهره او بر فرج
جهة عسر ولادت مجرب و تدهین بروغنی که در ظرف مسی بی قلعی او را مهرا الخته باشند جهة رویانیدن موی
و دراز کردن آن بعدیل و اکتحال مغز سر او با آب پیاز جهة نزول آب و با عسل جهة بیاض و طلاء او بر کف پا
مهیج باه و سرگین او جهة قوبا و بیاض چشم و خاکستر سوخته او جهة منع رستن موی و شیر و بول او بغایت جالی
و در آشیان او منجمد آن بهم میرسد و شبر زرق مانند بقدر بند انگشتی و سفید و متخلخل شبیه بقلی و سوراخ دار
است بمثقال او قاتل و ربع درهم او مخرج حصاة و اکتحال او رافع بیاض عین و طلاء او باعث جراحت
جلد و سترنده موی و قالع ثالیل و گذاشتن سر او در زیر بالین که عالم بر آن نباشند مورث بیخوابی و بدستور
دل و چشم او همین اثر دارد و دفن کردن سر او در برج کبوتر موجب جمعیت کبوتران و در سوراخ موش باعث
گریختن ایشان از آن مکان و داشتن او مورث قبول است **خنج** خردل بری است **خف الغراب** نوعی
از حلزون است دراز تر از ودع و بزرگتر از آن **خفرج** خرفه است **الخاء مع اللام** **خل الزبیب** ترشی
است که از روغن زیتون و غوره یا از سرکه و روغن بادام و نان فطیر و شکر ترتیب دهند **خلال ابراهیم**
جرز بریست **خلال دان** نوعی از اطریلال است **خلال خلیل** نبات اطریلال است **خلوق** زعفرانست
خلال مامون اذخر است **خلیلات** اسم یونانی بارزد است **خلقیقس** اسم یونانی زاج است **خل الخمر**
سرکه انگور است **خل العنصل** سرکه عنصل است و در اسقیل مذکور شد **خلال** در بلح مذکور شد و آن غوره
خرما است که از حد بلح گذشته باشد و سکنجبین را نیز باین اسم نامند **خل** بفارسی سرکه نامند و از خرما و مویز

وشکر

وشکر و عسل و انجیر و امثال آن و از حبوبات مثل برنج و غیره ترتیب میدهند مراد از مطلق او سرکه انگوریست
و خل خمر او را از آن جهة گویند که مادامی که اول خمر نشود سرکه نمیگردد بخلاف سایر که اول ترش میشوند و بهترین
همه سرکه انگوریست و بعد از آن مویزی پس خرمایی و مویزی و انجیری و سرکه جامدی و انار حبلی و عسلی و قسم آخر گرم
و خشک اند و سرکه انگوری مرکب القوی در دوم سرد و خشک و گویند خشکی او در سیم قابض و بسیار مجفف و سریع
النفوذ و رساننده قوة ادویه باعضا و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و دافع تشنگی و معین هضم و قاطع
نزف الدم اعضا و محرک اشتها و گدازنده بلغم و سپرز و موافق معده ملتهبه و بلغمیه و جهة قطع صفرا و تفتیح سده
ماساریقا و سپرز و ملازمت خوردن او ناشتا قاتل کرم معده و گرم او با عسل جهة نفس الانتصاب نافع
و قی کردن بعد از خوردن گرم او مهوع ادویه قتاله و رفع جمود خون و شیر در معده و با نمک جهة رفع ضرر قطر
و سگ دیوانه گزیده و مکیدن او بتدریج جهة زلو که در حلق مانده باشد و سرکه کهنه رطوبی و غرغره او جهة منع
سیلان فضول بحلق و خناق و سقوط لهاة و درد دندان و مضمضه او با نمک جهة قطع خون بن دندان که
کنده باشند و با زاج سفید جهة خون لثه و سستی آن و طلای او جهة منع انتشار قروح خبیثه و باد سرخ و جمره و نمله
و جرب متقرح و بواسیر و داحس و ورم ظاهری و باطنی و مانع ورم جراحات تازه و درد سر حار و خارش بدن
و گزیدن حیوانات سمیه حاره و سوختگی آتش بغایت مجرب و چون بر عضوی بمالند منع قبول ماده از عضو مجاور
خود میکند و نطول او جهة گزیدن حیوانات سمی و بر موضع نزف الدم ظاهر بدن جهة قطع سیلان خون و طعام
که با سرکه پخته باشند منع سیلان فضول شکم میکند و ضماد اسفنجی که در او طبیخ یافته باشد جهة سوزش عضو و
خونیته آن مجرب و با گوگرد جهة نقرس و با عسل جهة آثار ریختگی چشم و خون مرده و با روغن گل جهة درد
سر که از آفتاب حادث شده باشد و با آرد جو جهة خناق و ورم پستان و بنا گوش و با خاکستر گرم جهة
جهة عقد و ورم بارد و با حرمل جهة خلا و کزاز و مفاصل و جوشانیده او با گلاب که پارچه را بآن تر کرده
بر سر ضماد کنند جهة درد سری که از صفرا و خون و بخارات و حمام حادث شده باشد مجرب و پاشیدن سرکه
بر سنگ گرم کرده و بدستور سنگ ساده را و انداز بخار او جهة درد سر مزمن و نزلات و سرفه مزمن و ربو
سبیر و خوردن انجیر و مویزی که در او خیسانیده باشند جهة سپرز و مضمضه طبیخ او با زیره و صعتر جهة تسکین درد
دندان و قروح لثه مجرب و قطور او جهة کرم گوش و بخور او جهة دوی و طنین و گرم ساعة و تفتیح سده خیشوم
و بو بیدن او جهة سده مصفاة با گلاب و روغن بادام و روغن گل جهة سرسام و هذیان نافع و چون یک
اوقیه پیاز عنصل خشک را ورق کرده در سرکه بجوشانند تا مهرا شود و یکهفته در آفتاب گذاشته صاف نمایند
و هر روز ناشتا دو درهم از آن بنوشند جهة رفع بد بویی دهان که بشورکت معده باشد مجرب و در جمیع افعال

مثل سرکه عنصل است که در اسفل مذکور شد و مضر بیران و سوداوی مزاج و قوة باه و صاحبان سرفه تازه و سعال
یابس و مضر اعصاب و اعضای عصبانی و رحم و مانهین و مبرودین و صاحبان ریاح و غلیظه و درد مفاصل
و مداومت او مورث استسقا است در صاحبان ضعف احشا و شش و مضعف بصر و مورث زردی رخسار و
سحج و لاغری بدن و مصلح او شیرینیها و گوشت آب چرب و شراب سرخ غلیظ او در رفع ضرر سرفه شیر تیز و روغن
بادام و ادویه ضعیف الحرارت و در ضعف اعصاب عسل و ادویه حاره و در سحج لعابها و قدر شربتش تا هفت
مثقال و بدلش در بعضی امور شراب و در بعضی آب لیمو است و سرکه طاری و نارجیل مغز عقف مسند **خلنج** درختی
است شبیه به درخت گز و در حبس و بلاد روس بسیار بزرگ میشود برگش مثل برگ گز و گلش کوچک و سرخ
و زرد و سفید نیز میباشد و ثمرش مثل خردل است در دوم گرم و خشک و شکوفهٔ او شدیدتر و قوی‌تر از سایر
اجزاء او و شکوفه و برگش جهة گزیدن هوام و روغن او که شکوفه را در آن ریخته سه هفته در آفتاب گذاشته
باشند جهة اعیاء و درد مفاصل و نقرس نافع و نشارهٔ چوب او را هم این اثر است و یکمثقال از تخم او با
عسل حافظ دل است از ضرر سموم و خوردن چیزی در ظرف چوب او مانع خفقان است **خلاف** شامل
بید مشک و بید بری و بید موله است و از مطلق او بید تری مراد است و گل او بعد از برگ بهم میرسد و رنگش
زرد و بقدری خوشبو و ثمرش مثل خوشه که از ساق شاخهای او میروید و کرک سپید نامند و در اکثر مواضع
یافت میشود و تخم تر او برگل است و صفصاف اسم خلاف بری است گلش در دوم سرد و در اول تر و برگش
در اول خشک و ثمرش در اول سرد و تر و بید موله در افعال ضعیف‌تر از او است مفتح سدهٔ جگر و ملطف
و رافع خفقان و تشنگی و جهة ضعف معده حاره و تبهای محرقه و صفراوی و جمیع امراض حاره و درد و صداع
نافع و عرق او الطف از جرم شکوفه او و خاکستر چوب او جهة نزف الدم و باسور [illegible] تا الیل و نمله و ورم
بستان و ورم اعضای ظاهری مفید جرم برگ او قابض و رادع و عصارهٔ او مسهل بلغم و صفرا و سودا
و مدر بول و جهة سدهٔ جگر و یرقان و صلابت سپرز و صرع و منع لرزه تبها و اختناق رحم و مفاصل و نقرس
و گزیدن عقرب و ادویه سمیه و قطور او در گوش جهة پاک کردن چرک آن بسیار مفید و مضر بهیگاه
و مصلح او گلاب و شکر و قدر شربتش بیست درهم است که با شکر بنوشند و طریق آشامیدن آب او در د
ستور اول مذکور است و صمغ او مقوی باصره و جالی و ثمرش جهة اسهال و موی مجرب است و جلوس در طبیخ
برگ و شاخ او جهة رفع فساد اعضا بغایت مؤثر **خلاف بلخی** بفارسی بید مشک گویند و در شام شاه
بید و گل او قبل از برگ بهم میرسد بقدر بلوطی و ملون بزردی و اندکی سرخی و سیاهی و سفیدی و بسیار خو
شبو و جالینوس سرد و تر دانسته و جمعی دیگر در اول گرم و مایل بخشکی بیان نموده اند محلل و ملطف و مفتح

لده

سدهٔ خفیفه دماغ و مقوی دل و دماغ و مسکن صداع که از بخار و مواد حاره باشد و ملین طبع و عرق او در جمیع
افعال قوی‌تر از عرق بید و گلاب و ملین طبع و مقوی دل و معین باه و مقوی احشا است و چوب و برگ او در خواص
و مصلح و قدر شربت مثل بید است و روغن بید مشک و شکوفه بید سرد و مجفف و مسکن درد سر حار و مانع صعود بخارات
و خوردن او مانع غلیان خون بسیار گرم و بدلش روغن گل و طریق عمل مثل روغن بنفشه است و چون با مغز بادام
بطریق بنفشه بادام گیرند الطف است و بدل او عرق نیلوفر است **خلاف بری** بید مطلق معروفست **خلد** بضم خا
و فتح لام بفارسی موش کور و در اصفهان واره سینا مکه و بدیلمی کاغنی گویند حیوانی است بی‌چشم و بی‌دم و بی‌پا دار
موش کوچکتر و سرخ رنگ و ریشه اشجار را میخورد و زمینهای نمناک را پیوسته سوراخ میکند و گویند چشم او در
زیر جلد است و اشیا را می‌بیند و طیماثاوس گویند که هرگاه در سوراخ مسکن او پیاز و گندنا بگذارند بسوی آن
بیرون آید و از سموم قتاله و بغایت گرم و با رطوبت و خون موضع دنباله او جهة خنازیر و بیاض چشم و ر
فع آثار جلد و خال و دماغ او با روغن گل جهة برص و بهق و قوبا و خنازیر و هرچه از بدن بر ورز کند بعدیل
و قاطع رعاف و سیلان خون هر عضوی و محلل اورام و خون او نیز همین آثار دارد و سر او را چون سوخته با
زاج سفید در گوش گذارند جهة ازالهٔ بد بوئی آن و طلای او جهة درد سر و بخور او جهة عسر بول و سقوط زهره
او با آب بیخ رطبه و قدری زعفران جهة رفع لقوه از مجربات شمرده اند و تعلیق لب بالای او جهة تب ربع و صرع
و باسانی جهة بیرون آمدن دندان اطفال و گویند خوردن دل او اعانت بر اطاعت روحانیات
کند و دفن کردن او در آستانهٔ در مانع از تحرو و انداختن دندان او در میان جماعتی موجب تفرقهٔ ایشان و
همچنین است در آتش انداختن پیه او **خلر** بضم خا و تشدید لام دانه ایست شبیه بکرسنه و گیاه او کمتر از ذرعی
و برگش ریزه و گلش مابین سفیدی و زردی و غلافش شبیه بغلاف باقلی و سفید و آن پنج قسم است الجبه از غلاف
باقلی کوچکتر و پوست او غلیظ‌تر و عریض‌تر و بسیار سفید باشد و دانهٔ او بقدر نخود کوچکی و او را جلبان ابیض
نامند و دوم مضاعف الغلاف و خشن و دانهٔ او در سفیدی و کوچکی و تدویر کمتر از اول میباشد و او را
بنفه نامند و مذکور شد سیم طویل الغلاف قریب بباقلی و سیاه رنگ و دانهٔ او مستدیر بزرگ مایل بزر
دی است و بسیار تلخ و در مصر تسبله گویند چهارم را دانه او کوچک و پهن و اغبر است و جلبان اسود نا
مند پنجم رقیق الغلاف سفید دانه است و او را قصاص گویند و همه اقسام او در آخر دوم خشک و در اول
سیم سرد و طبیخ او با عسل مدر بول و حیض و منقی امعاء و محلل اخلاط فاسده و ملین سینه و جهة سرفه و قصبهٔ
ریه و درد سینه و رفع فضلات غلیظه و ادرار نمودن شیر و ضمادش جهة تقویه اعضا و دق و کلف
و با عسل جهة تحلیل اورام و بخور او در موضعی موجب جمعیت مورچه است و مضر اعصاب و مولد سودا و نفاخ

و مصلح آن شراب العسل و قدر شربتش تا ده درهم است و نوع بری او بغایت غلیظ و مدر شیر است خلال مکه اسم فارسی
بسباج است خلر بری بلغت مصر بسیله نامند الخاء مع المیم خمسه اعضان بکمون است خمیط گوشت
بریان است خمان الارض نوع صغیر خمان است خمافیطوس کمافیطوس است خمخم نبات تودری است و بلغه
نبطی اسم جبازی خمالیون مازریون سیاه است خمل سوربجانست خمسه اوراق بنجکشت است خمیره بنفشه
اسم فارسی بنفشه بری است خمیر مایه اسم فارسی خمیره است خمیر بفارسی خمیر ترش و خمیر مایه گویند و آن آرد گندم
است که با روغن کنجد و روغن زیتون و شیره و سایر روغنها و ماست از هر یک که باشد سرشته گذارند تا ترش
و بد بو شود و قدری از آن داخل خمیر نان میکنند تا فطیر نشود مرکب القوی و در دوم گرم و خشک و بغایت جالی
و ملطف و جاذب از عمق بدن و با نمک که زیاده باشد منضج و مفتح دمل و محلل اورام بارده و مسکن درد آن
و سی مثقال این که در ده خمیر مایه کم نمک بقدر چهار مثقال حل نموده باشند تا چهار دانگ طباشیر و مثل طبا
شیر شکر و یک دانگ زعفران جهت رفع خمار و تشنگی و شدت التهاب مجرب و چون دو مثقال سرکه نیز اضافه
کنند و جهت اسهال صفراوی و احتراق سفید و غرغره محلول او در آب با ربع آن روغن بنفشه جهت ورم حلق و خناق
او باحناه و روغن و نمک جهت تحلیل صلابت عظیم ماموسه مجرب و چون یکجز داب بنعناع و یکجز و خردل ساییده
و نصف عشر خردل شب و سه چندان مجموع خمیر مایه اضافه نموده در ده مثل همه آب بجوشانند تا نصف رسد پس
صاف نموده با نصف وزن آن عسل بقوام آورند جهت تقویه هاضمه بمرتبه است که جبر نتوان کرد و منقی معده
از اخلاط محترقه و دافع بلغم و مبهی است و هر گاه بعد از معاجین مسهله با منقیه بلا فاصله بنوشند بغایت سریع
الاثر و چون خمیر مایه را کوبیده و با آب نار شیرین و امثال آن بسرشند قایم مقام خمر است و از اسرار مکتومه
و مضر سینه علیل و علل و مصلح او کثیرا است و قدر شربتش تا هیژده مثقال است خمر مراد از او در شرع ما یخمر
العقل است یعنی آنچه عقل را بپوشاند و در عرف از مطلق و شراب انگوری مراد است که آب انگور صاف را در خم
درون بزفت اندوده کرده مدتی در آفتاب و بعد از آن در سایه گذارند و غیر انگوری را نبیذ نامند و
اصناف او بحسب افعال زیاده بر شصد قسم میشود و چون خردل داخل کنند بدون جوشیدن خمر میشود
و شیرین میباشد و با زعفران باعث شدت سرور و تقویه جگر و دل میگردد و چون با دانه انگور باشد
قابض میشود و ریحانی آنست که خم را بعد از اندود بزفت و یا بقیر و موم بعود دکشته بخور کنند و در آب
انگور مورد و مصطکی و به شیرین و سیب بقدری اندازند و بعد از آفتاب گذاشتن ظرف او را در زمین دفن
کنند و آنچه بر او ششماه نگذشته باشد مسطار نامند و بفارسی دالر گویند و چون آب انگور را بجوشانند تا ربع
او بسوزد و در خم کنند او را جمهوری گویند و بی مزه غلیظ را قهوه نامند و او قاطع باه است و شرابی که از
یکسال

یکسال تا دو سال گذشته باشد عتیق گویند و او در سیم گرم و در دوم خشک است و قدیم او که زیاده از دو سال تا چهل سال
است بوسنا و در سیم و تازه او که مسطار است در دوم گرم و تر و از ششماه تا یکسال در آخر دوم گرم و مایل برطوبت
است و اولی آنست که بعد از جوشیدن اقلا تا سه ماه نگذرد استعمال نکنند و قویترین اقسام زرد عتیق رقیق و ضعیف
ترین همه تازه سفید است و رقیق او سریع النفوذ و مفتح و غلیظ آن دیر هضم و کثیر الغذا و مقوی اعضا و شیرین
او ثقیل و غذائیت او غالب و ترش شیرین آن مفسد هضم و مضر عصب و مورث توحش و فم قابض خمر حابس
طبع و باعث خشونت سینه و دباغت معده و قوی الحراره و تلخ او جالی و مفتح و باهم و سیاه او دیر هضم و مولد سودا
و سرخ خوشبوی او که عبارت از ریحانی است معتدل و بهترین از سایر و مصدع است و بدبوی او مصدع و مورث
امراض مهلکه و مشمشی او که در آفتاب رسانیده باشند و بعد از جوشیدن بسایه برده شد و سریع الانحدار
و با تفریح بسیار و مولد تبهای حاره و امراض حاره و مطبوخ او که جمهوری باشد غلیظ و مسخن و منفخ و مقوی عصب
و مصدع است و مدفون او که خم او را در زمین دفن کرده باشند و اصلا در آفتاب نگذاشته باشند غلیظ
و دیر هضم و متعفن و مولد تبهای مزمنه است و شراب کهنه صرفا موذی اعضا و مورث لجح است و ممزوج باعتدال
مصلح حال بدن و ممزوج باب کثیر باعث سستی اعضا و استسقا و ثقیل او دیر هضم و خفیف او سریع النفوذ
و قدیم او مضر حواس و اعصاب و تازه او نفاخ و دیر هضم و مورث امراض بلغمی و شراب تازه تیره مولد سنگ
مثانه و مسدد و صاف او مفتح و مدر است و بهترین شراب ما بین یکسال و دو سال معتدل القوام
مایل بتلخی و خوشبوست که در رنگ ما بین سرخی و زردی باشد و در تلخی و شیرینی متوسط و کام را بهم نیارد و در
استعمال او اختلاف بسیار است و تا شصد درهم تجویز کرده اند و جالینوس و شیخ الرئیس اختلاف
مقدار را بحسب امزجه واگذاشته اند و در محرور المزاج قدری که بدرقه طعام شود و رفع تشنگی کند و بحد
سرور و نشاط مفرط نرسد و در قسم سفید رقیق و زرد و سرخ و ممزوج باشد و در معتدل المزاج و مبرو
دین بقدر بنهایت سرور و از قسم غیر ممزوج باشد و در قوی الابدان و صاحبان خلط غلیظ قدری
که از حد طرب بثقل حواس و خواب نرسد و مراعات اوقات هم از لوازم است باید در تشنگی
مفرط و گرسنگی بسیار و بعد از تعب و حرکات قویه و در سیری مفرط و غضب و در هوای بسیار گرم و
وسط روزهای تابستان استعمال ننمایند و بحد مستی مفرط نرسد مگر در هر ماه یکدفعه که باعث انشرا
ح ارواح و قوی گردد و اکثر فرموده اند که اگر هر روز استعمال ننمایند و بعد از یازده روز دو یا یک هفته
بیاشامند اولی است و بدستور شرط است که در مکان استعمال او عطریات و نغمات و آب روان
و اسباب سرور و بهجت و ماکل مرغوبه در رفقای عاقل و فهمیده و صاحبان اخلاق حمیده باشند
و خیام مجمل شروط را در این رباعی درج داده است گر باده خوری تو با خردمندان خور یا بصنم لاله رخ

خندان خور بسیار مخور و در دکمی فاش مساز اندک خور و که گاه خود بتنهای خور و سبب مستی منغمر شدن
حواسی است ببخارات پی در پی که قبل از تحلیل اجزاء متصاعده اولی تصاعد اجزای دیگر شود و لهذا ضعیف
الدماغ زود مست میگردد و در قوی الدماغ چون تحلیل بخارات بیشتر است و بعد کثرت جمعیت بمرسد در مستی
میشود و سبب سرور کثرت روح حیوانی و قوه دل است که بسبب اخراج روح تدریجا بظاهر باعث نشاط و نما
عت و خوبی ادراک میگردد در هر مزاج خمر محرک خلط غالب و اثار آن خلط است چه کثیف الخلط را
باعث ملال و گریه میشود و در لطیف الخلط سبب خنده و سرور و صاحبان اخلاط حاره را موجب غضب
و اخلاط بارده رطبه را علت سکوت و خوف و چون مراعات استعمال خمر بحسب مقدار و سن و فصل و
مکان و وقت کرده شود جهة حفظ صحت و نیکو کردن جگر و رنگ رخسار و تقویه فهم و ذهن و دل و
معده و جگر و نفوذ فرمودن غذا در ماساریقا و فربه کردن بدن و تحلیل فضلات و اخراج کثیف
ان باطلاق و لطیف ان بادرار و عرق و اخراج صفرا ببول و عرق و دفع بلغم و سودا و تلیین طبع و جهة
تقویه حواس و اعضای اصلیه و نشاط و فرح و رفع جوع کلبی و دهشت و خیالات ناخوش و مالیخولیا و [illegible]
و نیکو کردن اخلاق و رفع بخل و غضب موثر و باعث شجاعت و سخاوت و تریاق اکثر سموم و مفتح
سدد و مقوی باه و مانع پیری و رافع تهیج بدن و ورم بلغمی است و ممزوج قسم سفید او جهة تب دق و تر
طیب اعضا و تب عشی و صرف او جهة تب ربع و بلغمی و رفع ضرر هوای وبائی و در ضمادات جهة تحلیل
مواد و نفوذ فرمودن و بدرقه شدن قوة ادویه و خوردن او تا بقدر ربع رطل با اب سیب و کوشت
اب مرغ بریان جهة غشی و بیهوشی مجرب است و منافع خوب او زیاده از تحدید و هرگاه مراعات شروط و مقدار
نشود مضرت او بمراتب زیاده از منافع است بالجمله سبب موت فجاة و خناق و امراض دماغی مثل
سکته و صرع و فالج و جنون و سرسام و رعشه و امثال آن و درد چشم و امراض گوش و خیشوم و دهان
و دندان و زبان و اسهال و قی و ورم جگر و سپرز و خفقان و ضیق النفس و بطلان باه و اورام
خطرناک و اکله و جوششها و فساد هضم و ضعف قوتهای دماغی و حیوانی و طبیعی و مورث تبهای محرقه و
مرکبه و غشیه و استسقائی که علاج پذیر نباشد و مولد سنگ مثانه و گرده و حرقة البول و ضعف عصب
است و سایر مضرات او زاید از احدی نیست از الجمله که مضرت عاجل و سهل العلاج است علتیه خمارست که با
تقلب نفس و برد اطراف و غثیان و تهوع و اعراض هولناک میباشد و مضرتهای اجل بدتر از اکثر علل
جی میباشد و امراض عقلانی از آن غیر متناهی و از الجمله تقویه قوای بهیمیست و ضعف قوة نفس ملکی که امتیاز
اشرفیت خلق باو است **خمان** لغة نبطی است و بیونانی اقطی نامند نباتیست که صغیر و کبیر میباشد کبیر
او شبیه بدرخت شاخهای او مایل بسفیدی و شبیه بنی و مسند پیرو برکش مثل برک گردکان و از آن کوچکتر

ونفل

ونفیل الراعی و در هر شاخی از کبر عدد تا پنج عدد و بر سر هر شاخی قبه و گلش سفید و ثمرش شبیه بحبة الخضرا و نفس
مایل بسیاهی و در شکل مانند خوشه و در بوی شبیه بشراب محلل و بسیار مجفف و مستعمل از و برگ تازه آن و در التیام
جراحات متداول است و خمان صغیر شبیه بگیاه و ساقش مربع و برگ او و برگش شبیه برگ بادام و مشرف الاطراف
و از هر گرهی ثمری ظاهر و نفیل الراعی و قبه سر او شبیه بچتر کبر و تخمش مثل خردل و بحجم دراز و سطبری انگشتی تیره
رنگ و سرخ و از مطلق خمان نوع صغیر مراد است و مستعمل بیخ او و در دوم خشک و سردی در او غالب و با اندک
گرمی رادع و مسهل اخلاط لزجه و بسیار مجفف و با قوة محلله و اب طبیخ برگ و ساق او مسهل بلغم و مرة الصفرا
و اب افشرده او و مطبوخ بیخ آن و بدستور دو مثقال از سائیده بیخ او جهة تشنگی اعضا و از جا بیرون رفتن استخوان
و افتادن شدت بغایت موثر و طبیخ بیخ او با شراب جهة استسقا و گزیدن افعی و وجع مفاصل و رفع سده
و حمول او جهة درد رحم و امراض مقعده و بواسیر و مضمضه آن جهة صلابت گرم دندان و سعوط او سه روز رافع
حمره چشم و جلوس در طبیخ او جهة صلابت رحم انضمام فم او و ضماد برگش جهة بواسیر و با ارد جو جهة ورم حار و
خنکی آتش و گزیدن سگ دیوانه و با سرکه جهة نقرس و خوردن ثمر او جهة صلابت رحم و طلای تخم او جهة سیاه
کردن موی و بیخ آن و مقررست و مصلح او عسل و شربتش تا دو درهم است و مولف اختیارات بدیعی درخت
بل هندی دانسته و قبه مافیه **حماهان** لغة فارسی و حماهن نیز گویند از احجار است و نر و ماده میباشد حدید
صینی حبش نر او و حجر الخمار قسم ماده است مایل ببرودت و در دوم خشک اند و نر او صلب و تیره رنگ و سیاهی
غالب و چون بسایند محکوک او زرد و رنگ شبیه برنگ زرنیخ میباشد در دست کردن انگشتری آن مقوی دل
و رافع وحشت و تاریکی مکانها و تیره کی شب و نگاه کردن او جهة حفظ صحت چشم موثر است و ماده سرد
تر از حدید صینی و رنگ سائیده او بسیار سرخ و مایل بسیاهی و یک مثقال و نیم از سائیده او جهة رفع خمار
مجرب و باعث تبرید و تعریق مخمور است و هر دو قسم جهة علل صفراوی و درد موی و ورم چشم و تقویه عضو
بجدی که از ریختن مواد متاثر نشود و در دو درهم از سائیده آن جهة رفع درد شکم که از دوای مسهل
حادث شده باشد بغایت مفید و سده و مصلح او عسل است [illegible] بلغة
نبطی اسم نباتیست شبیه بکاسنی بری و ساق و بیخ او باریکتر از آن و گلش زرد مایل بسرخی و برشاخهای او جمعی
متکون میشود مثل مصطکی و بقدر باقلی و بسیار چسبنده و قوت او تا یکسال باقیست و صمغ آن تا هفت سال
و نبات او بغایت مجفف و خوردن دو مثقال او با شراب و بدستور ضماد او جهة گزیدن افعی و اب او
که با شراب طبیخ دهند جهة قطع اسهال و طلای اب برگ او جهة قلع بواسیر نافع و چون مجموع گیاه را با بیخ آن
کوبیده با عسل قرص بسازند و با اب و بوره ارمنی طلا کنند جهة بهق موثر و صمغ او در سیم گرم و خشک و مفتح

سده و مفتت حصاة و محلل ریاح و جهة التزاق نفر منقلب چشم و بردن گوشت زیاد جراحات و فرجه او با مرهم صاف که لته را با او آلوده باشند و بقدر زیتونی حمول نمایند جهة گشودن حیض و اسقاط جنین بغایت موثر و اکتحال او جهة سبل و بیخ او جهة گزیدن عقرب نافع و مورث سحج و قرحه و مصلح او نشاسته و قدر شربتش تا یک دانگ است **حنطه رومی** بفارسی ذرت مکه گویند و حنطه رومیه نامند و در هندی بن گندم مکه خوانند نباتش شبیه به نی و ثمرش در برگهای پیچیده بشکل خیار و دانهای او متصل بهم و زرد و سرخ و سفید میباشد مایل بحرارت و در دوم خشک و محلل بلغم و خون جامد و قابض طبع و ثقیل و نفاخ و غذائیت او غالب و ضماد پخته او در سرکه جهة جرب متقرح و شقاق و تقشر ناخن و طلای ممضوغ او جهة بواسیر چشم و گزیدن جانوران و حقنهٔ طبیخ او جهة امعا که با حرارت باشند و تغذیه با او جهة بواسیر و اسهال نافع و بدلش ذره است **خنثی** به تشدید نون بلغه سریانی گیاهی است شبیه به کراس که بفارسی سریشی نامند و ظاهرا نوعی از او باشد برگش شبیه بکراث و از آن لطیف تر و ساقش قریب بذرعی و نرم و بر سر او گل سفیدی شبیه به بلوط و بیخش مستدیر مثل بیخ سوسن آزاد و از آن بزرگتر و در تخم او قبه مثل تخم پیاز در آخر دوم گرم و خشک و قوتش تا ده سال باقیست مسخن و تند و با قوه مجففه و محلله و ملطفه و جالی و مقوی باه و محلل ریاح و ادرار ابتنیس و مفتت حصاة و رافع قروح باطن و یکدرهم او مدر بول و حیض و دو درهم جهة درد پهلو و سرفه و سستی عنصل نافع و لخلخه و گل او ملین طبع و با شراب جهة گزیدن عقرب و خوردن ساق تازه او جهة یرقان خصوصا چون با سرکه و روغن زیتون پخته باشند و آب او با سفیداب و سفیدی تخم مرغ جهة سوختگی آتش و با کوکرد جهة قوبا و با آرد ترمس جهة خارش بدن و بیخ او در افعال قویتر و سه درهم او جهة گزیدن هوام و ضماد مطبوخش با درد شراب جهة قروح خبیثه و ورم پستان و خصیه و جراحات چرکدار و [illegible] طلای او جهة قوبا و داء الثعلب و با عسل جهة استسقا و بهق سفید و سوخته او با روغنها جهة رویانیدن موی و اکتحال او جهة بیاض چشم و مطبوخ آب بیخ او با شراب و مر و زعفران جهة رطوبات چشم و سلاق و سوزش پلک و قطورات بیخ او به تنهایی و با کندر و عسل و شراب و مر جهة چرک گوش و چکانیدن مطبوخ او در روغن زیتون در گوش مخالف درد ناک جهة تسکین الم گوش علیل موثر و شفا قیل از سرما بهم رسیده باشد و سوختگی آتش و ثقل سامعه و طلای او با سرکه بر انگشت ابهام و طرف موافق دندان درد ناک بالخاصیه مسکن درد او است و مضر کلیه و مصلح او مصطکی و شربتش تا سه درهم و بدلش در باه شقاقل و در سموم اسقیل است **خنقا** بفارسی حبل نامند بردار و بی بر و بزرگ و کوچک اهلی میباشد و بردار قویتر است در دوم گرم و خشک و محلل و تند و آب منقوع یک شب مسهل اخلاط معدی و کبدی و امعائی و جهة

استسقا

استسقا مجرب دانسته اند و بستن شکافته او بر موضع عقرب گزیده رافع سمیت او است و ضماد او دافع قروح ساق و روغن زیتون که در او جوشانیده باشند جهة تسکین درد گوش سریع الاثر و محلل خناق و بواسیر و گویند او با آب جهة قلع ثالیل و اکتحال رطوبت او که از قطع دنباله آن ظاهر شود جهة تقویت بصر و رفع غشاوه نافع و گذاشتن سرهای جعل در موضع باعث جمعیت کبوتران و گویند حبس کردن هفت عدد او در زیر طاس سرخ مس موجب باریدن باران و ظهور برودت هوا است و چون در جوف نی گذاشته بر ران ببندند رافع عسر ولادت است و بولس گوید محروق جعلی که در تنور خبازی بهم رسد جهة درد چشم مجرب است

خندیقون شرابیست که از خرما و ادویه ترتیب دهند و از مخترعات حکمای فرس است و قوتش تا هفت سال باقی میماند در دوم گرم و در آخر آن خشک و مولد خون صالح و مقوی باه و مفتح سده جگر و سپرز و جهة تب ربع و تخنیس بدن و امراض مزمنه نافع و قدر شربتش ۸ ام است و بهترین نسخهای که در منهاج و غیره مذکور است این است زنجبیل ۲ ل قرنفل هیل مکه ۲ مثقال و نیم زعفران فلفل سیاه مشک دارچینی عود قسط شیرین مصطکی مکه یکمثقال و دانگی انیسون نانخواه حب الغار مکه ۴ الحجر ارمنی لاجورد مکه نیم از زعفران و مشک و لاجورد را در گلاب و آب به شیرین و آب سیب و آب انار شیرین که از هر یک چهل و پنج ل باشد حل کنند و ادویه دیگر را کوبیده در لته بسته در هزار و سیصد و پنجاه مثقال شراب سرخ صاف بجوشانند تا بنصف برسد پس صاف کرده با گلاب و آب میوها بیامیزند و نهصد و پنجاه مثقال عسل صاف را بر آتش نرم گذاشته شراب جوشانیده مذکور را با آنها چند جوش نرم داده استعمال کنند و هرگاه تریاقیست عظیم مطلب باشد قدری پادزهر بعد از سرد شدن آن در او حل کنند **خنزیر** بفارسی خوک گویند از ارسطو منقولست که اکثر او در استخوان مغز نمیباشد و بعضی زهره ندارند گوشت او در اول دوم گرم و در سیم تر و شیرین و در طعم گویند فرقی از گوشت انسان ندارد و قبل از ظهور نور اسلام جمعی گوشت مقتول را بجای گوشت خوک میفروختند و او موافق ترین لحوم است بمزاج انسانی و هضم او بعد از انهضام جزو بدن میشود و مفتح سده و سمن و اکل او مورث حرص شدید و فساد عقل و زایل شدن مروت و غیرت است و قدما مجرب بیان نموده اند و سبب صداع مزمن و داء الفیل و مفاصل و مفسد معده و مصلحش خمر و کعب سوخته او بقدر دو مثقال با شراب جهة گزیدن هوام و طلا کردن او با عسل جهة برص مجرب دانسته اند و یکمثقال از آن که در احراق بحد سفیدی رسیده باشد جهة تحلیل نفخ امعا و مغص قدیم و بول خوک وحشی سنگ مثانه و در سایر افعال مثل بول گاو است و سرگین خشک او با آب و با شراب جهة نفث الدم سینه و رفع درد پهلو و با سرکه جهة دهن عنصل و با روغن گل جهة التوای عصب و زهره او جهة قروح و قطع بواسیر و با عسل و فلفل

جهة رویانیدن موی سر انفع و حقنه کردن با ب او جهة سحج امعا و ضماد او جهة درد رحم و مقعد و سوختگی
آتش سرد و برف و به کهنه او که مدتی بر او گذشته باشد ملین و مسحوق و مغسول او با شراب جهة اورام حاره و
شوصه نافع و از جالینوس منقولست که پیه بز کنگ او با مومیایی رفع کری سامعه میکند اگرچه مادرزاد باشد
و خون او در جمیع افعال مثل خون انسان و طلای او جهة ورم پستان و شیر منعقد آن و تحلیل اورام
بالخاصیه مفیدست و از مهرارس منقولست که ذرور استخوان سوخته او رفع بواسیر میکند و آشامیدن
سوخته او قاطع سلس البول است و محرق سوخته او که بازرفت احراق یافته باشد با روغن گل مجفف
قروح مرفوع العلاج است خنزیر البحر دلفین است خندریس خمر است ختنف سداب است خنک
اسم فارسی لسان الحمل است خنی بکسر نون اسم فارسی حنا است خنیش بلغة دیلمی خنینة العلق است
الخاء مع الواو خولنجان بیخی است سرخ تیره و پرگره و تند طعم و لذیذ و با اندک عطریه و از هند و روم
جزو گویند از آشیان باز در سواحل دریا بر میدارند و نبات او معلوم نیست و مؤلف تذکره گوید نبات
او بقدر زرعی و برگش مثل برگ فرقه و گلش ذهبی است و غلیظ پرگره را خولنجان قصبی نامند و بیگره را که
باریک و صلب است عقار بر قسم اخیر بهتر است و قوتش تا هفت سال باقی میماند در آخر دوم گرم و خشک و مقوی
معده و احشا و هاضم و باه و ماسک بول و بغایت کاسر ریاح و جهة قولنج و آروغ ترش و برودت گرده و درد
کمر و تقویه اعضای باطنی و رفع بد بوی دهان و خنازیر و سرطان و دردهای بارده بلغمی نافع و نگاه داشتن
او اندک زمانی در دهان موجب شدت نعوظ و یکدرهم سائیده او با یک اوقیه شیر گوسفند تا شتا بنوشند
در تحریک باه مجرب است و مضر دل و حجاب سینه و مصدوع(?) محرورین و مصلح او صندل و طباشیر و گوشت
آب مرغ فربه انیسون و حابس بول و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و نیم و بدلش دارچینی
و کبابه است خوخ بفارسی شفتالو نامند آنچه گوشت او از دانه جدا شود هلو گویند و غیر او را کاردی
و بهترین او هلوست در اول سرد و در دوم تر و ملین و مسکن تشنگی و غلیان خون و صفرا و حرارت
حاره یابسه و جهة تبهای صفراوی خالص و مورث(?) رفع بد بوی دهان و خشکی دماغ و ترطیب مزاج سوداوی که از احتراق
اخلاط باشد و در امزجه حاره معین باه و مشهی طعام و آب او نیم رطل را شب گذاشته تا صاف شود بعد
و با شکر و ترنجبین و امثال آن مسهل صفرا و جهة رفع اخلاط سوخته نافع و مضر مرطوبین و اعصاب
و سریع التعفن و مورث تبهای مزمنه اگرچه بعد از یکماه و دو ماه باشد و مصلح او با عسل و مربای زنجبیل
و قسم کاردی او غلیظ تر و دیرهضم و با قوة قابضه و نفاخ و مورث قولنج و بدستور خام و تلخ او همین
آثار دارد و خشک کرده او قابض و بغایت دیرهضم و بعد از هضم کثیر الغذا و مانع سیلان فضول

بمعده

بمعده و دواد و اوقیه آب برگ شفتالو و شکوفه او با شکر جهة کشتن کرم معده و حب القرع بسیار موثر و طلای آن
بر ناف دافع کرم شکم و بر بدن بعد از نوره طلا نمودن تازه خشک او جهة رفع بوی نوره و ضماد شکوفه او با آب
کرنب جهة قلع ثالیل نافع و ابن رضوان تصریح نموده که یکدانگ شکوفه او اسقاط جنین زنده میکند
و روغن دانه او جهة درد گوش و کری و تفتیح سده آن و درد بواسیر و خارید(?) مغز او جهة رفع کندی دندان
و یکدرهم از استخوان دانه او جهة اسهال مجرب است خوص اسم عربی برگ درخت خرما است و برگ درخت مقل
و نارجیل و امثال آنرا که دراز و باریک باشد شامل است خولان بلغة مصر اسم حضض هندی است خواتم
الملك طین مختوم است خوخ الدب شفتالوی کاردی است و گویند اسم ساذج هندی است خوص بری است
خوبع(?) بعربی نوعی از زهر شغف است خون سیاوشان اسم فارسی دم الاخوین است خوک اسم فارسی خنزیر
است خوکره بلغة صفهان زبرباد(?) است خوب کلاه اسم هندی [illegible] است الخاء مع الیاء خیار شنبر
معرب از خیار چنبر فارسی است و بهندی کیرا ملتاس و کربی باب الالف نامند ثمر درختی است بقدر درخت گردکان
و برگش کوچکتر و اطراف برگ تند و گلش زرد و بشکل یاسمین و مایل بسفیدی و ثمرش دراز و باریک قریب بذرعی
و در جوف او پردهای خشبی و بر آن رطوبت سیاه منجمد و پرده او را قلوس و رطوبت داخل خیار شنبر نامند و مستعمل
عسل اوست و شیرین و بدمزه میباشد در اول گرم و تر و محلل و ملین و با ادویه مناسبه از خلطی مسهل آن
و مسکن حدت خون و منقی عصب و ملین سینه و موافق زنان حامله و مسهل برفق و بطی العمل و جهة تحلیل
اورام ظاهری و باطنی نافع و با تمر هندی مسهل صفراوی سوخته و با تربد مسهل بلغم و با بسفایج و آب کاسنی و آب
برگ بید و آب شاهتره مسهل سودا و جهة سده جگر و درد آن و یرقان و تبهای حاره و رفع سده امعا و ز
حیر و مغص سفید و غرغره او با آب کشنیز رادع خناق صعب و محلل آن و با آب الجبن و شیر مفجر و محلل آن در
انتها و طلای او جهة درد مفاصل و نقرس و تلیین صلابات نافع و مضر معده و مغثی و مصلح او مصطکی
و انیسون و مورث مغص(?) بسبب چسبیدن او با امعا و مصلحان روغن بادام و قدر شربتش از پنج مثقال و بدلش
سه وزن او مویز بیدانه و نیم وزن او ترنجبین است و جوشانیدن عسل او باعث رفع قوت او و شدت
احتراق برودة میشود و استعمال تازه او که یکسال نگذشته باشد مورث بول الدم است و دانه او از
پنج عدد تا هفت عدد کوبیده باشند مقی خوبست و خوردن مسحوق پوست سیاه او با زعفران و شکر و گلاب
جهة عسر ولادت و اخراج مشیمه مجرب دانسته اند خیری اسم یونانی شب بوی فارسی است چه بوی او در شب
بیشتر ظاهر میشود و در عراق عرب منثور نامند از جمله گلهای خوشبو است سفید و زرد و سرخ و بنفش میباشد
و از مطلق او مراد قسم زرد است و مراد از بری او قسم سرخ و از عنبر خزامی است چنانکه گذشت و مجموع آن در

دوم گرم و خشک و محلل و مدر و جالی و ملطف و جذاب از عمق بدن و مسکن فواق و سه درهم از آب او بدستور
از سابیدهٔ او مدر حیض و مخرج جنین مرده و مشیمه و مفسد جنین و تخم و بیخ او با سرکه جهت صلابت سپرز و چون داخل
مراهم کنند جهت ورم صلب مفاصل و رحم و گشودن حیض و با موم و روغن جهت شقاق مقعده و انگشتان و بوییدن
او محلل بلغم دماغ و ریاح غلیظه و ضماد بیخ مطبوخ او جهت درد دندان بارد نافع و مصدع و مصلحش روغن
گل سرخ و سرکه است و روغن او که بطریق روغن گل گیرند گرم و بغایت محلل و شرب او و حمول او مدر حیض و مخرج
جنین و طلای او جهت ورم رحم و وجع مفاصل و تقویه موی و با عاقرقرحا و تخم انجره چون بر کمر طلا کنند جهت تقویه
باه و سعوط او مفتح سدهٔ دماغی و قدر شربتش تا چهار درهم است **خیری خطائی** نوع سیاه خیری است
و باعتدال اقرب و در مداوا کمتر مستعمل است **خیرزان** بفارسی خیزران نامند و آن نباتی است شبیه بریسمان
بسطبری انگشت و بسیار نرم و بی برگ و بی ثمر و از او کرسی و ظروف میبافند در دوم گرم و خشک و آشامیدن
سابیدهٔ او جهت قطع نزف الدم و طلای او رادع و محلل اورام است و چون در میان جامه گذارند دار
سه ضرر نرساند **خیزران بلدی** اسم مورد بری است **خیل** فرس است **خیطه** بکسر حا نعامه است **خیری
بری** قسم سرخ خیری است و گویند خزامی نوع بری او است **خیروج** خبازی است **خیربوا** قاقله صغار است
خیشوج حب القطن است **خیار** اسم فارسی قثد است **خیارزه** اسم فارسی قثا است **خیار کبر** اسم
فارسی ثمرة الکبر است **خیار دشتی** اسم فارسی قثاء الحمار است **خیار چنبر** اسم فارسی خیار شنبر است

حرف الدال

دارچینی بفارسی دارچینی و بیونانی افیمول و بسریانی وسلون نامند پوست شاخهای
درختی هندی است شبیه بدرخت انار برگش مثل برگ گردکان و از آن باریکتر و بی گل و بی تخم و بهترین او عطر
خوشبوی تند سرخ مایل بزردی است که با قبض و تلخی مایل بتلخی باشد در آخر دوم گرم و خشک و قوتش تا پانزده
سال باقی است و بغایت لطیف و مدر بول و حیض و مسقط جنین و محلل ریاح و مواد بارده و مفتح و ملین
و منضج و مفرح و مصلح عفونت اخلاط و سموم حیوانی و نباتی و معدنی است و حافظ قوتهای نفسانی و حیوانی
و طبیعی و جلای باصره جهت نزلات و سرفه رطوبی و سوء القنیه و استسقا و خفقان و وحشت و وسواس و جنون
و تقویه اعضای رئیسه و سده جگر و سپرز و فوهات عروق و درد گرده و عسر بول و بدبویی دهان و تقویه
باه و تخفیف رطوبات دماغی و تنقیه جوف که از بلغم غلیظ باشد و رفع رطوبات رحم و قصبه ریه و حنجره
و اقسام فتق و عفونت زخمها و امراض بارده دماغی و عصبانی و مطبوخ او با مصطکی جهت فواق مجرب و اکتحال
او جهت قوة باصره و رسانیدن اثر ادویه بطبقات چشم و طلای ممضوغ او بر حشفه جهت التذاذ جماع و ضماد او
جهت جوشش لبنیه و کلف و رفع از نمش بلغمی و سوداوی و جهت رعشه بغایت مفید و مضعف بواسیر و مسکن

ان و طلا

١٠٤

ان و طلای او جهت بلک چشم جهت اختلاج ان نافع و مصدع محرورین و مضر مثانه و مصلح او کثیرا و اسارون و
قدر شربتش از دوم تا پنج درم و بدلش در تحلیل و تلطیف و تقویه اعضا مثل وزن او اسهل و کبابه و در اصلاح
سلیخه و دو ربع وزن او خولنجان است و روغن او که در هر سفید مثقال روغن زیتون با روغن کنجد پنجاه مثقال دار
چینی کوفته کرده اقلا یک هفته گذاشته و مکرر بر هم زده صاف نموده باشند در جمیع افعال مثل او و جهت
رعشه و فالج و گزیدن عقرب و رتیلا و رفع قشعریرهٔ تبهای دوریه نافع و قدر شربتش تا دو مثقال است
و عرق دارچینی سریع الاثر تر از جرم او است و جهت یرقان و ریاح رحم و مقعده و قطور او جهت گرانی سامعه
بسیار موثر است **دارشیشعان** اسم فارسی است و قندول و عود البرق نامند چه هرگاه برق و قوس
و قزح بادر رسد خوشبوتر از عود هندی شود و مراد از او پوست عطر مایل بسرخی و سرخ و خوشبو و آن شاخهای
درختی است خاردار و کوتاه و گلش زرد و خوشبو شود و قسم سفید او بی بو و ضعیف است در دوم گرم و خشک
و با قوة بارده و قابض و شدید الطعم و با تلخی و قوتش ساقط نمیشود و محلل نفخ رطوبات غلیظه و مقوی مثانه
و اعصاب و معین اخراج جنین و مفتح سده و مقوی جمیع اعضا و مسقط بواسیر و مانع نزلات و رافع
درد سر بارد و درد سینه و با دارچینی جهت سعال رطوبی و شرب آب مطبوخ و یکدرهم او با شکر رافع درد
معدهٔ بارده مایوس العلاج و مجرب است و طلای او جهت قروح متعفنه و خبیثه و ساعیه و قلاع و مضمضه بطبیخ او جهت
حفظ صحت دندان و با شراب جهت قروح خبیثه دهان و سنون او جهت تعفن لثه بسیار موثر و بالخاصیه جهت
قروح مجاری که مابین خصیه و مقعده است نافع و گذاشتن او با فتیله در بینی جهت بدبویی و بواسیر الانف و حمول
دن طبیخ او قابض طبع و قاطع نزف الدم و نفث ان و رافع سستی اعصاب و تعفن اخلاط و قدر شربتش
تا دو درهم است و مضر سپرز و جگر و مصلح او دو فود و مصطکی و بدلش بوزنش اسارون و دو ثلث او وزرا
وند مدحرج و نصف آن درونج است و ابن الدوله بیان نموده که حمول او باعث حمل زنان عاقر مجرب است
و از خواص او است که چون شاخ او را با کندر بخور نموده در لته بسته در شب چهاردهم ماه قمری در تحت
جامه خواب بگذارند در خواب شخصی را بینند که از حاجت او جواب گوید و روغن شکوفه او که نوار القندول
باشد و بطریق روغن گل یا بنفشه بادام که بجای بادام کنجد مقشر باشد گیرند بسیار خوشبو و در آخر دوم گرم
و خشک و خوردن نیم وقیه او با شراب زرد کیا حبه مقوی فم معده و حقنه او با ادویه حابسه جهت اسهال
رطوبی و طلای او جهت نقرس و فالج و امراض دماغی و عصبانی بارده و تقویه باه و ملغوط و در تحلیل ورم
صلب و تفتیح سدهٔ دماغی و شقیقه و تحلیل ریاح و تقویه بردهای دماغی نافع است **دازی** بلغم فارسی اسم
از هو فاریقون است و مراد از مطلق او دازی فارسی است و آن دانه ایست مثل جو در از تر و باریکتر از آن

وطعمش تلخ و تیره رنگ و از جبال فارس خیزد و نبات او زیاده بر شبر و سرخ است در اول دوم خشک
و قوتش تا چهار سال باقیست و با قوة یاقیه و قابض و مسکر و ملین صلابات و جهة درد مقعد و استرخاء
آن و بواسیر و اسهال و رفع سموم و تفتیح سده و تحلیل ریاح و درد رحم و لعوق او با عسل جهة رفع کرم
معده و سیلان ابدهان و جلوس در طبیخ او جهة خروج مقعد و علل آن و بروز رحم و با روغن زیت طلا
جهة بواسیر نافع و مورث سده و دوار و اکثار او کشنده و مصلحش حمره بنفشه و مضر مثانه و مصلحش انیسون
و قدر شربتش تا دو درهم است و بدلش نصف او بادام و دو ثلث او ابهل است دار ری رومی قسمی از
هیوفاریقون است و نار قیصر عبارت از آن است دار فلفل بفارسی فلفل دراز گویند و آن بار درختی است
مثل درخت توت و ثمرش مثل لوبیا و در غلاف و اجوار فلفل میباشد و بعضی گویند شکوفه درخت فلفل است
و قوتش تا سه سال باقی میماند در آخر دوم گرم و خشک و مسخن احشا و محلل مواد بارده و مفتح سده جگر
و هاضم طعام و جرب سیاه و مدر بول و حیض و مسقط جنین و جهة خوشبو کردن دهان و رحم و رفع
و تقویه معده و تحلیل ریاح و گزیدن عقرب و رتیلا نافع و اکتحال او که در جگر بز گذاشته کباب
کرده باشند جهة شبکوری و ظلمت بصر مفید و قدر شربتش تا یکمثقال و مصدع و مصلح او جمع عنبر و صندل
و گلاب و بدلش فلفل سفید است و گویند بوزن او زنجبیل و زرنباد است بالسویه دانج ابروج در
اصفهان انجلک گویند دانه امرود جنگلیست و مایل بمثلثی و سیاه و مغزش سفید و شیرین و قشر
او را تنقل مینمایند در اول گرم و در رطوبه معتدل و برشته او مایل بخشکی و مبهی و مدر بول و مسمن بدن
و غذائیه در او غالب و موافق سینه و حنجره و اعصاب متشنج و اکثار او مفسد معده و مصلحش شیرینیهاست
دالکه امین الدوله گوید که تخمیست شبیه بنخود سرخ و از آن ریزه تر و گیاه او بقدر شبری و در کو
هستان طبرستان و نواحی آن یافت میشود گرم و تر و جهة علل بلغمی و سوداوی نافع و چون پنجاه درهم
او را تا صد درهم با دو چندان آرد گندم و قدری روغن ناهار ترتیب داده تناول نمایند در تسمین
بدن بیعدیل و فرزجه او در اعانت حمل مجرب و ممزوج جنبی است [illegible] حجر اسن جبلی است دار
[illegible] نوع سفید اشنوسا است دار رومی سولان است دار برنیان بقم است دابوقه بطیخ هندی است
دارکیه بلغه شامی بسباسه است و گویند طالیسفر است دار واش اسم دیلمی علم است داریج بلغه دیلم اسم
ایدامامیر است دار وان بیونانی از او درخت است دار فلیل اسم فارسی فرصعنه است دارنو اسم فارسی
طرطیر است [illegible] اسم فارسی عجم الزبیب است دارشکنه اسم فارسی سلیمانی است دارکو اسم سودانبات
است دارک اسم هندی عنب است دارنا اسم هندی گزبره است داجار بلغه شکاین سفانج است دارو

اسم زنا

اسم ترکی جاورس است طرخشقون ابرکانکساب است داتقون اسم ترکی خربزه است دارعلی اسم هندی
عروق الصابغین است داکتکالا و ناپالی اسم هندی شلت است الدال مع الباء دبق بفارسی مویزک
عسلی و کشمش کاولیان نامند و آن دانه ایست از نخود کوچکتر و سبز مایل بسیاهی و در جوف او رطوبه چسبنده
و دانه‌های بقدر خشخاش و گیاه او از درخت امرود و غیر آن متکون میشود و چندین شاخ از یک مکان
میروید برگش شبیه برگ مورد و لطیف و سبز نیم رنگ در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و با رطوبه فضلیه
و جاذب از عمق بدن و ملطف و محلل سریع الاثر رطوبات رقیقه و غلیظه و چون در آب گرم خیسانیده
و پوست و تخم او را از عسل او افشرده صاف او را با مغز گردکان و بدستور با مغز دانه سپید انجیر سرشته بنو
شند جهة تنقیه سودا و بلغم و تفتیح سده و عرق النسا و امراض بارده نافع و طلای او منضج و مفجر و جمع
کننده مواد اورام و مسکن دردهای بارده و با زرنیخ و زفت جهة قلع ناخن و با زرانیج و موم جهة نضج دملها
و با کندر جهة قروح خبیثه و با آهک و عسل جهة رویانیدن ناخن و جوشانیده او در آب آهک جهة تحلیل
اورام سپرز و حنا جهة سعفه و ابریه با روغن گل جهة دراز کردن موی بسیار موثر و بالخاصیه مفرد دل و
مصلح او بادرنجبویه و قدر شربتش تا یکمثقال و زیاده او مورث مغص و دوار و ثقل اعضا است و بدلش در تحلیل
نصف او ابهل و چهار دانگ آن بادام و در سایر افعال نیم وزنش عاقرقرحا و چند دبق را با عسل و دوشاب
و سپستان طبخ داده مثل خیاطه ترتیب داده بر روی انجیر گذارند طیوریکه بر آن نشینند بآن پابست گردند
و صید شوند و چون با قرمز بیامیزند باعث شدت رنگ او گردد و در سایر رنگها هم بسیار دخیل است دبیلاد
بلغه بطی گیاهیست که از هند خیزد و ساقش بقدر ذرعی و خشبی و اسافل شاخهای او خار دارد و برگش بسیار سبز
و ریزه و ثمرش مثل شبیه بتخم گیاه و در جوف او تخم مدور و تیره رنگ و در طعم و بو با اندک تلخی و اطعمه را خوش
طعم میسازد در دوم گرم و در سیم خشک و قابض و معطش و محرق و مقوی معده و باشیر لحرکت باه و جهة لقوه و فا
لج و نقرس و امراض بارده شربا و ضمادا و جهة استرخاء مقعد و سنگ مثانه شربا نافع و مضر محرورین
و مصلحش بقول بارده و قدر شربتش از تخم و برگ تازه درهم است دبس بفارسی دوشاب گویند و شامل
دوشاب انگوری و خرمائی است و مراد از مطلق او شیره خرما و رطب است و طبخ یافته باشد و غیر مطبوخ را سیلان
نامند و دوشاب انگوری مسمی بمیفختج است و خرمائی او در دوم گرم و در اول خشک و ملین و کثیر الغذا و موافق
بارد المزاج و بلغمی و جهة سرفه و فالج و درد مفاصل و طلای او دوبه شهابی و با قسط و نمک جهة کلف و با شونیز
جهة جمود اعضا از سرما نافع و مولد سودا و محرق خون و مصلحش سرکه و بادام و خشخاش و ترشیها است و دو
شاب انگوری که از جوشانیدن آب او بربع رسد و با کل دوشاب جوشیده باشد و بشیرین گشته موسوم

بدوشاب است و هرگاه برگ کاجوت سبز ده باشند موسوم بمطبوخ و رب العنب و آن با اندک ترشی میباشد و مذکور
خواهد شد و دوشاب انگوری در آخر اول و در دوم گرم و مولد خون صالح و مسمّن و مفتح و مداومت او با شراب
تازه و اندک بادام جهت هزال مفرط و خفقان و ضعف احشا عجیب الاثر و با اندک سرکه جهت یرقان و سپرز و
و با اندک زعفران جهت رفع هم و غم و غضب شدید و با سداب جهت صرع مجرب دانسته اند و با افتیمون جهت
وحشت و جنون و با مغز قرطم جهت رفع کشتی در همان روز و با الجزو حلبه جهت سعال مزمن و درد سینه و با ماء الشعیر
مفتت حصاة و مدر بول و شیخ الرئیس قدس سره فرموده که با آب سبع قدری برگ ریحان و اندک حرمل در
جمیع افعال قایم مقام خمر است قوی است و ضماد مطبوخ او با خطمی جهت تحلیل اورام و کشودن دمل نافع و قدر
شربتش دوازده مثقال تا بیست مثقال و اکثار او محرق خون و مصدع و مصلحش تخم ریحان و خشخاش است **دُب**
بفارسی خرس نامند و بزرگ آنچه که زیاد از سایر حیوانات حجیل تر و شدید القوه و اکثر لخوف در دوم گرم و در سیم
رطب و مس او یابس المزاج و چون او شدید الزوجه است و لهذا بچه او را اول صورت معلوم نیست و چون
بمکرر لیسد صورت او از لزوجات بیرون آمده ظاهر میگردد و جاحظ را اعتقاد آنکه عدیم الصورت متولد میگردد
و این محض اشتباه است زهره او مفتح قوی و اکتحال بیک دانگ او با سکنجبین و با عسل و فلفل جهت درد جگر بارد و
و استسقای لحمی و زقی و مصروع و نیم مثقال او جهت قولنج دواب بغایت نافع و طلای آن تا پنج مرتبه با عسل و فلفل
جهت قروح اکاله و خراز در و باز روییدن موی مجرب و اکتحال آن با عسل و آب رازیانه جهت قوت باصره و رفع
بیاض و رو بارش مژه و پیه مایه او جهت فربه کردن بدن موثر و خون او بقدر یکمثقال جهت صرع بلغمی
و طلا کردن آن که گرم باشد جهت نضج دمل سریع الاثر و اکتحال او بعد از کندن موی زیاد چشم مانع روییدن
آن و بدستور مانع رستن موی اعضا است و پیه او در سیم گرم و خشک و ضماد او جهت درد مفاصل مزمنه و برص
و داء الثعلب و سرفه بارد و بیرون رفتن و شکستگی استخوان و کوفتگی اعضا و نرم کردن اعصاب و اعصاب متشنج
نافع و چون جوف انار را بتمامه خالی کرده پیه او را با مثل آن روغن زیتون در آن گداخته با آتش
گرم کنند جهت رویانیدن موی ابرو و داء الثعلب و بواسیر و نواصیر و سعفه و مالیدن پیه او بر بدن اطفال
در حین ولادت جهت عدم ضرر او از مضرتهای خارجی موثر و پوست او بسیار خشک و جلوس بر آن جهت
فالج و نقرس مرطوبین و صاحب بواسیر و قشعریره و تعلیق چشم راست او باعث کرختی و حوش و تعلیق
هر دو چشم که در لته بسته باشند بر گردن صاحب تب ربع رافع آن علت و تعلیق انیاب او بر بازو و جیب
مانع سحر و بخور موی او جهت گریزانیدن هوام موثر و چون خصیه او را شکافته مازو و سماق پاشیده خشک
کنند جهت رفع اسهال بغایت نافع است و سرگین او محلل خناق و اورام و خوردن او جهت رفع مغص مفید

است

است **دباء** بسکون همزه جراد است **دباب** بتشدید بای اول سوسمار بستانی است **دباسی** بلغه عراق مخففی
بری است **دبابه** بتشدید با نوعی از قرع است که بفارسی کدو رومی گویند **الدال مع الجیم** **دجاج** بفارسی
مرغ خانگی نامند و خروس او نسبت بمرغ حرارتش کمتر و یبوست در او غالب و خروس بچه اعدل و مایل بر
طوبت و مرغ جوان فربه در آخر اول گرم و در رطوبت معتدل و مرغ بچه ارطب از او و برطوبت فضلیه و قول
به برودت خروس بچه خلاف قیاس و تجربه است چه کل لحوم غیر مائی حارند و مهرای آن کثیر الغذا و الطف
تر از اکثر طیور و مولد خون صالح و غیر مهرا بخلاف او است و گوشت آب خروس سالدار محلل و ملین
طبع و مخرج سودا و جهت قولنج بسیار مفید است و چون شکم او را با نمک و قرطم پر کرده بسیار بجوشانند و بعد
از تکثیر مرق او را بنوشند جهت تبهای مزمن و دوری و رعشه و ربو و مفاصل و نفخ معده و سوء القنیه
و قولنج نافع و خروس جوان زیاده کننده و صاف کننده منی است و خروس بچه جهت ناقهین امراض حاره
و مرغ بچه و مرغ جوان قویتر و جهت تسمین بدن و تصفیه رنگ رخسار و هزال و زیاده کردن جوهر دماغ و فهم
و رفع خیالات فاسده و بخته او با روغن تازه جهت سرفه یابس و ملازمت مرق و گوشت او تا یکهفته
با نان میده جهت رفع زردی رخسار که سبب او معلوم نباشد مجرب و کباب او جهت رفع خواهش گل و امثال
آن و موافق معده عجیب رطبه و جگر و پیه او جهت نرم کردن صلابات و مواد سوداوی و طلای نیم گرم او بر سر
جهت مالیخولیا عجیب النفع شقاق و سعفه و جمیع امراض یابسه و پیه معلوف بقرطم جهت ابتدای جذام و
سرگین او جالی و تند و خوردن او با شراب و با سرکه جهت قولنج و رفع سمیت فطر بقدر یکمثقال مفید و
طلای او جهت بهق و برص و امثال آن و با سرکه ضماد او جهت سگ دیوانه گزیده مفید و جگر او کثیر الغذاء
و مسمن و دیر هضم و خوردن مغز سر او را بدو الحلی جهت گزیدن هوام و نفث الدم که از حجاب دماغ باشد
مجرب دانسته اند و بخته او جهت تقویه دماغ و قوه مفکره و پرده چینه دان او که خشک باشد با شراب جهت دفع
درد معده از مجربات است و آشامیدن خصیه خشک او با زرده تخم نیم برشت جهت تقویه باه بسیار موثر و بد
ستور ضماد او با روغن زنبق بر پشت زهار و کنج ران مقوی لغوظ و خون خروس و مرغ را آشامیدن
و خشک کرده او را سعوط نمودن جهت قطع رعاف مجرب است و چکانیدن خون بال تا رسیده او رافع
بیاض چشم و آزموده است و چون شکم مرغ را شکافته الحال زنده بوده بر موضع گزیدن هوام به بندند جهت
جذب سمیه آن و بر سایر مواد جهت جذب آن بظاهر و رافع بیهوشی سرسام است و تناول نمودن مرغ با شیر
و کشک و ماست و پنیر مورث قولنج و مداومت آن باعث نقرس و مصلحش ادویه حاره و شراب و مطبوخ
آب انگور است و در مجدرین سکنجبین و استخوان نوع مرغ سیاه با مثل او چوب تاک که با هم سوزانیده باشند

بابر موم سرشته حمول کنند اعاده بکارت کند و از اسرار شمرده اند و خوردن سنگ متولد جوف او مفتت
حصاة و استخوان بال راست خروس را با خود داشتن مورث قبول و در دست راست داشتن موجب
ظفر بر خصم است دُرّاج بفارسی کبک دری نامند و در شکار بن کوه کرک از طاووس بزرگتر و خاکستری رنگ
و مخطوط بخطوط سفید بسیار ریزه و در کوههای بسیار بلند میباشد گرم و مایل باعتدال و لطیف و در
افعال از کبک قویتر و بخور پر او بالخاصیة جهة رفع طاعون و وبا موثر و نگاه داشتن پر او با خود باعث
یمن و برکت است دجر اسم نبطی لوبیاست دجوبانا اسم سریانی غراب است الدال مع الحاء دح بحاء
مهمله کزبر الحمام است دحیا زعفران است الدال مع الخاء دخن بخاء معجمه بفارسی ارزن نامند
و آن قسم از جاورس است و از آن بزرگتر و در طبع مثل او در افعال و خواص مانند آن و مطبوخ مقشر
او با شیر و روغن تازه مولد منی و ملین سینه و صالح الغذا و آرد او قابض طبع و قاطع اسهال صفراوی
و مولد سده و سنگ مثانه و مصلحش شکر و عسل و بدلش برنج است دخان الکندر دوده کندر است که
او را سوزانیده طاسی منکوس گذارند تا دود او در آن جمع شود جهة ورم و قرحه چشم و رویانیدن مژه
و رفع موی زیاده و التیام قروح اعضا نافع است دخان العوادیر دوده شیشه است گرم و خشک و مقوی
باصره و جالی و جهة سبل و ناخنه و بردن گوشت زیاد در زخمها مفید است و دوده مرصاف جهة رطوبت چشم و تا
کل گوشتهای آن نافع و دوده بطم را نیز همین اثر است و دوده میعه و قطران مثل دخان العوادیر است و
دوده هر چیز حکم اصل آن دارد با شدت لطافت دخس دلفین است الدال مع الراء درخنبا بلغه
نبطی شاملی روغن بلسان و بنگ است دِر علیق است دراقیطون لوف الکبیر است درقطولیطس
زراوند طویل است دراسیح نوعی از لبلاب است و گویند خندریلی است درافیقی فلوس است درسو
مادس بیونانی زجاج است دراقی بلغه شام اسم خوخ است درو روغن زیتون اسم فارسی عکر
الزیت است [illegible] اسم فارسی حجر القمر است درخت کاج اسم فارسی صنوبر است [illegible]
اسم فارسی غرب است درست اسم فارسی الوس است درخت قارون اسم فارسی دردار است در
منا ترک اسم فارسی لحم بستباج است درهمنا اسم هندی نوعی از بیش است درنا اسم ترکی کرکی است
درناق اسم ترکی ظلف است درداد بلغه فارسی است و او درخت پشه و نارون تیر گویند چه ثمر او چنین
خشک گردد از جوف او پشه متکون میگردد و نوعی از غرب است در اول سرد و خشک و قابض و با قوه جالیه
و جابر کسر اعضا و التیام دهنده جراحات تازه و برگ تازه او مقوی دندان و لثه و قاطع اسهال و [illegible]
او ملین طبع و ضماد او جهة جراحة تازه و با سرکه جهة جرب رطب و قطور عصاره برگ او که نیم گرم کرده
بکنند

باشند جهة ورم گوش و اکتحال او با عسل جهة ظلمت بصر نافع و پوست بیخ او در افعال قویتر و یکمثقال او با شراب
و باءات مسهل لعصر بلغم و طلای آن با سرکه جهة تغییر دادن برص موثر و رطوبت ثمر او جلای جلد و شیر و جهة
شب دق و سرفه مزمن مجرب و آب خیار سنده ثمر خشک قایم مقام رطوبت او است و چون ریشه او را در آتش
گذاشته رطوبتی که از طرف دیگر آن بهم رسد در گوش بچکانند جهة رفع کری که از امتداد امراض بهم رسیده باشد
از مجربات است و محرق خون و مولد سودا و مصلحش شکر و قدر شربتش تا یکمثقال و بدلش خشیرک است است
درداب بفارسی دستنبویه گویند از جنس خربزه است بغایت خوشبو و کوچک در افعال مثل خربزه گرمک
است که ملیون نامند و در بطیخ مذکور شد و اکثر ملیون را درداب دانسته اند و غلط است و بوییدن او
محلل دماغ و مقوی آن و مفتح سده دماغی است [illegible] بلغه فارسی بجی است عقربی شکل خاکستری رنگ
گره دار و عدد گره او زیاده از دو و سه نمیباشد و با اندک تلخی و خوشبویی و با صلابة و اندرونش سفید و بر
گیاه او شبیه ببرگ بادام و مایل بزردی و بزمین فرش میشود و بار [illegible] و ساقش مجفف و بقدر دو زرع
و از میان برگ میروید و برگهای ساقش متفرق و باریکتر و درازتر از برگ تحت و از پنج عدد تا هفت
عدد میباشد و گلش زرد و جوف دار و مستعمل از او بیخ است و قوتش تا دو سال باقی است در سیم گرم و
خشک و محلل بلغم و سودا و ریاح غلیظ و مقوی حواس و معده و جگر و سپرز و دل و مفرح و باه و تریاقیه
و جهة خفقان و رفع طاعون و گزیدن عقرب و رتیلا و تقویه لحم و مالیخولیای مراقی و بانگ جهة
درد سینه و صدای بلغمی نافع و [illegible] قطعه او در درون خانه بالخاصیة جهة رفع طاعون و تعلیق سوراخ
کرده او با ریسمانی بر تحت کمرگاه زن حامله باعث تسهیل ولادت و حفظ جنین از آفات و بستن
عددی از آن بر سر که بطول سوراخ کرده باشند موجب رفع فزع خواب و دیدن خوابهای خوب است و مصدع
و مصلحش رازیانه و در محرور را شربه بارده و حامض و قدر شربتش تا دو درهم است و بدلش بوزنش زرنباد
و دو ثلث او قرنفل است دردی ته نشین عصارات است و بفارسی لای نامند و بهترین لای بهالای شراب
است که خشک او را طرطیر و بفارسی دار تو نامند در سیم گرم و خشک و در تحلیل اورام مجرب و جهة رفع
حمره و قروح و قلاع و بردن گوشت زیاد زخمها و منع نزف الدم و التیام جراحات و ضماد او بر زیر
شکم جهة رفع سیلان حیض دایم و در سایر مواضع کلف و نمش و سایر آثار رو نیکو کردن رنگ رخسار
و تسکین دردهای بارده و مفاصل و ورم پستان و محرق او که خشک او را بر روی اخگر یا در کوزه گذاشته
سوخته باشند بحدی که سفید شده باشد بغایت جالی و در جمیع آثار قویتر و مستعمل تازه محرق او است و کهنه
محرق ضعیف است و مغسول سوخته او جهة غشاوه و جلای بصر و ناخنه و بیاض و با برگ مورد جهة ورم

بلغم معده ضماداً مفید و بدلش زرنیخ سرخ است و چون اورا با قلی و شب تنه بر کنند جهة ازاله سرخی مس
بغایت موثر و چون با بارود که آن شوره است سفید کنند در اصلاح نقره و زرد و دل رنگ مس معدیل
است دردی الخل لای سرکه در جمیع افعال ضعیف تر از اوست مگر منع الاکله که قوی تر است دراج مرغی
است قریب بجثه کبک و خوش منظر و مولف تذکره اشتباه به سمانی کرده است در دوم گرم و خشک و لطیف تر
از کبک و تندرو و گوشت او زیاده کند جوهر دماغ و فهم و حفظ و ماده منوی و مقوی معده و اعضا و مضر
محرورین و مصلحش ترشیها و خون و زبل و زهره او جالی و رافع بیاض عین و آثار جلد و بقول مهر یارس
پیه او با روغن رازقی جهة درد گوش عجیب الاثر است درونقیون اسم یونانی است و بعربی زیتونیه
نامند گیاهیست برگش شبیه برگ زیتون و از آن درازتر و باریکتر و شاخهای او کمتر از ذرعی و
گلش نارنجی و تخمش مستدیر و از کرسنه کوچکتر و مختلف رنگ و در غلاف کثیفی درشت شبیه بغلاف نخود
و بیخش بطول انگشتی و بقدر ذرعی و منبت او زمین سنگلاخ نمناک و نزدیک دریا میباشد در سیم گرم
و خشک و بغایت مجفف و دو درهم او سم قاتل است در همان وقت و کمتر از آن تا هفت روز و قدر شربتش
تا یکدانگ و مصلحش قی کردن با سرکه و شیر تازه است و ذرور سائیده او قاطع خون و التیام دهنده جراحت
و نطول او محلل اورام و چون در روغن زیتون بجوشانند مسقط دانه بواسیر و قاطع دندان و قطور او را
فع کرم و حمول او مدر حیض و مجرب دانسته اند و جهة درد مفاصل و امثال آن بسیار موثر است و آب
او در تنقیه معادن و تفصیل کردن خفیف الوزن آن از اشیاء مشهوره مجربه اهل صناعة است و ابن بیطار
و غیره او را اسیرد و قوی تر از لفاح بیان نموده اند درویطاریس بیونانی بمعنی ولد البلوط است چه
آن گیاهیست که از درخت بلوط میروید و بر روم میچسبد نوعی از بسفایج و بیخش مشبکه بهم چسبیده و مزغب
و شیرین و با عفوصت و صلب و براق و سیاه و سرخ و تیره رنگ نیز میباشد و برگش مثل برگ نرگس و با جلاء
و تندی و تلخی است در سیم گرم و خشک و یکدرهم او کشنده است بالتهاب و درد شکم و بغایت قابض معده
متعفن و ضماد او جهة کزاز و فالج و مفاصل و خنازیر نافع و قدر شربتش تا یکدانگ و مالیدن سائیده
او بر بدن و زرد پاک کردن و باز تازه نمودن او و در ستردن موی عجیب الاثر دانسته اند دریاس معرب
از دو روس فارسی و نوعی از ورد منتن است کیاه او بقدر شبری و زیاده از آن و از ساق او شاخها
رسته و برگش شبیه برگ کنار و سبز مایل بسیاهی و عدد برگ هر شاخ از سه تا هفت و گلش زرد و مستدیر
و بهی و کوچک و بد بو و تخمش شبیه بفلفل کوچکی در سیم گرم و خشک و با برودت و نیم درهم تازه او مسکر قوی
و زیاده از آن کشنده بخناق و محلل بلغم و سودا و مفتح سده و رافع یرقان و ریاح و گویند چون

در روغن

در روغن طبخ داده بوزن او آرد گندم اضافه نموده با عسل بقوام آورند و بعد از طعام تا شش درهم او را تناول
نمایند در تسمین بدن مجرب است و مضر سینه و مصدع و مصلحش کشنیز و کتیرا است و مولف تذکره در یابس التقسیر
بحد دیگر نیز نموده است و نه الجناس الدال مع السین دستنبویه اسم فارسی درداب است الدال مع
الشین دشیش جبشیش است الدال مع العین دعیاد اسم سریانی اقاقیا است دعیاغیون افیون
است دعثا علک البطم است الدال مع الفاء دفلی بفارسی خرزهره نامند و بیونانی شبریون و سر
یانی رودیون و بعربی حبن گویند و آن نباتیست بقدر دو ذرع و زیاده از آن و برگش بزرگ و عریض
و بی تشریف و دراز و صلب و بدبو و تلخ و تند و گلش خوش منظر و بسیار سرخ و بعضی هم زرد و سیاه
میباشد و درخشنده و بزرگ و چیزی مثل موی بر او مجتمع شده و ثمرش طویل قریب بشبری و بر از جسم مانند پشم
و بیخش دراز و باریک و شور و سرخ و او بری و نهری میباشد و در تمام سال اصل او باقی و در بهار گل میکند
و بری او عظیم تر است و در آخر سیم گرم و خشک و بغایت محلل و مجفف و جالی و برگ و نقیع او سم جمیع حیوان
و بغایت ملتهب و زیاده از نیم درهم او کشنده انسان و استعمال او مخصوص بخارج بدن است و آشامیدن
طبیخ او با شراب بقدر نیم وقیه رافع سم هوام و طلای بخته او که بعد از آن سائیده باشند جهة ورمهای صلب
و درد زانو و کمر و عرق النسا و مفاصل و جرب و کلف و جمیع آثار و حکه و مطبوخ شاخ و برگش با روغن جهة جرب
جمیع حیوان و با افیون در شش جهة درد سر و جمیع قروح آن مجرب دانسته اند و ذرور برگ خشک او جهة
زخمها و حمول او جهة درد رحم و آب برگ گل او جهة جلای رخسار و اصلاح موی معدیل و آب مطبوخ او کشنده
کیک و پسی و ارضه بغایت موثر و روغنی که گل و برگ او در او مهرا گشته باشند و بدستور آب سوخته قرطم
که مقدم گفته است و جهة جرب و حکه و رفع برص از مجربات است و یکدرهم او کشنده بخناق و التهاب و مضر
ننش و مصلحش عسل و بدلش در تحلیل بوزنش جلبه و نیم وزن او برگ الحجر است و از خواص اوست که چون با موی
سر تقطیر کنند قطع شعله گوگرد کند و باعث غوص او شود هرگاه در آفتاب تسقیه کنند جاری سازد و چون او و زنجفر
را باوزن او حنظل تر و مورد تازه و با سرکه که در او بقدر عشر دفلی ملح القلی و عشر نوشادر و عشری از زروت
حل کرده باشند سائیده تقطیر مجدد ثلث کنند و مکرر اعاده تقطیر مجدد نمایند و تسقیه کنند عقد ارضی نارب
نماید و تسقیه معقود بمتقاطر او و نحو آن باعث تشمیع گردد و مولف کتاب برهان در تشقیه و افاقه مجرب
شمرده است الدال مع القاف دقاق الکندر ریزهای کندر است که از او منفشر گردد دقسرقیا بلغه سریانی
بطیخ است دقسایس بلغه سریانی بول است دقطابالون بلغه مربور اسم مشکطرامشیع است دقیق النخل بفار
سی او راکش خرما گویند و آن طلع رسیده است الدال مع اللام دلب بفارسی چنار نامند و آن درختی

است معروف سرد و تر و با قبض و پوست ثمرش بسیار سرد و خشک و با حرارت قلیله و جهت ضماد برگ تازه
او جهت ورم زانو و پخته او در شراب جهت ورم چشم و منع ریختن مواد رطبه و رفع ورم بلغمی نافع و مضمضه او
که در سرکه پخته باشند جهت درد دندان و در شراب جهت سموم حیوانی و ضماد محرق او بغایت جالی و مجفف
و جهت برص و رفع رطوبت متعفنه زخمها و با آب جهت تقشر جلد مفید و ثمرش با پیه جهت سوختگی آتش و نفوخ
گل او که از ثمرش گرفته باشند جهت قطع رعاف مؤثر و بخور او و پاشیدن آب و جرم مطبوخ آن کشنده
جعل است و غباری که بر برگش می نشیند بغایت مفرح صوت و سمع و بصر و قطعه ریه است و مصلحش شیر تازه
دلدل نوع کبر قنفذ است و قنفذ جبلی نیز گویند و بزرگتر بود و در مازندران شال نشی و در دیلم شال
کره نامند و آن حیوانیست قریب بسگ و در پشت او بجای موی خارهای ابلق از سیاهی و سفیدی بقدر شبری
و زیاده میباشد و از قلم باریکتر و طرفین او باتیزی و ذرور سوخته او جهت جراحات بغایت مفید و در
سایر خواص مثل قنفذ است و ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد دلیک ثمر گل سرخ صحراییست مثل
بار گل سرخ بستانی و با اندک شیرینی و عفوصه و زرد مایل بسرخی و بقدر زیتونی و در شکاین گلیک نامند
و بترکی اینبرونی گویند و باصفهان بن گل نامند و گل نبات او برخارتر از گل بستانی و گلش
بی بو و مشتمل بر چهار ورق و جوف ثمر مزغب و محتوی بر دانهای طولانی سفید است و در دوم سرد و خشک
و قابض و رادع و جهت اسهال صفراوی و دموی و تقویه معده و جگر و دل نافع و مضمضه و غرغره طبیخ او
و سنون آن جهت تقویه لثه و خناق مفید و بدلش ثمر گل سرخ بستانی و قدر شربتش تا ده م و جرم او
مورث سعال و مصلحش گلقند است دلبوث اسم عربی بیخ سوسن سرخ صحراییست مثل دو پیاز که بهلو
صق هم باشند و بر پردهای کم با پیاز است و الا بزرگتر از زیرین و بعد از خشکی بسیار صلب میشود و
گلش شبیه بسوسن کبود و سرخ مایل به بنفشی و برگش بسیار کوچکتر از آن و ساقش قریب بذرعی و ثمرش
مستدیر و منبت آن اراضی معموره و مزارع است و در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و جاذب
و جالی و مسمن و مبهی و گویند بزرگ فوقانی محرک باه و زیرین قاطع باه زنان و استشمامش بالیه
جهت قیله اطفال نافع و چون بیخ او را سه عدد در یکرطل پیه خنثی سایند هر روز از نیم رطل تا یکرطل از آن
بپیه بنوشند جهت خشک کردن بواسیر و رفع ریاح آن مجرب دانسته اند و بدستور استشمامش یکدرم
از بیخ او با ماء العسل تا چند یوم همین اثر دارد و ضماد او با کندر و شراب جهت جذب پیکان و خار از
اعضا و با شبلم و ماء العسل جهت تحلیل عرق النسا نافع و طلای او جهت سرخی رنگ رخسار و رفع آثار ... زجه
او جهت گشودن حیض مؤثر و مضر حلق و مصلحش در شیر پختن و قدر شربتش تا دو درهم است دلق اسم حیوا

بنن

نیست شبیه بسمور و در اصفهان موسوره و بفارسی دله نامند گوشت او مبهی و در سایر افعال مثل سمور است
دلقین اسم یونانی نوعی از سمک است و بفارسی ماهی شیر دراز و بدیلمی بچه ماهی نامند سر او شبیه بسر خوک و بی فلس
است سرد و تر قریب الاعتدال و مولد خلط غلیظ و مقوی اعضا و پیه او گرم خوردن و مالیدن روغن او جهت
درد مفاصل و چون در جوف حنظل گداخته جهت گرانی سامعه و او بحتی دندان او بر اطفال جهت رفع فزع مؤثر
است دلم بلغت مصر اسم درشان است دلینس نوعی از صدف است و در مصر ام الخلول نامند و آن ودع
بربریست دلاع اسم عربی بطیخ هندیست دلنع بلغت اهل بیت المقدس نوعی از کلخ است و بیونانی سفید
دلیون نامند دله اسم فارسی دلق است الدال مع المیم دم اسم عربی خون است و خاصیت خون هر
حیوانی در محل ذکر آن مذکور است و مجموع آن محلل اورام و جالی بیاض عینی و برشته او قاطع اسهال و
رافع سموم است دم الاخوین بفارسی خون سیاوشان نامند و آن صمغیست خالص الحمره مایل به بنفشی
و قوتش مدتها باقی میماند و گویند عصاره گیاهی سرخ است و از سقوطره و نواحی هند خیزد و گیاه او معروف
نیست در سیم سرد و خشک و قابض قوی و قاطع خون از جمیع اعضا و منبت لحم و رادع سیلان فضول و جهت
حرارت جگر و احشا و التیام جراحات شمشیر و امثال آن بغایت مؤثر و جهت زحیر و اسهال دموی و صفراوی
و سحج و شقاق مقعد و تقویه معده و لثه و با زرده تخم مرغ جهت قروح امعا و اکتحال او جهت تقویه باصره
و قرحه نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و قدر شربتش از نیم درم تا یکمثقال و بدلش شادنج و عصاره خس است
و چون بلور و شیشه را با آن رنگ کنند صاف تر و رنگین تر از عقیق میشود و در این او عدیل ندارد دماغ
مغز سر حیوانست سرد و تر و دیر هضم و با قوه تریاقیه و مقوی دماغ و مولد منی و طلای او جهت رفع خشکی دماغ
و سرسام و شقاق نافع و مضر معده و مصلحش نعناع و سرکه و انگامه و ادویه حاره است دمعه النبی
گویند صمغ لبلاب است و بغایت جالی و جهت ستردن موی آزموده است دناذم نوعی از لوبیای هندیست
بقدر ماشی و سرخ و شفاف و بر سر او نقطه سیاهی و بهندی سور نامند گرم و خشک و مقوی دماغ رطب و قاطع
سیلان آب دهن و قدر شربتش در مزاج اطفال یکدانگ است دمنیا بیونانی نوعی از ماهی است که سبا
نامند و مذکور خواهد شد دمسیسه بلغت مصر نوع زبون افسنتین است دم التنین و دم الثعبان دم
الاخوین است دمعه العشاق حب النیل است دمیجه اسم فارسی صفر اغون است دمور اسم ترکی حدید
است دمور تیکان اسم ترکی خسک است الدال مع النون دنه بفارسی بید انجیر ختایی نامند و مشهور
حب السلاطین است و گیاه او بقدر ذرعی و برگش مثل برگ بادنجان و از آن رقیق تر و گلش برنگ ثمرش
و دانه او در غلاف رقیق مایل بسبزی و قوتش تا سه سال باقیست و قسم صغیر او بزرگی دانه شبیه به پسته و قسم

نجری شبیه بدانه هیل الجبر غیر منقط و سیاه و کوچک او نیلی اللمل و موث مغص و قسم هندی متوسط المقدار و اغبر
مایل بزردی و بعد از ان هندی است در اول چهارم گرم و بغایت خشک و یابس و در جوف مغز او پرده ا
السیت و ان در سمیت مثل بیش است و بدستور پوست او و باید جدا کرد و هر چه بی پوست مدتی مانده
باشد بدستور از سموم قتاله است و اقسام ان مسهل بلغم و سوداء و جاذب رطوبات خام از مفاصل
و مفتح و جهة استسقاء و یرقان و نقرس و سنگ گرده و مثانه و درد کمر و ورکین و ساق نافع و طلاء
او حافظ سیاهی موی و موث قرحه و تقشر جلد و چون بر لب رسد سرخی او را زایل کند و تکرار ان موجب
برص لب و ضماد او با ماست جهة شقاق و برص حیوانات و با ادویه مناسبه جهة جمیع اورام بارده
داء جاع مفید و قدر شربتش در قوی الابدان یکعدد و در غیر ان نصف عددی است که با مسهلات باشد
و مضر محرورین و یکدرهم او کشنده با سهال مفرط و قطع امعاء و مغص و مصلحش بعد از جدا کردن
پرده درون او کثیراء و نشاسته و گل سرخ و یکشب در آب لیمو که اشنی است و معین فعل او تربد و عصاره
غافث و هلیله کابلی و انیسون و بیاز عنصل و زعفران و سفایج است و بعد از ان خوردن آب
سرد و شیر در بوب حامض و مشوی او را مضرت کمتر و در هوای بسیار گرم و بلاد حاره یابس و نحیف
الابدان استعمال او جایز نیست دندران ارقوات دنقه شلیم است دنوق سپستان است دنقر
ایقر است دنبه اسم فارسی الیه است دندان فیل اسم فارسی عاج است دنبلان اسم ترکی کنفیخ است
الدال مع الواو دوایا اغریا بیونانی نباتیست که در سنگلاخ و زمین سخت میروید ساقش مثل ساق
ریباس و طولش زیاده بر شبری و مایل بزردی و زغب او نیز مایل بزردی و بر سر او چهار برگ مربع شکل
و سبز مایل بسفیدی و بر بالای برگها چیزی میروید بشکل و تخمش در ان و خوشبو و خام و تخم او از ماکو
دانستن در اول ثانی گرم و خشک و با اندک تندی و مقوی معده و مدر بول و ملین طبع و محلل و جهة
رفع اروغ و ریاح شکم و خوشبو کردن دهان نافع است دوسر نباتیست مثل گندم و منبت او گندم
زارها و از ان سه راز تر و درشت تر و دانهٔ او ریزه و با یک خوشهٔ او متفرق و پوست او سیاه و بعضی
از ان سرخ و در هر خوشه دو غلاف یا سه بشکل قبله و دانه او در میان پردهای غلاف و خوش
طعم گرم و با اندک خشکی و منضج و محلل و مسهل اقسام کرم معده و ضماد او جهة اورام صلبه و داء الثعلب
و با آرد گندم جهة عرق مدنی نافع و مضر اثنیین و مصلحش کثیراء و قدر شربتش دو درهم است دوقو بیونانی
اسم تخم زردک بری است شبیه بنانخواه و از ان ریزه تر و با اندک تندی و کیاه او زیاده بر شبری و برگش
مثل برگ رازیانه و از ان ریزه تر و چتر او مثل گشنیز و گلش زرد و تند و زغب دار و خوشبو و تخمش

بسطار

بسطاری انگشتی و باریکتر از ان و قریب بشبری و طعم او مثل زردک و در قزوین کزرا کوبند و در جمیع افعال
قویتر از بستانی است سوای تحریک باه و در جه خواص نبات مذکور شد و مراد از دوقو تخم او است و در سیم گرم و در
دوم خشک و مدر بول و حیض و عرق و مفتح و مقوی معده و باه و دخنه و محلل قوی و با قوه تریاقیه جهة سرفه
کهنه و فضول سینه و سنگ مثانه و درد مفاصل و حب القرع و تحلیل نفخ و مغص و تنقیه رحم و اعانت حمل و گزیدن
هوام و رفع عسر ولادت و بیخ افعال و جهة استسقاء طبلی مجرب دانسته اند و ضماد او محلل ورم بلغمی و قدر
شربتش تا دو درهم و گویند مضر باه محرورین است و مصلحش کثیراء و مضر مثانه و مصلحش مصطکی و بدلش دو وزن
ان تخم زردک و گویند بوزن نیم تخم کرفس است دوقس بلغه یونانی شامل دو قسم نباتست یکی شبیه
بکرفس و خوشبو و تند و تخمش شبیه بانجدان و بری بود و دیگر را برگ مثل گشنیز و گلش سفید و چتر او مثل چتر
زردک و تخمش در طعم شبیه بزردک بری زغب دار و در سیم گرم و خشک و تخم هر دو قسم در افعال و خواص مثل دوقو
و از ان اندک ضعیف تر و تخم قسم اخر را بدیلمی کلیک و اشی گویند چون ساییده و بر جامه خواب بپاشند رفع
از بیت کیک کند و جالینوس دوقس و دوقو را یکی میداند و دیسقوریدوس دوقس را از اصناف زردک
بری شمرده و این تحقیق اخر است و حقیر اقسام او را مشاهده نموده است دود البقل بفارسی کرم سبز
نامند و ان حیوانیست شبیه بهزار پا و از ان کوچکتر و در غایت سبزی و در سبزه زارها و در برگهای سبز بهم میرسد
و خشک و تازهٔ او با رطوبت و مالیدن او با روغن زیتون جهة گزیدن جانوران و آشامیدن او جهة
رفع سموم مشروبه نافع است دود الزبل کرمیست زرد رنگ که در مزبله متکون میشود تکرار ضماد مطبوخ
او در روغن زیتون جهة قرطسه که مقدم کچلی است و رفع داء الثعلب مجربست و مالیدن روغن او جهة
بواسیر و امراض مقعد مفید دوادم بالف و بی الف چیزیست مثل صمغ و سرخ مایل بسیاهی و در جوف در
ختهای کهنه متکون میشود در افعال قایم مقام مومیاییست دود الخشب العفن کرم درخت کاج است قریب
الطبع دیکمثقال او سم قاتل است و ضماد کوبیده او در کمیزش در مهاوازاله کلف و زخم کردن عجیب
الفعل است دود الخل کرمی که از سرکه و شراب بهم میرسد ضماد او رادع و محلل و مقوی اعصاب است
و سعوط او جهة رفع کرمی که در دماغ بهم رسد قوی الاثر است دود القز کرم ابریشم است در او تخمی
است ریزه و مدور کبود رنگ که در لتّه بسته در زیر بغل نگاه داشته بعد از بیست روز در اوایل فصل
بهار متکون میگردد و شبیه بمورچه است و بتدریج قریب بچهل روز بزرگ شده سفید میگردد و در بین ایام
شش روز اصلا برگ توت نمیخورد بار اول یکروز و بار دویم دو روز و بار سیم سه روز و بعد از پیله بر
خود تنیدن رنگش سرخ و بهیئت دانه خرما میشود و بعد از چند روز که پیله را سوراخ کرده بیرون می اید

مثل جز

سفید لون و پردار میباشد و نر ماده او با هم جفت شده در عرض سه چهار روز تخم خود را ریخته میمیرد
و از رعد و ریاح مغربی و مرور زنان حایض فاسد میشود در اول گرم و در دوم تر و سه درهم از خشک
سائیدهٔ او با مرق آرد گندم که چند روز بدستور بیاشامند در تسمین بدن و نیکو کردن رخسار را
بغایت مفید و تعلیق مرغ او در روغن کنجد جهت اورام و خناق و آشامیدن آن جهت خفقان
نافع و تعلیق خشک او با پارچهٔ سرخ جهت رفع تب موثر است دوام شامل درخت مقل و بلوط مستدیر
است دواء النعمت بلغهٔ مصر اسم سلیمانی است دوادمس اسم فارسی دربانس است دورس شوکران
است ددود عراد نبات دردان است دو دهوی دلبوث است دوقوبری و دوقاعر یادوا
یا اغربلت دوس مار الحدید است دودم بلغهٔ مغربی خرما است دواء الخطاطی خالیدونیول است دوام
ثمیه خبطیا است دوال طالیسفر است و بلغهٔ هندی اسم خاک است دوباروج کاکنج است دود القمر
مزو دود الصاغین قرمز است دواء البحر بیخ نزوک است دویره نوعی از لوف است دوقوقینا
یونانی حنظل است دوقص بصل است دویار رخمه است دوقطماس مشکطرامشیع است دوال اسم فار
سی اکشنه است دوشاب خرما دبس است دوشاب اسم فارسی میفختج است دوغ اسم فارسی مخیض
است دوده اسم فارسی دخان است دوکی اسم ترکی ارز است دولی اسم ترکی حلبه است دوشان
اسم ترکی ارنب است دوشای قوردی اسم ترکی خنفسا است دونه اسم هندی مرزنجوش است دودکم
هندی لبن است دودی بنکن اسم هندی بادنجان بری است الدال مع الهاء دهن البلسان کیفیت تکون
او در بلسان مذکور شد بهترین او تازهٔ قوی الرایحه خالی از حموضه است که شبیه باب بسیار تیزهٔ مایل
بسرخی باشد و زرد و حل شود اب را القوام تر کند و در ته اب نشیند و شیر را منجمد سازد و چون بر لباس
پشمی چکد از شستن باب اثری از ان نماند و در جوشیدن زبان را اندکی بگزد و با قبض باشد و هرچه
در او این اثار نباشد مغشوش است و خوب او را قوه تا چهل سال باقی است و آنچه از شاخ و برگ
بلسان و روغن زیتون بعمل آورند قریب القوه او است و آنچه بالفعل متعارف است از جهت عدم
درخت بلسان که در عین مس لبعه از شاخ و برگ بشام و میعه سائله و قباله و روغن تخم ترب با
تسویه گرفته در ده مثل آن از روغنهای کهنه میجوشانند تا ربع بماند و صمغ درخت کاج را چون
در روغنها حل کنند اکثر اثار او را دارد و بسیار رشته باو میباشد و در سیم گرم و خشک و مدر بول
و حیض و مخرج جنین و مشیمه و تریاق لحوم هوام و خناق النمر و سایر سموم و ملین صلابات و محلل
مواد بارده و مقوی عصب و رحم و قوه باصره و آشامیدن او جهت اخراج زلوی حلق و سرفه و رعشه و امراض
دماغی و عصبانی

دماغی و عصبانی و عسر بول و اخراج حصاة و قرحهٔ مثانه و ضیق النفس و ربو و نفس الانتصاب و درد کلو و حرقة البول و سلس البول و امراض مقعد و ضماد او جهت اسهال مزمن قضیب و رفع لرزه و نقرس و رنگ و ضیح و درد های
رطوبی و جراحات و پاک کردن چرک آن و حمول از جهت اعانت حمل و درد رحم و قطور او جهت درد گوش
و اکتحال او جهت ابتداء نزول آب نافع و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش بگوزن و نیم تا دو وزن او
روغن زیتون کهنه است با روغن راز قی که حب بلسان در آن جوشانیده باشند و روغن ترب بهتر از
سایر ادهان است در بدل آن و چون روغن زیتون را هفتاد بار با مثل او آب صاف بجوشانند تا ابهها
سوخته روغن بماند در جمیع مواد و خواص بدل او است و اکثر مجربین بهتر از او دانسته اند دهن با
صطلاح اکثریان زیبق است و بعرف اطبا جرمیست که از اشیا بظرف مخصوصه حاصل شود و روغن
حبوبات و آنچه از گلها و شکوفها و غیر آن گیرند هر یک در مکان خود مذکور شده و متبوع آنچه از
قرع معکوس تقطیر کنند قوی تر از اقسام و طریق هر یک در دستور اول مذکور است دهن السوس
الاسمانجونی دهن ابرسا است و در حرف الف مذکور شد دهن الزفت در حرف را مسطور است دهن
البزر روغن تخم کتان است و در کتان مذکور است دهن المبارک و دهن المنقل روغن اجر است
و مذکور شد دهن الاترج روغن ترنج است و مذکور شد دهن الحل بجای مهمله دهن سمسم است دهن الخل
بجای معجمه از مرکبات و در باب اول آن در دستور ثانی مذکور است دهن الجل بجیم روغن گل سرخ است
دهن عسلی او مالی است دهن الخلوق روغن زعفران است دهن الحجر نفط است دهن البطم روغن
درخت بطم است دهن حب البطم روغن حبه الخضرا است دهام رصاص السود است دهنه اسم شبه است
دهشت اسم فارسی غار است دهن الصوابی روغنیست که از روغن تخم کتان و روغن زیتون و سند
روس میسازند و در سندروس مذکور است دهنج بفارسی دهنه فرنگ نامند و آن سنگی است که در معا
دن مس و نقره و غیر آن از بخار آن معدن متکون میگردد مثل زبرجد که از معدن طلا بهم میرسد و دهنه
نحاسی ز بخار معدنی است و بهترین او سبز و تیره است که در حین صافی هوا صاف نماید و در تیره گی آن تیره
و فرنگی عبارت از او است و بعد از و طاوسی مایل بسرخی و شفاف و بعد از آن زرد و زبون ترین او
طاوسی مایل بسیاهی است و آنچه سائیدهٔ او زرد باشد طلایی نامند و هرچه محک او سفید گردد نقره و سرخ
آن مسی و تیره و سیاه آن را آهنی گویند در چهارم گرم و خشک و بعضی سرد و خشک دانسته اند و جالی و ملطف
و نیم درهم او مادهٔ زهر سموم و سم قاتل غیر مسموم است بجراحت کردن امعاء و علاج بدبر بنیت و اکتحال او جهت
تقویه باصره و قلع بیاض چشم مجرب و رافع احتباس بول دواب است اکتحال او از خواص غریبه است

وطلای او بسر که جهت قوبا و سعفه سوداوی و بهق و برص و سعوط محکوک او با آب سداب جهت رفع صرع
و سعد بل و بدستور نفوخ او با مشک تا سه دفعه همین اثر دارد دهانوره اسم هندی جوز ماثل است دهن
اسم هندی بلت است دهون اسم هندی دخانست دهاهنا اسم هندی شقاعی است دهنه فرنگی اسم
فارسی داهنج ذهبی است الدال مع الیاء دیوداد اسم فارسی است و بعربی شجر الجن و اهل هند و صنوبر هندی نامند
و منبت او بلاد هندست وان درختی است کوچک مایل بسیاهی و شاخ او شبیه بشاخ رز نباد و با اندک
تندی و تلخی و شیر او تند و محرق و معطش و در چهارم گرم و در سیم خشک و از سموم قتاله و جمع او مشکور اهل
صناعت و گویند نگاه داشتن او باعث اطاعت جن میشود و ضماد او جالی و مقرح جلد و جهت اورام
بارده نافع و سایر اجزای دیودار در سیم گرم و خشک و آشامیدن سائیده او جهت استرخا و فالج و لقوه
و امراض بارده دماغی و سکته و صرع و ریزانیدن سنگ مثانه و گرده و رفع اسهال بلغمی و نشستن در طبیخ
او جهت خروج مقعد نافع و مضر شش و مصلحش صمغ عربی و روغن بادام و قدر شربتش تا یکدرهم است دیفروجس
یونانی بمعنی مضاعف الاحراق و بر سه قسم میباشد یکی معدنی وان خاکی است که از جاه قبرس بیرون
آورده در آفتاب خشک کرده میسوزانند دوم قسم خاک مس است که بعد از گداختن در بوته میماند و در طعم
و قبض مانند مس است و قسم دیگر مرقشیشای سوخته است و قسم اول و ثانی مستعمل و گرم و خشک و بسیار
مجفف و جهت جراحات خبیثه و قلاع و جوشش دهان و التیام زخمها و لهاة منقطع و حبس خون آن و قروح
عانه و مقعد و برون گوشت زیاده و نرم کردن و کم کردن موی و با موم روغن جهت تحلیل و سلعه و خشک
کردن قروح سر و نفوخ او در حلق جهت انتهای خناق نافع و آشامیدن او کشنده است دیبساقوس
یونانی بمعنی دایم العطش وان هم قسم از خار است ساقش دراز و خاردار و برگش محیط ساق و شبیه برگ
کاهو و بر هر بندی از ساق دو عدد برگ دراز خاردار مزغب و در بیرون و درون برگش برآمده
گیاهها مثل حباب و خاردار و طرف برگ متصل بساق مجوف و عمیق و آب باران در آن جمع میشود و بر سر
شعبه که از ساق رسته چیزی شبیه بسر خار نبت و خاردار و بعد از خشکی سفید میشود و چون بشکافند
در جوف او کرمهای ریزه سفید شفاف میباشد و قوتش مدتها باقیست در دوم گرم و خشک و مجفف
و با قوه تریاقیه و جالی و آشامیدن نقیع و محلول او در آب سه روز متوالی جهت سپرز و تحلیل خلط
غلیظ و تفتیح و رفع لزوجت او مقوی قصبه ریه و جگر و مدر بول و مخرج کرم معده و محلل خناق و ضماد
او جهت ثالیل و قروح نهدیه سر و ضماد بخته او جهت حس کردن عضو که ادراک الم بریدن و سوختن نکند و طلای
مطبوخ بیخ او بشراب جهت شقاق مقعد و نواصیر و تقمید سر او که بجای ثمر است بعد از نخی بر موضع گزیده

افعی و غیران

افعی و غیران جهت رفع سمیت نافع و چون در پارچه بسته در شیر حل کنند و از ان قدری در شیر دیگر ریزند باعث
انجماد آن میگردد و چون کرمهای جوف ثمر او را در پوست حیوانی بسته بر گردن و بازو به بندند جهت رفع تب
ربع موثر دانسته اند و مضر گرده و مصلحش صمغ و شربتش تا سه درم است دیک بر دیک اسم فارسی است و مرکب
موش عملی بزر گویند وان رزنیخ و آهک و زنجار است و زیبق که مجموع را سائیده در دیک مضاعف تصعید
کنند از جمله سمومات قویه و تند است و جهت بردن گوشت متعفن زخمها و قلاع خبیثه و قروح سائیه و آکله
و تجفیف رطوبات و قطع سیلان خون جراحات و با عسل جهت قلع آثار جلد و دانه بواسیر موثر است دیا
افودون اسم یونانی شربت توت است دلیم حمام است دیاخوبطیس جوارش کمونی است دیا
قودا اسم یونانی شربت خشخاش است دینار اسم سریانی تخم کشوث است دینار دیه اسم فارسی قسم از حزاه
بری است دیک اسم عربی خروس است و در دجاج مذکور شد دیوباقونیطس اسم یونانی اصل اللوف است
دیو عطانس دیفروجس است دیوسیر بلبوس است دیو انجیر نعنع بری است دیو اسپست خندقو
قای بری است دیو جاد اسم فارسی عوسج است دیوجه اسم فارسی علق است حرف الذال مع الف
ذاقنی اسم یونانی غار است ذامایسکینا اسم رومی راجاص است ذاقنی الاسکندرانی گیاهیست برگش قریب
به برگ غار جبلی شبیه برگ مورد و از آن بزرگتر و سفید و طول شاخها بقدر شبری و از ساق و مابین برگ
ثمری رسته بقدر نخودی و سبز مدور و سرخش خوشبو و شبیه بعود و تند طعم در دوم گرم و خشک و مدر و مخرج جنین
و جهت تقطیر و حبس البول و حیض نافع و قدر شربتش از بیخ و ثمر تا دو مثقال است ذاقنی دیلاطیس یونانی بمعنی
شبیه الغار و قسم از مازریون عریض الورق است و بمغربی مارزو در شام بقله نامند ساقش بقدر ذرعی
و شاخهای او بسیار باریک و از نصف ذراع میروید و پوست شاخهای قوی و لزج و گلش سفید و ثمرش بعد از
رسیدن سیاه و دانه او کوچکتر از حب الغار و در آخر سیم گرم و خشک و حار و مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظه
و مقیئ و مدر حیض و محلل و مفتح و جالی جلد و رافع آثار و استعمال او شیاف جایز نیست و قدر شربتش از برگ
سه قیراط و از ثمر تا پنج عدد و مقطع و محرق خلط و مصلحش نشاسته و کتیرا و بدلش دو وزن او مازریون
است الذال مع الباء ذبل پوست سنگ پشت هندی است و گویند استخوان اوست بغایت سیاه و بعضی
اجزای او مایل بزردی و براق و صلب در دوم سرد و خشک و جالی و بغایت قابض شرب محکوک او مسقط
بواسیر و با عسل جهت التیام قرحه قصبه ریه و نفث المده و تب ربع و ضماد او جهت اورام و سرطان و خنازیر و
اسقاط بواسیر و طلای سوخته او با سفیده تخم مرغ جهت شقاق کعب و شق رحم که از ولادت بهم رسد و شقاق
مقعد و خروج آن نافع و فرزجه او مانع سیلان رحم و اسقاط جنین و جهت تسهیل ولادت مفید و مفر

جگر و مسهلش سیب و قدر شربتش تا دو درم و بدلش استخوان قنفذ و شانه او بالخاصیه جهت رفع نخاله بن موی
مؤثرست و چون او را با چوب داری که آدمی را از گلو کشیده باشند و قدری خاک قبر مقتول بخور کنند در
منع سحر و فتنه مجرب دانسته اند و بدستور در اصلاح مناعفیس مؤثرست ذباب بفارسی مگس نامند و
نگون او از فضلات در اول گرم و سفید است و کمتر عزرنگ مفته بر بهم میرساند و از کافور و زرنیخ و روغن
زیتون میگریزد و گویند چون صورتی مگسی از کندش و زرنیخ ساخته در محلی بگذارند [illegible] نیاید
در اول گرم و تر و بهترین او سیاه و بعد از ان ازرق است و زرد او خالی از سمیت نیست و جاذب و
ضماد او محلل اورام و رافع گوشت زیاده جراحات و مانع انتشار موی و داء الثعلب و حکه و قوبا و چون
سر او را انداخته بر موضع گزیده زنبور بمالند رافع الم آن و جاذب سم است و تکرار ضماد او جهت داء
الثعلب مجرب و جهت تحلیل ورم چشم و رفع گوشت زیاد پلک و شعیره آن آزموده و نفوخ سوخته او در
مجرای بول جهت رفع احتباس بول مؤثر و آشامیدن او را با شراب جهت عسر ولادت مجرب دانسته اند و
محمد بن احمد گوید که خوردن پخته و خام او را آزموده جهت تقویه باصره و مانع جمیع آفات چشم مجرب یافته
شد و سرکبی مگس را چون با آب و عسل بنوشند جهت ازاله مغص و قولنج و خناق مجرب یافته اند
و چون چند روز بخورند و در آفتاب بنشینند محل برص پوست انداخته زایل میگردد و بهترین از اطر
بلال است و روغن او که مگر مگس را در روغن کنجد کرده در آفتاب گذاشته صاف نموده باشند جهت
رویانیدن موی مجرب است الذال مع الراء ذراریح بحاء مهمله حیوانیست بقدر زنبور و بهی و بدبو
و با نبات تازه میباشد و بترکی الاکلنک و بدیلمی وارسنی نامند و [illegible] اصفهان قسم از سین است
و بهترین او موجود در گندم زار است که مایل بسیاهی و سرخ با خطی طرز ذباشند و سبز و سرخ و زرد
منقط بسیاهی و سایر اقسام غیر مستعمل اند در آخر سیم گرم و خشک و بسیار تند و مفرح جلد و از سموم
قتاله و مقطع و مفتح و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و رافع سبزه و محرق او [illegible] مستعمل
است و خوردن محرق او با مرق گوشت گاو و بدستور با روغن زیتون جهت رفع خوف سگ دیوانه
گزیده بهترین ادویه است و قطعهای خون منجمد با بول شارب او دفع میشود و عوام را اعتقاد
آنکه سگهای کوچک بسبب گزیدن سگ دیوانه متکون شده و این دوا اخراج آن میکند و در اخراج سنگ
گرده و مثانه بغایت مؤثرست و بجای احراق هرگاه بپارچه پیچیده ببخار سرکه جوشان بدارند
باعث تلطیف او میشود استعمال جایزست و ضماد او جهت داء الثعلب و برص ناخن و با قیروطی
جهت قلع ناخن فاسد و رویانیدن ناخن صحیح و با سرکه جهت جرب و تقشر جلد و بهق و برص و قوبا

وگزیدن

وگزیدن عقرب و ثالیل و رفع قمل و بقایای جدری و نمش و اکتحال او جهت ناخنه و روغن زیتون که در
او جوشانیده باشند جهت رویانیدن موی ابرو و داء الثعلب و گرانی سامعه و درد گوش نافع و قدر
شربتش یک عدد سوخته آن آورده زیاده کشنده است بدرد مثانه و مغص و بول الدم و غشی و تب بسیار
تند و اختلال عقل و چون قسم سیاه منقط بسرخی را در روغن کنجد شش ماه در آفتاب گذارند تدهین
او جهت [illegible] ابتداء کلی و قلع مزمن آن مجربست ذرقح بتشدید راء واحد ذراریح است ذرقیون
عنب الثعلب مجنون است ذرق بضم اول و فتح ثانی حندقوقای بستانی است ذرة جاورس هندیست
و آن دانه البته شیرین و سفید و نباتش مثل گیاه ارزن و سرد و خشک و قوی الغذا و غلیظ تر از دخن
و مجفف و حابس اسهال و در جمیع افعال مانند خندروس و مصلحش روغنها و شربتها است ذرة مکه
خندروس است ذردیس طبهوج است ذریاس نافسیا است ذرق بجزم ثانی سرگین طیور است ذرق
الطیر خرء قطا است الذال مع الفاء ذفری اسم عربی سداب بری است و هرچه کریه الرایحه باشد
بدستور ذفرا نامند الذال مع القاف ذقل قطر اسالیون است الذال مع الکاف ذکر بجزم ثانی
زراوند طویل است الذال مع النون ذنب الخیل بنج نباتیست با صلابه و نوعی از لحیة التیس دانسته
اند منبت او کنار آبها و شاخهای او بسیار و مجوف و مایل بسرخی و با خشونه و پر گره و گرهها با هم متصل
و پر برگ و باریک شبیه برگ اذخر و از گرهها رو بیده و در اطرافش شبیه بدم اسب و بر اشجار مجاور
و منتشر میگردد بیگل و ثمر و بعضی گویند گلش مابین سفیدی و کبودی است و قوتش به تنهایی باقی میماند در
اول سیم و در آخر آن [illegible] و قابض و بی لذع و قاطع نزف الدم و نفث الدم و جهت قرحه امعا و جراحت
مثانه و سرفه و عسر نفس حاره و اقسام اسهال حاد و استسقا و ورم حار جگر و امراض سینه و گرده
شرب او جهت التحام فتق و التیام روده مقطوع مؤثر و ضماد او جهت التیام جراحات عظیم و عصب
مقطوع و فتیله امعاء و ورم مقعد و اورام حاره اعضاء و سعوطات او جهت رفع رعاف نافع و قدر
شربتش یک درهم و مولد سودا و مصلحش شکر و روغن بادام است و بدلش الجبار ذنب السبع گیاهی است
ساقش بقدر دو ذرع و در سفل آن مثلث و اعلی مستدیر و با خارهای نرم متباعد و برگش شبیه برگ
گاوزبان و مزغب و از آن کوچکتر و مایل بسفیدی و اطرافش خاردار و در سرهای او چتری مستدیر و مزغب
و بنفش رنگ و جسمی در وسط او رسته مانند موی و پشم در دوم خشک و در اول گرم و قوتش تا سه سال
باقی و با رطوبت لزجه و قوة قابضه و جهت رفع اورام سعدبل و جهت التیام جراحات و تسکین درد مفاصل
و بیخ او جهت مستحکم نمودن استخوان شکسته شرب او ضماد نافع و طلای عصاره او جهت استرخای اجفان

سفید و مصدع و مصلحش کثیرا و بدلش عنب الثعلب و قدر شربتش یک مثقال است **ذنب العقرب** نزد جالینوس
خار بوما است و بعضی گویند ثمر گیاهیست شبیه بدنبال عقرب و زرد رنگ و نبات او کم برگ و در ریزه و در
بلاد سرد کمتر میباشد در دوم گرم و خشک و جهت سم عقرب و سایر سموم بارده نافع است **ذنب القط**
باصطلاح شام گیاهیست برگش شبیه ببرگ بلوط و گلش زرد و بیخش شبیه بشلغم و ظاهر او سیاه و باطن
برنگ خون و ضماد او با سرکه جهت گزیدن اژدهای بحری و تسبیح (?) بحری نافع است **ذنب الخروف** گیاهیست
بیخش باریک و شاخهای او سفید و مجوف و برگش متباعد و شبیه ببرگ راس (?) و گلش زرد و شبیه بگل
رشاد بری و تخمش باریک و طعم او مایل بتلخی و تندی و با اندک لزوجت در آخر دوم گرم و در سیم خشک و عصاره
او بدستور رسانیده برگش جهت بیاض چشم بی‌عدیل و جهت گزیدن سگ دیوانه قبل از آنکه از آب خوف
کند بسیار موثر و مسکن مغص و محلل ریاح و قاطع خون و رافع سپرز و مفرح کرده و مصلحش نشاسته و
شربتش تا یک درم و بدلش ربع آن بخور مریم است **ذنب الحردون** ذنب الخروف است **ذنب الفار**
لسان الحمل است از جهت شبیه بودن خوشه او بدنباله موش **ذنب الفرس** بلغه شام ذنب الخیل است
ذنب اللبوه ذنب السبع است **الذال مع الواو** **ذو ثلث حبات** زعرور است **ذو الف ورقات** مریافلن
است **ذو مائه شوکه و ذو مائه راس** قرصعنه است **ذو خمسه اوراق و ذو خمسه اقسام و ذو
خمسه اغصان و ذو خمسه اصحه** بنطافلون است **ذو خمسه اصابع** انثی است **ذو ثلثه ورقات**
شامل چند فوفاو گیاه خفیه الثعلب و قفقفص و طریفلن است **ذو ثلث شوکات** شکاعی است **ذو ثلث الوان
و ذو ثلثه اوراق** طریفلن است **الذال مع الهاء** **ذهب** بفارسی زر و طلا نامند معتدل مایل بحرارت
و مقوی دل و حرارت و رطوبت غریزیه و مفرح و جهت خفقان و وسواس و جذام و جنون و انواع بواسیر
و امراض سوداوی و صفراوی و یرقان و سپرز ضعف کرده و سنگ مثانه و رفع هموم و محلول نخاله او که
با مروارید در آب نرنج حل کرده باشند جهت جذام مجرب و بدستور جهت زحیر و اسهال و موی و محلول او با
نوشادر قفقطا و جهت اخراج سم مجرب و طلای آن محلل اورام و جهت داء الثعلب و داء الحیه و بهق و برص و
اکتحال او جهت غلظ اجفان و بیاض و غشاوه و گمنه (?) و انا شش (?) او در تنقیه عرب جهت رفع آن مجرب
و میل سرمه که از آن ساخته باشند جهت تقویه بصر و منع رمد و درد چشم و ذرور او جهت اکله و سنون او
جهت درد دندان و امساک او در دهان جهت رفع بد بوئی آن و انگشتری او جهت داخس و ام صبیان و مفاصل
موثر و تعلیق خالص او را جهت رفع فزع اطفال مجرب دانسته‌اند و لیثاوس این خاصیت را جهت خصوصی
دانجری بقدر خردلی که در نهایت صلابت میباشد و باطلای معدنی متکون میگردد دانسته است و لعب باطلا

و دیدن او

و دیدن او مورث رفع هموم و باعث سرور و تقویه دل است و چون گوش را با سوزن طلا سوراخ کنند
هیچ وقت التیام پذیر نگردد و گویند مضر مثانه و مصلحش عسل و مشک است و اکثر را اعتقاد آنکه اصلاح
ری در او نیست و چون طلا را بنهجی محق نمایند که از اجساد چیزی داخل نباشد خصوصا ادویه سمیه در آن توقف.
خوردن او باعث طول عمر و رفع جمیع امراض سوداوی و حفظ صحت است و در این امور چیزی عدیل
او نیست و طریق حل و سحق و در دستورات مذکور است و قدر شربتش از یک قیراط و نیم است تا یک دانگ
و بدلش با قوت محلول و چون از طلا بشکل هلیله ساخته در خواب و بیداری صاحب توحش مزمن و خفقان و
و خیالات سوداوی در دهان نگاهدارد رفع جمیع اعراض مذکوره میشود **ذئب** بفارسی گرگ
و بترکی قورد نامند حیوانیست معروف و مزاجش در سیم گرم و خشک و جگرش جهت امراض جگر بغایت نافع و
با آب و شراب رافع استسقا و تبهای بارده با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس جهت سپرز نافع و غاث (?)
مقوی افعال او است و قدر شربتش یکدانگ و سرگین او بسیار گرم و محلل قوی و بهترین او بسیار سفید
است که با خشونت باشد و آشامیدن او تا یک مثقال با آب گرم و با شراب سفید و بدستور با فلفل
فلفل و نمک جهت قولنج سریع الاثر است تعلیق او و غرغره آن با عسل جهت خناق بلغمی بغایت مفید و بخور او
باعث جمعیت موش در آن موضع و بول و خون او قاطع حمل زنان است با و حمولا و بدستور خصیه او همین اثر دارد
و قاطع شهوة ایشان است و ارسطو فرموده که یک مثقال خشک آن با آب تره تیزک جهت درد پهلو و سینه و با صعتر
جهت درد تهیگاه بسیار نافع است و زهره او بقدر دانگی با عسل جهت تب ربع و قولنج و استسقا و یک نخود
او با مطبوخ جهت تقویه باه بی‌نظیر و بدستور طلای آن در این باب موثر است و رافع تشنج و کزاز و جراحت
عصب و سعوط آن جهت نزلات عظیم و با آب چغندر رافع حمره چشم در همان ساعت است و با قلیلی مشک
جهت صرع و اکتحال او با عسل جهت تیرگی چشم و نزول آب و ضمادش با درس جهت بهق و برص و با ادویه مناسبه
جهت تقشر جلد و داء الثعلب و درد مفاصل و قدر یکدانگ از پیشش خشک کرده او با شیر تازه جهت تب ربع
و امراض پیشش بغایت مفید و پیه او جهت داء الثعلب و داء الحیه و ورم مزمن و یک قیراط از دماغ او با شیر
مانع صرع و بخور موی او سبب گریختن هوام و ضماد استخوان ساق محرق او که با ذکرش سوخته باشند جهت
بواسیر و طلای موی محلول او بنوشادر محلل اورام و او گیختن دنباله او در چراگاه کاو باعث نفرت گرگ
از آن مکان و پوشیدن پوست گوسفندی که گرگ گرفته باشد مورث خارش بدن و تعلیق هر دو چشم او مانع
صرع و اذیت هوام و سباع و دزدان و چون در پوست گرگ بپیچد نگاهدارند جهت غلبه برخصم و محبوبی
در نظر خلق موثر و تعلیق کعب او بر زانو جهت رفع درد ریح زانو و زحمت حرکات مفید و چون سر او را

در خوابگاه گوسفندان دفن کنند گوسفندان از خوف هلاک شوند در صورتی که از شقر محل گریزی نداشته باشند
و چون در برج کبوتر گذارند مار و سایر موذی داخل نگردد و چون سر او را در ممر سیلاب دفن کنند دیگر سیلاب
از آن ممر جاری نگردد و مجرب دانسته‌اند و چون صداق نامهٔ زنان را بر پوست گوسفندی نویسند که گرگ گرفته باشد
هرگز مابین زوج و زن الفت نباشد و چون دندان پیش او را در آن پوست پیچیده در منزلی دفن کنند باعث
تفرقهٔ اهل منزل گردد و گویند چون زهرهٔ او را لطوخ کرده مجامعت نمایند دیگری قادر بر جماع آن زن
نگردد و گویند تا گرگ دیوانه نشود گوشت آدمی نخورد **حرف الراء مع الف راسن** بیخ نباتیست خشبی و ر
نگش مابین با قوتی و سبزی و سفیدی شعبه دارد و برگش عریض و دراز و قسمی را شبیه برگ عدس و درشت‌تر انبوه
و از ساق آن روییده و بر روی یکدیگر و گلش مایل بکبودی و دانه‌اش مانند قرطم و با اندک تلخی
و طعمش با تندی و خوشبو و گویند بیخش زرد و بسطبری انگشت خنصر و پوست او سیاه و رقیق و سطبر
بالای او بیشتر از اسفل و مستعمل بیخ او است و بعضی گویند که او بیخ سوسن کوهی است در اول سیم گرم و
خشک و با رطوبت فضلی و جلا و مقوی معده و دل و مثانه و مفرح و مفتح سده جگر و سپرز و قوتش
دو سال باقی است و با قوهٔ تریاقیه و جهت قطع اخلاط غلیظه سینه و نشو و تقطیر بول رطوبی و مالیخولیایی
مراقی مفاصل و درد کمر و تقویت باه و فم معده و هضم و رفع اختلاج و تحلیل نفخ و طبیخ او جهت احتباس
بول و حیض و حزن که بمشارکت معده باشد و مطبوخ او با شراب جهت زهر هوام و سموم بارده و نطول
او جهت شقیقه و امراض سر که بلغمی باشد و تحلیل اورام و قطور او جهت دوی و طنین و بخور او جهت گشودن
حیض و ضماد برگش جهت شکاف عضلی نافع و مضر محرورین و مصدع و اکثارش مفسد خون و قاطع باه
و مصلحش سرکه و ربوب حامضه و حمره بنفشه و قدر شربتش دو درهم و بدلش بوزن او ایرسا و گویند
قسط شیرین است و شرابی که از آن ترتیب دهند معروف است بشراب ملنکه و باعتقاد جالینوس در جمیع
افعال مذکوره بهتر است و چون راسن خشک را جوشانیده از آب بیرون آورده یکشبانه روز در آب
سرد گذاشته بعد از آن در طلا که قسمی از جواهرات است بیست روز خیسانیده هر روز دو مثقال تناول نمایند
جهت تقویت معده و فساد هضم و برانگیختن اشتها بیعدیل است و از دانهٔ راسن که عددی بلع نمایند جهت
رفع سرعت انزال مجرب دانسته‌اند و بخور او جهت تقویت دندان و انداختن کرم او و طلای آن جهت
نیکویی رخساره با عسل جهت رفع آثار مؤثر است و شیخ الرئیس فرموده که قسمی از راسن که برگش شبیه بعدس
است و زرد رنگ و کوچک مقدار گیاه او پر برگ و شاخهای او منبسط بر روی زمین و منبت آن کنار
دریا و زمین نمناک است خوردن او درد گزیدن هوام را در ساعت تسکین میدهد **راوند**

بفارسی

بفارسی ریوند نامند و آن بیخ اسلیس است و بهترین او چینی است که سرخ مایل بزردی ثقیل الرائحه باشد
و بعد از آن قسم ترکی زعفرانی رنگ کم بو و بعد از آن خراسانی و زبون‌ترین او زنجی سیاه براق صلب
است و ریوند دواب خشبی کثیف میباشد و بیخ ریباس الجبل قریب بظاهر زمین است باریک و سیاه
و غیرمشابه بریوند است و چون بقدر دو سه ذرع حفر نمایند ریوند ظاهر میشود مرکب القوی و در
اول دوم گرم و خشک و مسهل بعضی اخلاط غلیظه و رقیقه و خام و با قوهٔ قابضه و مقوی قوهٔ جاذبه
جگر و باد زهر سموم بارده و مجفف و محلل ملطف و جالی و مدر بول و حیض و منضج و مقطع و مفتح
سدهٔ جگر و سپرز و امعا و مبرد بالعرض بسبب شدت تحلیل و جهت تنقیه امعا و تحلیل نفخ آن و انواع
استسقا و تخمه و مغص و ورم بارد احشا و یرقان سردی و رفع اسهالی که از سده ماساریقا
باشد و با گل سرخ و فوها بعض جهت اسهال بالخاصیه رافع تبها و حرارت غریبه و جهت درد گرده و مثانه
و رحم و خفقان و قرحهٔ امعا و نواصیر و بواسیر و تب ربع نافع و با جاوشیر و مطبوخ زبیب و بسفایج
جهت قولنج ثفلی و بلغمی و با آب پرسیاوشان جهت سنگ مثانه و آب لسان الحمل جهت قطع نزف الدم
و با هلیله کابلی و غاریقون و صبر جهت تنقیه دماغ و انواع صداع بارده و صفراوی و شقیقه و فالج
و دوار و کزاز و جنون و نزلات و با شراب ریحانی جهت فسخ عضل و عصب و سستی آن و با طبیخ اسارون
و قنطوریون جهت عرق النسا و تبهای بلغمی و ضعف و مفاصل و درد آن و با زرشک و صندل جهت
ورم حار مزمن اعضای باطنی و مقوی آن و با انیسون جهت فواق و آروغ ترش بمد تهی کله و فنوق در
دهن داشتن و آب او را فرو بردن جهت نفث الدم و سده و ورم سینه و ربو و بهق و طلای او جهت ضربه
و سقطه و ضمادش با سرکه جهت کلف و قوبا و آثار ضربه و با لعابها جهت ورم حار مزمن و با فوانیض
جهت استحکام استخوان مخلوع و طلای او بین الکتفین جهت رفع خوف قلب نافع و مضر سفل و مصلحش صمغ و گویند
مضر مزاج اطفال و صفراست و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش در امراض معده و جگر یکوزن و نیم او
گل سرخ و خمس آن سنبل است و عصارهٔ او که آب ریوند را جوشانیده باشند تا غلیظ شده باشد در عرض
یکسال قوی‌تر از اوست و رب ریوند که در دستورات مذکور است بهتر از عصارهٔ اوست **رازیانج** بفار
سی بادیان گویند بستانی او در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و تخمش گرم‌تر از برگ او و تخمش قوی‌تر
از سایر اجزا و مجموع او مولد شیر و مدر بول و حیض و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و گرده و مثانه و سینه و مقوی
معده و باصره و محلل ریاح و اخلاط غلیظه و یرقان سموم حیوانی و مجفف قوی و با قوهٔ قابضه و جهت
خفقان و غشی با گل گاوزبان مجرب و با پرسیاوشان و انجیر جهت سرفه و ربو و عسر نفس و با ادویه

مناسبه و شهابی جهة ریاح غلیظه و قولنج و درد پهلو و تهیگاه و رفع رطوبات و اسهال مزمن و غثیان و
دفع بلغم خام و بدرقه شدن قوة ادویه و ایصال آن باطراف بدن و با سکنجبین جهة تبهای کهنه نافع و مضر
محرورین و مصلحش صندل و سکنجبین و چون عصارهٔ او را با زهرهٔ علیواج در شیشه کرده سه هفته در آفتاب
بیاویزد اکتحال او مانع نزول آب و رافع ضعف باصره و انتشار و چون هر سال در اول نزول آفتاب
بحمل تا وقت تحویل سرطان هر روز یکدرهم تخم رازیانه را با مثل آن شکر تناول نمایند در آن سال
اصلا مرضی عارض نگردد و ذرور سوختهٔ او مانع انتشار قروح و طلای بیخ او با عسل جهة گزیدن سگ
دیوانه نافع و صمغ او در افعال مثل عصارهٔ اوست و مفتت حصاة و مقوی باصره است و قدر شربتش
از تخم او یکمثقال و از بیخ او در مطبوخات دو مثقال و بدل تخمش تخم کرفس است و رازیانه بری را شا
خها عریض نزد شبیه بریباس و بیخش بزرگ و بسیار خوشبو و در آخر سیم گرم و در دوم خشک و جهة تقطیر
بول و تنقیه رحم و حرکت فروج و اسهال مزمن و رفع احتباس حیض نافع است راتیانج صمغ صنوبر
است که بنفسه مثل سایر صموغ منجمد گردد یا با آتش طبخ یافته منعقد شود و تازه را یونانی قلفونیا
نامند و سیال غیر منجمد او زفت رطب است در آخر سیم گرم و خشک و قسم آتشی دیرگرمتر از قسم اول
و آشامیدن نیم مثقال او با زردهٔ تخم مرغ که نیم پخت باشد بدستور یا با آب طبیخ سبوس گندم جهة سرفه
و ربو و جراحت ریهٔ شش و مفتح او جهة سرفهٔ رطوبی و جذب فضول دماغ و ضماد او جهة التیام
جراحات و ازالهٔ حکه و جرب و خشونت جلد و با کلنار جهة فتق رگها و بواسیر و با تخم کتان با سویه
جهة رفع ثالیل و بواسیر مجرب و جهة شقاق کعب و کجی ناخن موثر و کشیدن او مانند تنباکو روز اول
یکدفعه و روز دوم دو مرتبه و در سیم سه بار جهة سرفه و ربو و قرحه شش عجیب الفعل است و بعضی گفته اند
چون با زرنیخ و پیه بز سرشته بخور کنند از شش قویتر میشود و مؤلف تذکره گوید چون راتیانج را با
نصف او بیخ الفار و نصف وزن او فلفل با روغن بادام طبخ داده ضماد نمایند در ساعت دانهٔ
بواسیر را ساقط کند با الم شدید و تدارک آن سفیدی تخم مرغ و سفیداب و بخوردن شیر تازه باید
نمود و گویند طلای راتیانج مفرد او را آن نرم باعث ورم و درد میشود و بخور او که با پارچه آلوده در
آفتاب خشک کرده بکشند جهة زکام بارد و تب ربع سریع الاثر است و قسم مطبوخ او در اصلاح
شعور و رأ موثر است دانک از ادویهٔ مرکبه است و آن قرصی است که در قدیم از عصاره ملح میساختند
و در این زمان از مازو و دوشاب خرما ترتیب میدهند و بهترین او آنست که یکجزو مازو و نیم جزو
پوست انار را سابیده در آب دو سه روز بجوشانند و بر هم زنند تا مثل خمیر شود و ربع جزو زاج و مثل

ان صمغ

آن صمغ محلول و یکجزو و نیم دوشاب خرما با عسل اضافه نموده قرص سازند و اگر بوزن پوست انار بلیلج
بسیار رسی اضافه کنند بسعد بل است در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف و ملطف و مقوی معده
امعاء و مسکن حرارت و مانع ریختن مواد باعضا و جهة اسهال کهنه و دموی و نزف الدم و ذرب و سرفه
و درد سینه و ضعف جگر و تخفیف قروح شرباً و ضماداً نافع و طلای او مقوی جلد مسترخیه و دافع ورم حار
و نقرس و ورم مقعد و بر وزن آن و حابس عرق و رافع عفونت و بخار فاسد و با حنا مسود موی و قا سیاه کننده
نیل قمل و سبوس او مقوی لثه و قاطع خون او و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش سنگ مقر مثانه و مصلحش
عسل است دازی در قدیم سوسن آزاد را نامیده اند که زنبق باشد و متاخرین اشتباه سوسن سفید
نموده اند دانج نارجیل است داتیلج و داتیج راتیانج است دائی نوعی از سمک است و بلغه هندی اسم خردل
است داک بلغه هندی اسم رماد است دایون بیونانی اسم راوند است دانا بیونانی رمان حلو است
دازیانج رومی و شامی انیسون است داقه حلتیت است داح خمر است داقه الاسد نوعی از عرطنیثا
است داطینی بیونانی اسم مجموع علکها است داش الشیخ بلغه اندلس افیون است دائس الهدهد بلغه
اسکندریه قسمی از خلطه است دال اسم هندی قبقهن است داج نامس بهندی پرسیاوشان است داج کیری
اسم هندی عصی الراعی است داج کیرا هندی اذان الغار است داسو اسم فارسی ابن عرس است دابخ ود
وسوخته رو سنخنج است الراء مع الباء رب عبارت از آب میوه و نباتات است که بطبخ بقوام آورده
باشند و رب هر چیز در تحت آن مذکور است دبل نوعی حبلی فسنین است و گویند نوعی از برنجاسف قیصوم
است و دو درهم او را جهة زهر هوام مجرب دانسته اند رب العنب میفختج است و در دیلم دوشاب ترش
نامند رب الفرد صمغ لکام است دبیس علیق است دبیان از ریبان است دبرق عنب الثعلب است
دبیثا نوعی از ماهی کوچک است و در افعال قویتر از ماهی روبیان دانسته اند الراء مع التاء رتیلا بفارسی
انگورک نامند و آن حیوانی است شبیه بعنکبوت راست و پای او کوتاه و آن اقسام میباشد و از سموم قتاله
بارده است گزیدن او و خوردن عددی از آن قتال است و ضماد کوبیده او بر موضع گزیده آتش جذب
و رفع سم میکند و اطهور نفیس بستن زندهٔ او را بر بازوی صاحب تب دوری جهة تب مجرب دانسته است رفع
و گویند ملسوع او چون در ظرف طلا نظر کند رفع اذیت او شود رتم بلغه عربی نباتی است سفید و سیاه
میباشد و سیاه او را شاخهای زیاده بر ذرعی و بی برگ و صلب و مانند ریسمان بر چوبها میتوان بست
و گلش زرد و ثمرش مثل لوبیا و دانه او مثل عدس و قسم او را ثمر و گل و شاخ مانند قسم سیاه و رنگ
شاخهای او سفید است در سیم گرم و خشک و جذاب و محلل و با قوه قابضه و تند و دو درهم از ثمرش مقی قوی